

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228572

UNIVERSAL
LIBRARY

الْأَزَلِ أَوَّلِيَا السَّلَامِ وَكَوْنِهِمْ لَاهِمُ يَجْزُوهُ

المنتهى لله قدس و تعالى كه انتخاب مجده السلوك تصديق قطب الاقطاب
و وارث الانبياء و المرسلين محمد و سبطه و آل البيت و آل البيت و آل البيت و آل البيت



تأليف في العصر و جيد الدين خلاصة خازن حينا نية زبدة دودان سحبه
وصفوة الفضل العلاء محمد راضي علي خان رضي الله عنه

در مطبعه منشور شده
در مطبعه ناسخه كشور طبع شده

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ مسلسلہ دار فروخت کے لیے موجود ہے جس کی فہرست مطول ہر ایک شائق کو حجاب خانہ سے مل سکتی ہے جس کے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اہل حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے پیش و پس کے تین صفحہ سادہ ہیں انہیں بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی و برج کر سہ ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کا رخ نامہ سے قدر و انون کو آگاہی کا ذریعہ ملے

پدارستان جامی۔ بحجاب گلستان حضرت سیدی ازلا عبد الرحمن جامی۔

خارستان محضی۔ کیا ب کتاب نظم و شعر ہم پہلو سے گلستان ہے سولہ باب میں مصنفہ امجد الدین خوانی۔

اسرار الاولیا۔ امین بایں فصل ہیں اور ہر فصل میں اتحاد اقسام رموزات اہل اسد کا ذکر ہے از حضرت شیخ فید الدین شکر گنج۔

اخلاق محمدی۔ فضائل علوم وغیرہ کا ذکر جالیں باب میں مصنفہ مولوی محمد علی بزدی۔

مصلح الہدایت۔ ترجمہ عوارث مشتعل بر ذکر مبانی و اصول طریقت اہل تصوف مترجمہ حضرت محمود اکاشانی۔

رسالہ ہدایت المؤمنین الی سلسلہ اصحابین تا در کتاب مصنفہ ابو الخیر مولوی حسین الدین مشہدی۔

مطالب رشیدی۔ رموزات فقر و تصوف از شاہ تراب علی کاکوروی۔

کتب اخلاق و تصوف فارسی

گلستان محضی خرد۔ از حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی۔

ایضاً۔ متوسط قدم محضی۔

ایضاً۔ مع فرہنگ مثیل رنگین

ایضاً۔ چوب قلم جلی۔

ایضاً۔ " " " " " "

گلستان مترجم۔ ترجمہ اردو لفظ بلفظ۔

شرح گلستان۔ نادر شیخ ازلام محمد اکرم ملتانی۔

ایضاً۔ مسملی بہ ریاض ضوان شرح از مولوی ریاض علی۔

ایضاً۔ مسملی بہ خیابان شائع حضرت سراج الدین علی خان آٹورو۔

تفہیم گلستان سعدی۔ مصنفہ نقشی

ہر کو پال نقتہ۔

گلستان حکیم قاتانی۔ بحجاب گلستان حضرت

سعدی اسی طرز و روش ہے مصنفہ حکیم قاتانی

المعروف بہ میرزا حبیب شیرازی۔

الْأَزْوَاجُ وَاللَّهُ يَخْشَىٰ مَنَاجِزَهُ

المنتهى قدس وقفاً الى كراتنجاب مجمع السلوك تصديق قطب الاقطاب
وارث الانبياء والمرسلين مخدوم سعاد الله والدين قدس فيروز يوم



تأليف فرديعصر حيدر خالصه خانزان مينائييه زبدة وودمان
وصفويافضل العلماء محمد ارقضي عليخان رسة الله

مطبع نانوشايشته
مطبع نانوشايشته



بسم الله الرحمن الرحيم

حمید بنایت حکیمی که ساجد و عارفان را بنجوم تجلیات جمال با کمال خود مزین گردانید و از ضی
 قایب مخلصان را یار و را مطار شیونات حسن که پزال نمیش نصارت گلشن نجیب و شکر
 بی نهایت قیچی که شمع میخیزد و بکاشانه عاشقان افروخت و کافون سینه کمال از آتش
 جلال ابن ترانی سوخت القدس سماء و تعالی که پادشاه و صلوات متوا فر بر دامن پاک آن تاجدار
 لولای که فیض نور وجود با جودش عرش تافرش از کمن نابود بمنضه شود و دیده سپیده و بطن طهور
 لطف معورش آدم و عالم از بقعه عدم بساحت وجود آریده و تیات متکاثر بر روح قدس آن شهید
 سرزینس که اعلام رسالت را بیدان عدالت برافراخته و صنام مناهی و لای زبدریقه نمایند
 القی که سوره و مقهور ساخته تم بر کانه و هم سلطان و بر آل اطهار و اصحاب اختیار او که اختران اوج
 ولایت و سروران فرج هدایت اند اما بعد میگردد فقیر سر اسر تقصیر پابند سلاسل هوا جس نفسانی ایر
 کند سوادش شیطانی غافل بهوش خود فروش عاقبت فراموش آواره دشت بدر داری بود و
 ابوعلی القلب بارضا الصفوی الجوفاموسی بدل سه تنگ خاله و حسن مانه که چون دین یام

نخستین فرجام بدست یاری قائله توفیق یزدانی و مددکاری سائق عنایت ربانی اتفاق سلطان کتاب
 مستطاب هدایت نصاب جمیع السلوک من تصنیف قطب الاقطاب ارشاد الانبیا و المرسلین مخدوم
 سعد الله والدین قدس سره و فاضل علینا فتونه افتادخواست که از ان بجز و تخریفات
 اسرار خدای الی ابد در سبک کتابت منتظم سازد تا در حضور و سفر رفیق این برگشت وادی القبر حرج
 و پاشکسته زوایه یاس حرمان گردد شاید دل خون کشته را از مطالعہ معان تشفی حاصل آید
 دمس از فقر باطنی بیاساید و دید بخون آغشته را از شاد صوره خطی آن تسلی رونماید رنگ
 خلعت خاطر را بمضقله سمع شریعت احوال و لطایف اقوال شان زواید و کسانیکه سبب
 اصل کتاب بر عبارات عربیه و نکات لیه رشیده بر مطالعہ آن قدر ندارند ازین انتخاب
 نفسی بردارند و این گزیده ناکام برگشته انیام را بدعا خیر یا دآرند لکن باختصار جرات نیفتاد
 حضرت مخدوم را بنجواب یک که آن کتاب کرامت انتساب را پیش این عقیدت گیش نهاد و غیر این که
 انیقام را از اینجا نگارین بطور ازین صفحه بردا چون بیدار شد بر آتخا آن بهت گاشت از
 عبارات لائقه و اشارات فائقه بنسب با تمامی ملفوظات جناب قطب السلام حضرت مخدوم شیخ عید
 که در آن کتاب مندرج بود و برداشت اعملا در عبارت تغییر و تبدیل نمود و در یک صفحه از آن
 در عبارت متحرجه از مقامات متفرقه بجهت پیمائش اندک تغییر و تبدیلی تقدیم و تاخیر واقع گردید و برای
 ماسبق بما الحق لفظ فایده را از سرخی برگزید و بزمینط مجموعه لطیف ترتیب و قوا و پیرامون
 بعد جمیع و تالیف بخاطر رسید که چنانچه از حالات کرامات حضرت مخدوم و بعضی مرشدان و مریدان
 کرد که تالیلی بکمال نیافت از کتب متفرقه مثل سببه سبایل معارج الولاية و غیره مجتمع ساخته بترتیب
 اسامی بیکار و آنچه از زبان ثقات سموع شده آنرا نیز بر آن افزوده در معرض بیان آرقان
 تمام و باعث فزاید اعتقاد هر خاص عام گردد بانکه توفیق

احوال حاجی شاه قوام الدین قدس سره

سیاح بید اطریقت خواص دریا حقیقت شاه سر بر خور و تاسیقم شان تو کلم اتننا رنگ بحر قفس

پلنگ بیشه تجرید بخار قاف قناعت نوکاد سپهر طاعت محرم صرم خاص الخاص مکرم تبکریم خلعت
 انقباس ذات پاکش منظر اسرار غیب بدسینه او مصدر انوار غیب به عارف باطن
 باکمال به سوز و افتخار ربیع الجلال به شاه والا منزلت عالی مقام به آتاش مرجع به خاص عام
 حبشیم او با خلق و دل در کار دوست به بخیر از عالم بهوش یار دوست به دل زین عشق بهوش پاک
 چاک به خوشنیش بوداده دناک به آفتاب سلطه و افق قدس به بادشاهی لشکر و افق قدس به باد
 خیال به از خود بخیر به جایه دل به در پیش نظر به به طاعت نام و افق انوار البیع والا این رشتان به
 قدوة العارفین حضرت حاجی شاه قوام الدین بن ظهیر الدین عباسی قدس الله اسرار و طاعت
 انوار که مرید قطب المشائخ خواجه نصیر الدین چیراغ دلی و خلیفه سید السادات محمد جم
 بهانیاں قدس سرها بوده و در تربیت مریدان شتانی عالی داشت سارا و صحبت سید السادات
 مانده و بنیادت مریدان شریفین زاد جان الله شرفا و تعلیم فایز گشت نه و آنجا که مشائخ وقت را در اختیار
 و در عشق از عشق قطب الدین و عشق مصطفی رساله کتب کتبین ذکر گرفته و اورا تجرید و تفسیر فیض باکمال
 به و چنانچه روز سه در سماع و ذوق شکیفت خیال فرمود که شاید و خاتمه چیرے از اسباب و موی
 بوده باشد چون نیکو نفس کرد پاره تن سیاه برآمد که براس سگوه حمله اشمن داشته بودند تا
 آن صورت نکاو قرار آرام نگرفت **اقبال** است که روزی سگ را گرفت دید بانگ برآورد
 که من هفت حج را بدو قسم نان میفرستم کسی هست که بخردم ده پیاداش و بهای آن
 چند نان داد از آن نان سگ را سیر ساخت و چون وفات سید السادات قریب رسید از وی
 پرسید که نعمت سجاده و امانت مرشدان بیکه سپارم معروض داشت که بسید صدرالدین را بقتال
 باید سپرد که به از وی دیگر نیست پس آنحضرت سید را جو را جان نشین ساخت و بکفر خلافت به
 سید ناصر الدین محمود فرزند خود بخشید و وجه شریفه سید السادات باشتاع ایخبر فرمود که یکایک
 مشوره داد نعمت او بفرزندانش نرسد و س ازین سخن متوجع آمد و گفت الحمد لله در باب یگان
 من چیز میفرمود که نعمت من بفرزندانش نرسد و س ازین سخن متوجع آمد و گفت الحمد لله در باب یگان

پسر بود نظام الدین نام چون بدلی فرشته نزد سلطان محمد بن فیروز نشاند نوکر شد او بیاس اعتقاد
 با حضرت داشت در حق او الطاف بیکران نمود و صاحب نوبت و نقاره ساخت از طهوراتش بی آن
 حضرت را کمال آزرگی روداد و هر چند که مخوف تقصیرات خواست نه پذیرفت تا روزی بر اسب
 سوار شده نقاره نواخته در صحن خانقاه آمد و کعبه آلوده فرموده این نابور در در خانه تو ملو
 اسب اگر کجا آورد چون روز دیگر بر اسب سوار شده بر اسب تکار رفت از اسب پناه فرود و وطن
 اصلی حضرت شیخ ابلی است بسبب بدایه محبت با شیخ مبارک بخونتی در کعبه آمده تو وطن گرفت بعضی
 مدد آن خانقاه و خانه آنجا تعمیر کرده دادند و بعد وفاتش بر مدفن شریف او کنیز بکنار او و پسر
 مرد در نور در او اول مائت ثلاث عشر هجری حاکم آنجا روضه و خانقاه را بنیاد نهاد و داخل خانه ویران
 ساخت چنانچه مقدم مبارکش بر چوبه توده دیوان خانه واقع گشت که مصاران آنجا در زره پیوره نشانی
 کرده اند آخر سر اسب ناسر را آن عالم بیکشتی با وجود اقسام ریاست در خانه انش مسکن بوم
 و زرع و چیرای است از معتبره شریفه ام که در آن ایام شخصی شیع که اراک حصه تبرک داشت
 چون صبح صادق برخاسته وضو کرد و بر مصلانشت چهره بیند که چپا کس نمرانی شکل از آسمان
 فرود آمده دروازه روضه کشاده در آمده و بدریری لاشه را بر نشسته نهاد و بر چهار طرف آن بر داشت
 بسوی آسمان بر فزایدان روز آن روضه نمودند و سیکل ائین ظلمه ای مشکب نیکو بون همچنین آن
 عالم نایاک چون قصه اندام روضه تبرک سجده خانقاه قطب عالم شیخ محمد معینا قدس سره کرد شب
 بخواب دید که آنحضرت شمشیر برهنه در دست کرده استاد اند و میفرمایند که شیخ قوام الدین در حالت
 حیات در گمانی سیکو شنیده بعد مات هم او شان را گم نامی خوش آمد اگر اراده اندام مکان بن
 کنی قطعه زمین بکنو را برداشته بمصداق جلالت عالمیها سافا لکما معکوس خواهم انداخت و ترا با جماع
 تو ملاک و مدد خواهم ساخت چون بیدار شد ازین قصه فاسد تاب دست فرزند و فالتش شتم
 شعبان العظمی اول مائت ناسع هجری است رساله معیار التصوف و کتاب شاد المریدین ساس
 از تصانیف اوست من کلاس نادیده رخ یار من لاف تجلی بد بر تو بنویسم عین تو این نکته نگرد

سب سے بڑے خیر حسن و جمالش نتوان دیدہ و بے تابش خورے نتوان دید رخ یارہ این کارگسست
کہ خیزد سر جان و این خانه خرابی رہ سہرلو الوی نیست و میرغ تواند کند خانه یک قاف بہن

شیوہ ہون داند کار کسے نیست

احوال حضرت مخدوم شیخ سارنگ قدس سرہ

ساکس مسالک طر اقبوت علاج معارج تحقیق شمع بزم ہدایت چشم چراغ کاشانہ ولایت سلانہ
اولیاء کرام نقادۃ شائع عظام مقدمۃ ہمیش لشکر تحقیق مجاہد عمر کہ تصدیق مطلع انوار متوحات
نہط اسرار عظیمات لاری سہ آن رہ خشنودہ جمع کمال و اختر تابندہ اوج جلال و چارہ در
دل عیارگان و سرور دین ہادی ادا ارگان و دار و در دل ہر دہند و سایہ ابر سر ہر مستند
در دق صوفی ثابت قدم و رہبر دین معدن لعل کرم و نور حق از چہرہ او جلوہ گر و خلعت
ازل اور ابرہ و عارف کامل شہ نیکو فصل و صاحب بخشایش بحر نوال و قدودہ الشائع
الحرمین حضرت مخدوم شیخ سارنگ طاب اللہ ثراہ و جل انجیۃ مشواہ کہ انشرفا اہل ہند
و در او اہل حال از امر از نامہ اسر سلطان فیروز شاہ بود و تہمت اسیکہ خواہر او در عقد نیک سلطانی محمد
بن شاہ موقوف آمد و لو کہ اسکیا غرت و اعتبار تمام داشت چنانچہ سارنگ پور کہ از بلاد مشہورہ
است آبادان کردہ اوست و اور الملک سارنگ یک گفتہ و در آیا سیکہ حضرت مخدوم ہمایان حضرت
سیدہ اچو قتال در دہلی تشریف از رانی فرسودند ملک سارنگ جو ان نو خواستہ و ساجمال بود
سلطان انشہ طعام دیگر شایبست و بخدمت ہر دو بزرگوارین ستاور و رسید را جو فرمود کہ اگر نہ از خدمت
لازم گیری پس خورہ مخدوم تو دہم بلا توقف قبول کرد و فر دیکر رسید گفت اگر نگاراشت ان بجای
ما با تو طعام کجا خوریم آنم لعل آوردن زمان حضرت مخدوم و سید را جو با در یک طبق طعام
نور دہد پس نور معرفت در باطن اولام گشت و اب از چند مدت در حلقہ ارادت بندگی شیخ
قوام الدین درآمد و ہنوز در لباس اہل دنیا بود کہ شیخ اور بطریقہ پیران حشوت شغل
اتقین ساخت و بوجہ احسن بدان کار بند شد چون سلطنت دہلی بسطان محمود بن سلطان محمد

منتقل گردید بجاو بختایات الهی تمام سامان دولت و شست را یکبارگی ترک داده بقتل خود بخیزد
 آنجا برآمده برادرانت زیارت صرین شریفین با اهل عیال پیاده همراه قافله متوجه گردید چون
 استمال پیاده روی نداشت در با ابله با افتاد و از قافله تخریب جدا شد روز سیموم آخرت با سرخاسته
 با اهل و عیال خود فرمود که چشم بسته سه گام عقب من بیایند همچنان کرده شد چون چشم گشاید خود را
 در قافله یافتند پس مدتی را در مکه معظمه مدینه طیبه و مدینه منوره و در ریاضت و مجاهده بسر می برد و بعد
 استحصال اجازت بنویس باز بملک هند سعادت فرموده در قصبه لکهنو بخدمت پادشاه رسید و آنجا
 مخدوم جهانیان بوده فایز گشت و سالها بصحت و مانده تمامی مراتب سلوک را طے کرده از بس تشنگی
 خلافت پوشید و در ساله ملک بخدمتش خواند و چون وقت وفات نسیج **قوام الدین** رسید و حاضر
 نبود نسیج تاسف کرد و فرمود که سارنگ در اینجا حاضر نیست تا فرقه خود بوسه دهم الحال آنرا بگو
 می برم مگر یک کفنی بے آستین بجا حاضران سپرد که این را پیوایه آخرت من سازند و چون آنحضرت
 امانت کردند و بے آنرا نگاه داشته وصیت کرد که این را پیوایه آخرت من سازند و چون آنحضرت
 را از در حاکم خلق خوش نئے آمد بسافت ده دوازده کرده از مقام لکهنو بمقام **مجمکوه** از اعمال
 پیکر پیچیده و گوشه ویرانه بود توطن گرفت و آنجا با انواع طاعت و ریاضت و ذکر و تضرع پرداخت آن
 زمان حضرت سید را **جوق قتال** فرقه خلافت و دیگر امانات که از پیران طریقت با ایشان رسید
 بود بے سابقه طلب با آنحضرت فرستاد و آنرا قبول نکرد و باز گردانید و نوشت که من سرور
 نو مسلم ام این لیاقت کجا دارم که جاسه اولیا و ائمہ پیشوایان را بجا آنرا واپس کرده گفت فرستاد
 که من از خود فرستاده حکم خدا و رسول و مرشدان طریقت بچنین است پیچ دغدغه نجا خاطر راه نداد و پیوسته
 که بر شما مبارکت است آنگاه وی قبول فرموده آنرا ناسیج هر یک که بجهت انابت از دیا لکهنو بخیرست
 حضرت سید بمقام **اچھر رفتی** او را باز گردانیدی و فرمودی که آنجا شیخ سارنگ را نصب کرده ام شما
 را چندین سافت طی کردن ضرور نیست بهما بخارفته بود اوقات آرند و حضرت شیخ را در مدینه طیبه بود
 اول بندگی قطب عالم شیخ مینامد و مخدوم **حسام الدین** صوفی فاضله آنحضرت بشان **حسام** بخارده بود

نقل سست کہ روزے بعد شرعی در ماه صیام طعام بخورد قطب العالم بجنور استاده بود بچ
قطب العالم گذشت کہ اگر شیخ پس خورد و بن عنایت سازد آنرا بخورم و شخصت روزہ کفارہ ادا سازم
بجزر خطور اینخطر سر بالا کرده فرمود کہ مرا شریعت افطار مصلح ساخته چه مناسب کہ شمارا با وجود مریضیت
بر امر نما شروع اجازت دهم اگر در شب چیزی تناول خواهم کرد بنمایم خوردہ خواهم داد و شیخ
عمر یکصد و ولست سال یافت و شانزدہم شوال اوسط ماتہ تاسع ہجری برایض منوان خراسید و مزار

دو جگہ است نیز از دیگر کتب احوال حضرت قطب العالم مخدوم شیخ مینا قدس سرہ

کما شئت حفاظ طریقت واقف و قایل حقیقت شہساز تیریز و از اوج قدس عندلیب لقمہ طراز
مقدس شیخ المین شیخ ایوان تحقیق نخل بوستان تصدیق خلاصہ اولیا رکباز ربہ اقیاد اخبار محرم سر
بابی از انوار زبانی سے شیراز مالک خان شمسو اسالک عرفان سرور سے مقتدا سے اہل صفا و عید و فقیر
را فروغ و نیاید سر و سر سبیل طالبان خدا عارف دستگیر ہر دو سر اہد در یکتای بحر جود و لوا
آفتاب پیر فضل و کمال و وارث انبیا عالم و عمل و قدر و اولیا ز و زائل و ہر بخلق سہمی راہ حق
بادشاہ انام سرور دین و گل باغ خلافت کبریٰ پدھر نخل بوستان ہدیٰ و بیخ فیض و خزن اسرار
مصدر لطیف و معدن انوار و غوث الانام قطب العالم حضرت مخدوم شیخ محمد عرف شیخ مینا
آدام اللہ بکاتہ فینا کہ ولی مادر زاد بود چنانچہ مشہور است کہ در او ان جمل مردمان از شکم والدہ
ماجدہ اثر آواز و ذکر تلاوت قسطنطنیہ مجیدی شنیدند و تعجب میشدند و بایام رضاعت در ماه صیام بروز
شیر نمی نوشید و در تمام مدت شیر خواری اگر مادرش بے وضو بودی شیر نہ نوشیدی و شب کہ والدہ
شیر فیاض اوراد کنایہ خود سے خوابانید بہر گاہ بیدار شدہ میدید آنحضرت را زیر پلانک مسجد و پست
گویند کہ قبل تولد آنحضرت عم بزرگوارشان حضرت مخدوم شیخ قوام الدین قدس سرہ بشارت داد
کہ در خانہ برادر مخدوم شیخ قطب الدین فرزند ہی تولد کرد کہ شمع خاندان ماباشد نام مادر سے روشن
شود چون خصبر تولد شریف اسم مبارک حضرت شیخ رسید بزبان ہندی فرمود آؤ مور سے مینا از

عرفت شایخ مینا شد نام آنحضرت شیخ محمد بود چون عمر بدو سه سالگی رسید از پدر بزرگوار میگفتند
 اگر شیخ بکمال آید پسند من در هر دو کسے فرمود ای کجاشکان شمار شیخ مینا سیطیله آنرا اندر روبرو
 آنحضرت مے نشستند و تا زمانیکه رخصت نمیداد مقدور بریدن نمیداشتند و عمر پنج سالگی چون
 مکتب رسید معلم گفت بگو ای فرمود الف بون معلم گفت بگو بے فرمود و در حاکم و در افتاء الله
 حقایق و معارف بیان کرد که معلم و دیگر حاضران بخود شگند و هرگاه که معلم دانست که ولی مادر زاده
 در تعلیم چنان کوشش نمیکرد و آمدن شان بکتاب از مقتضات مے پنداشت و از وقتیکه بکتاب
 مے رسید چشم بسته نذر مشغول مے ماند و وقت رخصت از غوغای طفلان مکتب هوشیار شده
 سلام را سلام کرده بخانه سیرفت و تا عمر ده سالگی در سایه تربیت طفل محرم حضرت شاه توام الین
 ماند بآزان از بعضی خدام حضرت سید را جوة مال تلقین ذکر گرفت و بدان کار بندش و پیش شیخ
 اعظم ثانی که از مشایخ علمای وقت بوده عبادات شرح و قایه خواندن القدره و فائق و نکات بیاض
 میفرمود که شیخ با وجود کمال فضیلت گاهی نشینده بود و در هر سلسله استفاده تازه اخذ میکرد
 و بعد تمام بوقت عبادات فرمود که مرا معائنہ دیگر و پیش است از بحث معاملات کاری ندارم و
 کتاب عوارف المعارف تمام خواند آخر و چند مدت آنچنان شد که علمای فحول تحقیق اکثر
 مقامات علوم عقلیه و نقلیه از مے میکردند و چون عمر شریف بدوازده سال رسید بر تبه قطبیت غایز
 گردید و قطبیت آنحضرت را قاضی شهاب الدین آتش پر کاله ساکن چیلانی که مرید شاه بکر علی
 مدار بود ظاهر کرد و قسمه اش اینکد وقتی قاضی باراده پایبوس پیر خود روان شد چون دلکند آمد
 اکثر اشخاص آنجا حاجات خود با عرض کردند قاضی آنهمه را نوشته همراه برده حین رخصت حضرت
 پیر گذرانید آنحضرت فرمود که ارباب حوائج را بگویند که رجوع بخدمت شیخ مینا آرند که قطبیت حواله
 او شان شده است و آنحضرت هنوز نور دسال اند عمر دوازده یا سیزده ساله دارند و تمام علیه
 مبارک بیان فرمود و گفت که او شان را معلوم است که من قطب امام مردم آنجا مانان خبر
 نیست شما رفته از طرف من سلام رسانید و سفارش حاجتمندان نمایند و یک مصلای پشینه دادند

این را بطریق هدیه از طرفت من گذرانید چنانچه آن مصلحا بنور در اولاد حضرت مخدوم شیخ السید وجود
 است قاضی از آنجا رانده شده باز بکند رسید بجا بختن آن را همراه گرفته بمصنوع قطب العالم آمد و تحفه
 سلام و هدیه مصلحا از طرفت پیر خود رسانید آنحضرت همه را توفیق و دعا عنایت کرد مگر یکی از آنها که
 به شقایق پیر خود عرض کرده بود چنان استاده ماند بعد و بر سر چون بازار الناس نمود فرمود که یا باج
 این شقایق پیر تو بهر چند که از درگاه الهی خواستم سودی نکرده و قطب رسید که عمر او همین قدر
 بود که یک دو سه خوانند که منی آن نیست **س** رسن که سته زبالا نمیتوانم بست که دوست
 دشمنی نتجحت دوستی بشکست و همچنین کار ایشان هر روز متعاضد میشد تا اینکه در عمر پانزده
 سالگی در حلقه ارادت حضرت مخدوم شیخ سارنگ در آمد با وجود ولایت دبی القدر ریافتا
 شاکستید که از طاعت بشری خارج است چنانچه حضرت مخدوم شیخ سید قدس سره منویب که
 اگر بر پیر دستگیر قطب عالم در شب با نه رستان خواب غلبه کردی گاهی پیر این و گاهی کلاه
 باب سر و تر کرده می پوشیدی و در محفل خاقان حضرت شاه قوام الدین نشسته تا از شدت سرما
 و باد سرد خواب دفع شدی و تمام شب در یاد خدا ماندی و بعضی اوقات که براسه وضو آب گرم
 میکردند اگر نفس از گرمی آتش مقداری راحت گرفتے یا کاهلی کردی فی الحال برخاسته و آب گرم
 را گذاشته باب سر و شب بینه و وجوب غسل غسل نمودی و شهادت نماز مسکون شغول اندیدی
 و گاهی سنگریزه یا برزین گستریدی و بر آن نشسته شغول شدی تا اگر خواب غلبه کردی بر آن ایستادی
 و باز برخاسته چه معلوم است که بر سنگریزه یا چه خواب خواهد آمد و گاهی شهادت نماز بر سر بلند نشسته
 تا بخواب افتادن از دیوار خواب نرفتن شود و اکثر اوقات صوم طی داشته و در چله شسته چون چای قتر
 تمام شدی پیاس خاطر دوستی یا مسافر که بخوردن طعام اصرار کردی روزه شکسته و از روزه
 ننگتے که من روزه ام از آنکه مقصود شهرت نبود و بازار سر نو چله اختیار فرمودی و همچنین به تما سیر بر دبا
 چله پیر دخت الناس با تمام آن مغرور نشود و اکثر تعلیل چوبین پوشیده پیاده یازده و دو از فکرده
 براسه زیارت پیر خود می رفت و نفس را برین نوع در مشقت و اذیت میداشت آنجا که کامل و

مکمل شد و بنور تحقیق رسید و مردان بسی و پنج بجای رسیده اند و تو بخیج کجای از این سر
و طلیک میداشت مشهور و معروف است چنانچه روزی جمعی مست شراب و شام دادن گرفتند
چیز داده بطفت تمام باز گردانیدند و باز کرد و اگر از شخصه اذیت میرسد معفو میفرمود و یکمال خنده رو
و عا با میداد و این ابیات بزرگان مبارک میراندر باغی هر که مار یا را بنود زدا و یا را باد و هر که
مار را بنج داده را نقش بسیار باد و هر که اندر راه ما خار کند از دشمنی و هر گلی که باغ عمرش نشکند
یخا را باد و وزیر بندگان محمد و مینو بسید که تابست سال در حضور قطب العالم بودم وقتی پافراز کرده یا است
کرده نشسته دیدم همیشه استقبال قبله بیکت صلواتی نشست و پنج وقت کفش غیر جانب قبله نشسته
و نه کشیده و یا ما جانب قبله نشسته و یکشبه زمانی پنج چیز طلبیده و خورد و گاهی بر هوای خود
نیو شید و میفرمود اگر سونی بهواس نفس طعامی و شرابی نخور و حاشا و کلا صوفی نباشد را بنزن بن
مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم و نیز مستاد بوده است که اگر چه با وضو بوده باشد بعد یکدست
وضو جدید میکرد و دو گانه تحمید ادا می نمود و بعد فراغ وضو بنیت وضوی آینده آوند را بر آب کرده میشد
و وقت تناول طعام و بعد انفرار آن وضو جدیدی ساخت و میفرمود طعامی که با وضو خورده میشود
باطن پاسبیج مشغول میگردد و بعد طعام اگر بی آن دفع میکند و نور بر نور میافزاید و گاهی بی وضو تکلم کرده و
بخواه نرفته چون بخواب می نشیند وضو و سه ادا سه دو گانه از یک پہلو به پہلو می دیگر نیکو دید و میخورد
از خواب بیدار میشد و الا تیمم میکرد و بعد از آن تهیه وضو می نمود و میفرمود که اصل خلقی شب را از آب خاک است
بدین هر دو آتش طلب دنیا گشته می شود و عباس عظیم است که آتش آخرت هم بدین گشته
نقل است که حضرت شیخ سارنگ آنحضرت را یکبار شهره براس نمایی روانه کرد و آنجا رفته بعد
اصلاح آن مهم معاودت فرموده بحضور رسید شیخ فرمود که آنجا عارفی بود شما ملاقات کردید گفت نکردم شیخ
گفت در شهر یکدیگر دید اگر آنجا درویشی باشد ملاقات او باید کرد و به اختیار این بیت بر زبان راند
همه شهر به زخوبان من در خیال مای + چکرم که چشم بدو نکش و کین نگاهی + مرا محبت شیخ خود نیست
با دیگری نمی بردم آنکجا شیخ جامه خلافت پوشانیده رخصت کرد که در مقام خود مشغول باشد آرد

که شخصی در عالم مسافرت فوت شد و سرش را چنید و هرگز آرام نیک گرفت تا بوقت او بهر منزل می‌توانست
 رسید از علماء و شایخ آنجا ازین واقعه غریب استفسار میکردند و جاسی جواب شافی نیافتند چون بکعبه
 رسیدند و حضور قطب العالم آمده استگشت ازین حال نمودند و جواب فرمود که او مرید کسی نیست کلاه
 و شجره بی‌طلب و کلاه سر مبارک داد که بر سرش نهاد و شجره نوشتی عنایت کرد که بر سینه‌اش از بند بزدیکه
 کلاه بر سر آن نیت رسید سر از جنین باز ماند و قرار گرفت و فرمود که سرش را بطاهر چنید
 اما جنبش باطنی در همه سر پاست که بکلاه پیران قرار آرام نیست حضرت مخدوم شیخ سعد
 قدس سره روایت میکند که من روزی از حضرت قطب العالم در ایام برتکال رخصت شده برآ
 یا بوس والدین و ملاقات اقربا روانه قصبه انام وطن خود شد چون قریب موهان رسیدم
 بسبب طغیان سیل و کثرت آب از اسپ قدام آنوقت پیوستگی قطب العالم را یاد کردم و بچوینا
 کردن نزد خود حاضر دیدم مرا گرفته بر آب انداخت و دیگر آشنایان که شناسان می‌دانستند که
 روان کردند و نیز زمانی تبیه غرقه میداشتم که طاقت نداشت و برخاست مانده بود حال خود بحدی گفته
 فرستادم چون بندگی قطب العالم در تقیم طعام عرس قطب المشایخ نصیر الدین حج باغ
 دہلی شغول بود و حال من استماع فرموده از چند نانی که بر وزن و شکر تر کرده در محاسن آمده بود
 بمن یک نان فرستاد که تمام بخورند من با اینکه طاقت یک لقمه خوردن نداشتم حسب حکم همه
 بتدریج خورد و جواب شد بجز دیگر از خواب بیدار شدم صحت کامل حاصل شده بود و دیگر کمالات
 و تصرفات او نیز چندان است که بحیطه تحریر درآید ایشان همه روح پاک دارند و نسبت
 بآب و خاک دارند از بود و نبود چشم بسته و در رنگ بود و نبودش بسته و فانی ز خود و برون
 باقی و بیگانه ز تن بجان ملاقی و با حق جمیع خود پیشان و لایق فهم شعار ایشان و آنحضرت بجز
 و حضور بود و و کس را شرف بطای خلعت خلافت ساخت یک مخدوم شیخ سعد و دیگر شیخ
قطب الدین برادر زاده که صاحب سجاده بود و وفات قطب العالم قدس سره بتاریخ
 و سویم صفر مئتمنه هشت صد و هشتاد و چهار و فرارش در بلده لکهنو زیارت گاه هر خاص عامت بزرگی فرمود

هر که نواید چشم را بینا کند
هر نه خاک در مینا کند

احوال حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره

حاجی شریعت عمر ابرو ج توانی بیخ بنیامند که نورین تیر میخ و صد و شریعت سبزه ده ارباب فضل و کمال و زید و سادگان
صاحب حال حال لوائی هدایت و ارشاد شیخ العالم قطب الافراد آن لوکل گلشن طریقت
آن بلبل گلبن حقیقت به آن بادشاه ممالک دین به خورشید سپهر غر و تکلیف به آن قطب مانی دین پادشاه
در کشور فقر پادشاهی به آن صدر نشین نخل جوهان پادشاهی شاه راه مقصود به آن حاکم ملک رهنمایی به
مقبول جناب کبریائی به آن جوهر تیغ دین و ایمان به آن گوهر تلخ اهل یقین به در کلماتی بحر تجرید
سهر و غنای باغ آفرید به وارث الانبار و المزلین حضرت مخدوم سعد الملتی و الدین روح الله قدس سره
و اواصل النیامه که از اولاد انجاد قاضی قدوه بوده و اکابر کرام او در قصبه اقامه سکونت میداشتند
قاضی بدین بن شیخ محمد والد ماجد آن حضرت چون آنحضرت را بکتاب فرستاد هر روز ترجمه خود ضبط میکرد
و هر شب هزار بار بخواند و هر روز در خطبه قرآن مجید خطا نموده و در سالهای سعد و در تحصیل علوم
عقلیه و نقلیه فراغ حاصل کرده از علمای فحول گشت و بر اکثر کتب درسی شروع و وحاشی نوشت چنانچه
شرح مصباح و کافیه در نحو شرح جامی و جزودی در علم اصول و مجمع السلوک شرح رساله مکیه در تصوف
اشهر تصنیفات اوست و در علوم شرعیه آنقدر ترجمه میداشت که شبی عمارتی در عالم معالیه از حضرت بزرگوار
پیرا و صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که شیخ سعدی را چه مرتبه است فرموده در اجتهاد و رتبه امام احمد بن
حبل دارد و در عالم شباب در مقام ارادت قطب العالم شیخ مینا قدس سره در آن نسبت سال
در خدمت بابر گشت مانده ریاضات شاقه و مجاهدات بانوق الطاقه بجا آورده به مرتبه کمال تکمیل
رسید و بجلالت خلافت مشرف گردید و به نظر پیر خود حضور و مجود و متوجع و مبتوکل و
مومل و بوجد و سمل بود و تاملت حیات از ابتلاء پیر در عبادت و عبادات سرسوتجا و در تفاوت نمود
حسب الارشاد قطب العالم برای درس کتاب عوارف المعارف نزد مولانا اعظم ثانی هر روز
سیرت روزی عرض کرد که معلوم جناب بندگی مخدوم است که طبع خادم تمیض الفاظ ائین

کتاب کافیت و درک سمانی خود خاصه احوال شریف حضرت ایشان است اکنون ملازمت درک
 بندگان براسه حدیث فرمود که بابا دیانت نیست با وجود علم و علم خود اکتفا نمائید
 آورده اند که چون قطب العالم وفات فرمود با وجود بودن حضرت مخدوم بلکه کسی بصاحب
 سجاده رجوع نمی آورد لکن قطب العالم بنجواب فرمود که شما بجز آباد رفته طالبان خلد را ابتدا
 رسانید آنحضرت حسب الحکم روانه خیر آباد شده در خانه شیخ سلیم مخدوم چهری که از مریدان قطب العالم
 بوده فروکش فرموده در آن ایام تمامی ولایت خیر آباد و در جلعوفه مردی بود که راجی موسی نام داشت
 و آن وقت شیخ سلیم در مجلس اوانشسته بود بجز و استماع خبر شریف آوری حضرت مخدوم به تعجیل تمام بجا
 راجی موسی از سبب آن پرسید شیخ گفت خلیفه پیر سن آمده اند بجهت پابوس ایشان میروم
 چون در آن ایام ساک باران بود راجی موسی گفت که ما چندین مشتایخ را دیدیم کسی نیست که بدعا
 او باران بار دینج گفت که اینچنین کلمه گستاخانه نگوئید مخدوم ما آنچنان نیست که کسی را با و سه
 مجال گستاخی باشد اگر بدعای او باران بار دشما چه کنید او گفت که برهنه آمده مرید او شوم چون
 شیخ از آنجا آمده به عادت پابوس مشرف شد و همراه مخدوم دو چهار صوفی و دو سته قوال بودند برآ
 همه طعام موجود ساخت و بکمال اعتقاد در مقامی فروکش کنانید بعد نماز عشا شیخ در حضور عاقل
 آن گفتگو کرد و عرض نمود که راجی موسی مردی صالح و مجمع مکارم اخلاق است اما امر فرمایان
 اینچنین گفتگو واقع گردید مخدوم فرمود او راست میگوید مرا این لیاقت کجاست که بدعا
 سن کاره کشاید یا باران بار دشما چرا با وی سباحه کردید شیخ برخاست و پابوس کرده عرض نمود
 که آبرو سه سن بدست مخدوم است فرمود الله تعالی رؤت و درجیم است اگر ماران فرمود
 محض لطف او باشد بجز ویکه این کلمه از زبان مخدوم برآمد ابر از چهار طرف برخاسته تمام شب
 بر ولایت خیر آباد انقدر بارید که همه بر و بجز سیراب شد بعد نماز فجر شیخ بخانه راجی موسی رفت
 و گفت که خبر کنید او بجز و استماع خبر از خانه برآمد و چندی از تنگه نقد ویر کاله و دایا اب یار برآ
 قنوج برداشت و فرمان چاکر همراه گرفته با همه فرزندان و اقارب پابرهنه رفته شربت پابوس نمود

فتوح گذرانیده در حلقه ارادت بندگی مخدوم درآمد و فرمان جاگیر بحضور نهاده عرض کرد که این راهبر
 کیسکه خواهند عنایت فرمایند مخدوم آنرا خواند و پیچیده باز بوی داد و فرمود که این پیش نهاد باشد
 هر که چیزی خواهم دایم بدین شمارت خواهم کرد و تسلیم کرده برداشت مردمان که از اطراف و دکن
 برای طلب علم و طلب خدا جمع میشدند از فتوحاتیکه میرسید بخورند و طعام کثیر برای صداره و دارد
 در نگر خانه خاص بخت میشد و هر فوجیکه هر روز آمد بهمان روز صرف میشد و برای فردانی مانده بخت
 روزیکه وفات فرمودند کفن از خانه نبر آمدند جمله در باز و فروکش پای راست به گزین راج نگذاشت
 رواست نقل است که سلطان سکندر بودی علی بنه مخدوم نوشت که آرزوی ملازمت
 بسیار دارم بماندیش پامال زراعت بخت کثرت لشکر خود حاضر شدن نمیتوانم اگر مخدوم قدم نهد
 فرماید موجب عزت و سرفرازیست مخدوم بملاحظه عریضه روان شد بادشاه بمردم خود تاکید کرد که
 کشتی سواری سوراخی کرده بر آن پنج آهنی سنگین دند هر گاه مخدوم بارضا بر آن کشتی سوار شوند
 در دریای گنگ بغرقاب رسند پنج آهسته بر کشند تا ایشان با هم را میان غرق شود مردمان
 کوه تین بچنان بهل آمدند و بنایات الهی و تصرف حضرت مخدوم آن غرقاب پایاب میشد
 و آب دریا خشک گردید همه با ایسلامت از کشتی فرو آمدند و موجب تحیر مأموران و مردمان سلطانی
 شد بتاریکی رسیدن بدریا مسود بود آن بادشاه روسیاه بر اجلی سوسی مخاطب شده گفت
 که کشیده میشود کشتی پیر شاعر غرق شد راجی سوسی عرض کرد که این خبر غلط خواهد بود پیرن مردی است
 که کرو را کشتی وی بساغل بجات خواهند رسید و درین اثنا خبر شد که مخدوم قریب شهر رسیده
 بادشاه از خبر کت ناشایسته نهایت خجل شده حین الملاقات بمکمال تعظیم و تکریم پیش آمد و آنحضرت
 تامله آنجا تشریف داشت چون در آن ایام دبی مطیع الاسلام بفارت آورد و اشیا بر آن لشکر
 میفرستادند و در دوگاه حضرت مخدوم نیز جنس ماکولات از بازار می آمد آنحضرت بشبه حرمت
 هیچ از آن نمی خورد و تا دوازده روز کامل بر آب الکاف فرمود و این را از یار و انصار مخفی ساخت
 آنحضرتی محمد بن اندلس کن کا کوری که همراه بود از خیال آگاه شد و باسیری که در مالکین کثر

ابتیایا مکتلی داشت اطلاع کرد از انروز در طام از خانه او میر رسید این سمل نصیحت که بر نفس خود زودند چون
وقت آن رسید که از باد شاه رخصت شوند و در خلوت طلبی که آنجا خجسته باد شاه شیخ جمال لکهنوی
که صاحب عزت و کثرت بوده دیگری نبود باد شاه پرسید که خدمت نخل را چرا ترک کردید آنحضرت
هنوز آب تنگ نگشاده بود که شیخ جمال جواب داد شاید روحانیت کم دارند خدمت فرمود شمارا بر مزید باد باد
ازین سوال نادم شد و از شیخ گفت که سخن خدمت خالی نیست شما از آن پر خند بار شد و از وی آنچه
مغلوب الشهور شد که تمیز حلال و حرام و محرم و غیر محرم نماند و آنرا حیاتیات بر سوانی مبتلا ماند و عزت و عظمی
داشت بر باد رفت و آن باد شاه بسبب بداندیشی که در مقدمه کشتی کرده بود تباد شد و بر ملککش غلبه یافت
باز این زمان سلطنت بیست افغانان نیا مدر و ولایت از بعضی اتفاقات که چون بسج مبارک رسید که در
دلی بر شرح کافی نور در مینوید از خدمت شاه صفی فرمود که شرافت بادی سباحه کنبد آنحضرت عرض کرد
که وی عالم بجم است من بادی قوت سباحه ندارم در جواب فرمود که در صفت و نحو معانی سبب و سبب
و عبد القاهر جرجانی و علامه زنجیری همراه تو میکنم و در تفسیر حدیث و فقه و اصول حضرت عبداللہ بن عباس
و محمد اسماعیل بخاری امام ابو حنیفه و شافعی همراه است و در علوم عقلیه بسط و افلاطون اعانت خواهند کرد و هر
علم روح امام آن فن معین تو خواهد بود با شمع این کلام آنحضرت روانه دلی شد و بان صد ملاقات
نمود و بگوید سمع نام شریف بر پا افتاد و عنو تقصیر است خواست و معذرتها کرد و گفت دلشب رسول
صلی اللہ علیہ آله و سلم را بخواب دیدم که سیفر نمود خاطر سعد مارم بخان ابو راسه دریدن تو شیرینی را معیت
علامه فرخ فرستاده وی که بدین شکل و شمایل است عنقریب میرد اگر خیریت خود بخوای از ان توبه
کن من فوراً از خواب بیدار شده آن اوراق را شستم و بر خود لازم گرفته که تمامت حیات خود آنرا هر روز
بطریق در تلاوت خواهم ساخت قصور من معاف کنند و از خدمت معاف کنند و از کلام مرا استماع
بروای عقل نا محرم که شب در خیال او و چنان خوش خلوتی دارم که نهمستم محرم و وفاتش
شمارم هم ربع الاولی و اخر ایتا تاسع تا احوال ما مآثر و مرقه شریفش در خیر آباد نیا بجا مباد

احوال حضرت مخدوم شاه صفی قدس سره

صدر رشیدین سند هدایت جامع خصایص ولایت اختر برج کرامت کوهر درج شہادت مستشرق
 وحدت محمود بادہ سوڈت جبرعد نوشن فحما کہ فقر و فاقہ مرتع پوش مصطفیٰ قناعت واستغنا مصباح
 کاشانہ صفات لاریب مفتاح قفل باب غیب الغیب سہ جنید زمان شیخ ار و کار، بلک
 حقیقت شہزادان بگل تازہ گلشن ارقا، مہ روشن چرخ غر و ملا، خوشامر و صدر الیوان دین
 کہ زیر کین داشت ملک یقین، با علم و عمل شہاد و الاحترام، و جہد زمان افتخار نام، و محبت خدا
 بود و منظور او، دے داشت گنجینہ نور او، و منش زینت خلعت مہتری، و سرشش رونق
 افسر سردری، و میان نور عرفان زریامی او، و سر پر ولایت بود جای او، و قدش سرواز بوش
 صفا، و ریش آفتاب سپر دہ، و ستور ز اسرار حق سینه اش، و دل صاف و خوشتر از آینه اش، و
 نبودش مقالی بجز ذکر حق، و نبودش خیالی بجز فکر حق، و شیخ المشایخ قطب العرفان الواصلیہ علیہ السلام
 و السلین پیر دستگیر شاہ عجب الصمد الصفی بن شیخ علیم الدین قدس اللہ تعالیٰ ذلہ و افاض
 علیہ السلام کہ آوان شباب بجاذب محبت الہی بجنور فیض سہر حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سرہ
 رسیدہ تحصیل علوم شرعیہ پر داختم در حلقہ ارادتش در آمد و تادمت مدید در حق و پر ریاضات شفا
 و ربینات حاقہ بجا آورده بمرتبہ کمال و تکمیل رسید و بجلالت خلافت شرف گردید و بدش پیر
 و حصور زینت و ذوق شوق بر کمال داشت و جلال غالب بود بر ہر سیکہ نظرش افتادی چود
 شدی و تادیر ہوش نامدی و با وجود و نور بمرتبہ قطبیت تبدیل لباس نکرده سیفر مود کہ این لباس
 مردان است سن ہون بمرتبہ مردی نہ رسیدہ ام کہ تبدیل جامہ کنم و با وصف جلال انکسار بقدر
 داشت کہ در خانقاہ حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سرہ غلام بچہ صغیر نام بودہ ہر گاہ کسی اورا میخواند
 جواب میداد و حاضر میشد و اصلا در خاطرش نبودہ کہ مرا کسی صغیر خواندہ گفت **نقل است**
 در عصر بابر بادشاہ چند غلیہ بکازرت آنحضرت رسیدند سخن در صحت سیادت افتاد غلیہ گفتند
 کہ در ملک ہند کسے سید صبح النسب نیست ہر چند حضرت مخدوم سیفہ مود انجا ہم سادات اند
 نشینند و بعد از کمالہ بیا رفتند کہ در ولایت ما آنچنان سادات اند کہ اگر کسیوی شان **شہید**

استش گرفته خود بخانه حاکم تشریف فرما شد و فرمود که تو سوار شش صغی نشیدی او برای سوختن خانه
تو این او گال بدست پیرزن داد و در بروی آن حاکم او گال از دست مبارک بجای آمد و خسته بجز و انداخت
هنرمه گاه سوخت و تمام خاکستر بقعر زمین رفت و فرمود که اگر من این را از دستش نگیرم قسم دهم که
خانه را از ناختمی بهر مردمان و از ناختمی خانه تو سوخته آن خانه بقعر زمین بر سر و رفتی می باید که خانه را از ناختمی
و همچنین بود و تمسیر کرده و بی آن حاکم نهایت ترسان و لرزان شد و بچنان کرد و بفرموده خود و در خواست و
نیز مر و گیت که روزی حضرت مخدوم بر لب جو فصل سیکر که یک بجای آمده گفت من براسه طاعت
حضرت شیخ سعد میر و مبینم که او آتش دارد دانه و از آنجا روانه شد و در شمع خیر آباد رسید و از دست
استدراج آتش تمام شهر متنی کرد و بجزو شیخ آمده طلب آتش آورد و ده نفر بدو دست داده که یک به بازو
عرض کرد که آتش نیست آن بجای سعادت کرد و با ریختن مخدوم آمد مخدوم از دست پر سبکی که سعد
مارا دیده آمدی گفت دیدم او را سر و پا فخر خود میرا سر و میگویی آتش زیر مرتت است بجزو که کلام
لباس او سوخت و تنش سوختن گرفت و سب و او را آغاز کرد و حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره را
بنور باطن دریافته بے اختیار و دید آتش و بر سر ساخت و مخدوم عتاب کرد و گفت که من بار داده او
شیرت شده بودم می توانستم که آتش بوسه نایم لکن سر دواستش با حضرتی نمی رساند و تمسیر
ایقدر حلال نباید و نیز مشهور است که مردان سالی پور روزی بجنو آمده شکایت خود را به آنجا
کردند آنحضرت در آن چاه لعاب دهن مبارک غداخت آب چاه شیرین و خوش مزه گردید چنانچه چاه تمام
هنوز موجود است و دیگر تصرفات و کرامات آنحضرت لا اله الا الله است و فائز هم مجرم الحرام
سنة نقد و ستمی و ستم جبری و مزار مبارکش در سائی پور زیارتگاه نمایان است بهر قدر که از آنجا
بیت و جلجل است که صحن زیارت در بدن عرش می افتد و مانند دران سابق زنی از دور
براسه زیارت رفته بود بر تنش آب با اعتماد زن از آن باز زمان زیارت از هر مردن روضه سیکندر
و سیفی صغی سعد میبایست سعد صغی براسه حل شکلات و صمغات مجرب آرزوده است که تر که غیب
رضا ندان حضرت مشهور است جدا که مردان این خاندان عالیشان دیگر از اتمندان سلسله که

بدر و باطن در خانه خود آتش

جہانیاں مقدس سترہ ہفتے تک بکریوں پر زیاارت مزار حضرت شاہ ولی اللہ بن مبارک بن حسن
نصیر و دوست ہائے گندہ اما اگر زیارت گاہ شان بر سر راہ افتد رفتہ فاتحہ خواندن مضائقہ
و وجہ آن سید عباد الواحد بلکہ امی مقدس شرف الشامی در سبب سنابل حنین نوشتہ کہ در زمانہ
حضرت شاہ مدار در مقام کالجی ساکن بود حاکم انجاقا و **شاہ بن سلطان محمود** و فیروز شاہ
نیک مراد و بونہر معتزلی اعتقادی می داشت بدین جهت اکثر بقعہ ملاقات آنحضرت آمد
اصلاً بدو ملتفت نشد می و حکام کردی مایوس شد و باز گردیدی روزی آمدہ دید کہ آنحضرت
بایکوی کمال التفات در حکم مشغول است گفت کہ بچہ درویشی است کہ من بحبت طلب این ایام
بہن ملتفت نمیشود و بایں دوسے بے دینی در حکم است باید کہ در شہر مانباش و بارگشت آن
جوگی بقوت استدراج تصرفی کرد کہ در بدن قادر **شاہ داغما** سفید افتاد و بے محضورت
سراج الدین پر خود کہ در خلعت مخدوم جہانیاں بودہ رفت عرض کرد آنحضرت لعاب
دہن خود بر آن داغما مالید بجز مالش اثری از آن نماند چون شب درآمد شاہ مدار تیغ بر مہندہ دست
کردہ نمایان شد و خواست کہ قادر شاہ را بکشد شیخ سراج گفت این مرید ما است بیگناہ این را
سنا بیکشت شاہ مدار فرمود کہ مزار سنا بنیدہ است ہرگز او را نخواہم گذاشت آخر گفتگو بطول
انجامید و شاہ مدار گفت چون فقیر تیغ از نیام بر کشد خالی نگذارد و تیغ گفت انرا بر خود گرفتہ ہستم
مرید خود را نمیدارم شاہ مدار تیغ از دست انداختہ گفت من ترا سوختم تیغ فرمود من سلسلہ
ترا سوختم و مرید ان ترا گمراہ کردم و ہمہ را در بادیہ صلاکت انداختہ شاہ مدار فرمود من چندین
را مرید گرفتہ ام اما خلافت کبے ندادہ ام و آیندہ کسے را مرید نخواہم کرد و خلافت نخواہم داد
آنرا لا امل کہ تیغ زندہ بود باطنش میسوخت ازین سبب اورا سراج الدین سوختہ میگفتند و آن
چند مرید ان شاہ مدار کہ بودند دیگر اہی افتادند و بجمہل خرقہ خلافت مردمان را مرید کردن گرفتہ
چون وقت رحلت شاہ مدار قریب رسید رفیق جات باطن او واکانات بدستخط خاص بسیار نوشت
کہ من هیچ کس را خلافت ندادہ ام کہ سلسلہ من مرید نشود و خود را وصال نالگن چنانچہ قسم

و تختی او در دست حضرت مخدوم شیخ سعد نقادہ بود اکثر اشخاص دیدہ اند ازین حجت ظہری بوجہ اثبات آن
 را در حلقہ خود بنی نشانند تہی کلامی

احوال مخدوم سید نظام الدین عرف شیخ السید قدس سرہ

مشہد عالم ان شریعت رہائے سالکان طریقت عارج سراج عرفان صاحب مصداق انوار
 شہسوار میدان فتوت گل بوستان نبوت، مصدر کلمات طاہرہ و ظہر فقرات باہرہ و ستورق
 بحر توحید سلطان ممالک تفرید نہال تازہ باغ ولایت و چیراغ روشن برہم ہستی
 کلامش مسندار باب عرفان و مقاش قبلہ اصحاب ایقان و بیدان طریقت شہسوار
 باقلیم شریعت شہریاری و صفت اہل صفار ایشیائی و گروہ گمرانہ از نہالی و بصہبائے
 محبت مست بہوش و بیاد حق خود یکسر فراموش و دلش خود کردہ سوز و گدازی و بہوش
 عشق بازی و قبائی و نچودی و در کشیدہ و بدوق و شوق خالق آرمیدہ و زبۃ الکاملین حضرت
 مخدوم سید نظام الدین عرف شیخ السید نور اللہ پڑکائے و مجلہ تجویدہ کجمنان مکان
 کہ در آیام طفولیت بمحبت والدہ نگوار خود سید میرن در حضور بندگی مخدوم شیخ سعد قدس سرہ
 رسیدہ بجلتہ ارادتش درآمد و بموجب اشارتہ پر بشارتہ آنحضرت برائے تحصیل علم ملک
 پنجاب رفت و چون بعد تحصیل و تکمیل علوم عقلیہ و نقلیہ از آنجا معاودت فرمود حضرت وفات
 یافتہ بود و حسین قرب وفات مخدوم شاہ صفی قدس سرہ وصیت کرد کہ بعد آمدن الندیہ
 او را تلقین و تسلیم نمودہ و تکمیل رسانیدہ خسرتہ خلافت پوشانند اتفاقاً روزیکہ آنحضرت
 آمدہ مشرف پایہوس حضرت شاہ صفی شد مجلس عرس حضرت مخدوم بود شیخ فرمود کہ شما مجلس
 عرس حاضر شوید و سہ عذر کرد کہ آنجا محفل سرود و سماع است درین بدعت حاضر شدن
 نمی توانم شیخ فرمود کہ سن پیش پیش رفتہ سرزدیان را منع میکنم شما از عقب من بیایید و نمود فرستہ
 از تلقی توالات را منع ساخت آنها آلات سرود آگذاشتہ بیک کنارتہ نمود و بدین منبرہ نمود

نوازدیدن گرفت حضرت سید بجانیه انجیل بهوش شده افتاد و اصلاً از ماسوی خبری نداشت
حضرت شیخ بعد از تفرغ مجلس عرس برخاسته رفت و از مردمان آنجا گفت که وقتیکه سید آمد
بهوشش آیند مگویند که صفی بچمگوه رفت آنحضرت بعد بهوش آمدن از آن مطلع شده راه
بچمگوه گرفت آنجا شنید که از اینجا حضرت شیخ روانه لکهنوت شد از آنجا بچمگوه آمد و شنید که از آنجا
روانه صفی پور گردید مسموع شد که آنحضرت بخیر آباد رفت چونکه آنجا در آن ایام روز منته حضرت شیخ
در حین حیات تمیز میشد و همه مثل دیگر مردوران گل دشت مقبره کشیدن اختیار کرده
مزدوری نیک گرفت حضرت شیخ بعد چند روز تشریف آورده بمشاهده انجیل فرموده که شما بنا به
خود سخنی که گردید بسیار خوش شده دیگر دعاها داد و بعد در حجره از حریم آن روانه که هنوز موجود است
حضرت سید ابرار بعین از او اصلاً حق گردید و بمرتبه کمال و تکمیل رسید بعد به بالباس خرقه
خلافت مشرف ساخته مثال ولایت باری که ده کرده از خیر آباد است عطا فرموده روانه شد
آنحضرت بحجت مرقد مقدس حضرت شیخ سعد قدس سره در خیر آباد توطن گرفت و در زمانیکه
اکبر بادشاه از دین برگشت علماء نامدار را از اطراف و اکناف طلبیده تحلیف مالاطلاق
طلب آنحضرت هم واقع شده و احدیان با فرمان شاهی روانه خیر آباد شدند آنحضرت بنور باطن
ایمینی دریافت از فرزند ابرو مند سید ابوالفتح فرمود که احدریان بادشاهی برای طلب آیند
انجام دهد یا سزاوارت نیست خواهند داد و میباید که قبل رسیدن شان از اینجا روانه شویم و آنها را در راه
گیریم آخر بحیثیت فرزند روانه شده بر دریا رسیده بر کنار آن منظر آناه است و بعد رسیدن
احدیان فرمان را خوانده گفت که مرا با سلوی بر شستی نشاند تا دست و پایم بدین دریا که
حل شود و آتش مستمل ایشان است تر نشو چون بچنان کردند در دریا افتاد و در غایت غم و اندوه
شد که طوفانی عظیم بر پا گردید آنحضرت پرسید که رین دریا همیشه چنین غلظت میبرد و یا امروز شده
است سید ابوالفتح عرض کرد که این دریا بر شقاوت خود آه و ناله میکند که همچنین شیخ عظیم البر
که بر خود نگذار و پایش درین آب تر نشود فرمود که برداشته پایم درین آب ننهد بجز و یک پای

۱- در این کتاب است که در این کتاب است

مبارک بر آب رسید دریا ساکن شد و شور من فرغ کرد دید بعد چون از آبخوار و آید شده فائز کبریا
 شد انجیر شیخ فیضی رسید بهاد شاه از تشریف فرمائی آنجناب اطلاع داده گفت که تعظیم و تکریم
 هیچ نباید کرد و بجز در آنکه آنحضرت مجلس سلطانی رسید بهاد شاه بے اختیار با مضطر تمام بر خاست
 و کمال تعظیم و تکریم پیش آمد و مجلس آنحضرت پند و نصائح بسیار کرد و در ترویج دین متین و قمع
 خلاف آئین ترغیب و ترهیب بیشتر نمود و بدون اقبال نذر و هدایا از آنجا برخاست فیضی آید
 از باد شاه در باب تعظیم و تکریم تعرض نمود باد شاه گفت که دو شیرین بسیار او بود و اگر نمی چاک
 آنها مرا بچاک میسازند و روز دوم شیخ فیضی بحضور رسید عرض کرد که مشب بخانه ام دعوت است
 قبول فرمایند آنحضرت قبول فرموده بخانه اش تشریف برد آن شقی سک و گریه و موشها گشتند
 و پلاو آن تیار ساخته و خود ساخت آنحضرت دست مبارک شسته بر سفره نشسته بسوی تنگ
 می طرب شده فرمود که شارع خردون شما بر سر دام ساخته است از هر جا که آمده اید برخاسته روید
 بجزو این کلام سک و گریه و موشها زنده شده بیک کنار شدند آن شقی مبعاضه ایحال بر پا افتاد
 و سعادت با کرد آنحضرت فرمود که ما حکم آب داریم هر چه بر ما آید سیکند و ما را از آن نمکداری است
 شما چرا سعادت میکنید و از آنجا بغیر تناول طعام برخاست و بعد چندی مریض شده بخیر باد
 رسید آنقدر ایستاد و فاقه و توکل در ساخته بود که هرگز پیش مخلوقی احتیاج نبرد و آنحضرت عمر درازیا
 و فالتش بقوم ریح الله لسانه نه صد و نود و سه و مزارش در خیر آباد است نیز از آنجا بکبریا و فیضی
 بعد شش ماه از وفات گنبد عالی بر مرقد مبارکش بنا ساخته و مسید ابو الفتح قدس سره فرزند حضرت
 بسیار بزرگ و صاحب کشت و کمال و اهل و عید و حال بود گویند که در مجلس عرس اله ماجد که
 قولان این بیت می سرسیند سه جان بجانان ده و گرنه از تو بماند اجل خود تو نصف با
 اس دل این گویا آن نکو و اورا کمال ذوق در گرفت بے اختیار بر زبان راند که این
 نکو این نکو دادم و جان بجان سپرده بر ما من و رضوان فرامید من و شش در من
 والد خود است

ضمیمه نیز مخدوم جهان سراج المله و الزمان شیخ شیخ اهل اسلام قطب العالم والا نام مظهر شرع و انوار
 کاشف الحق و المحققه شیخ محمد قطب المعروف بشیخ مینا ادام الله برکاته فیما شیخی که در نشان اوست
 شیخا یکا دکان نبیا لر به بلو کانت النبوه من بعد جائز باشد کرات مرات میفرمود که نبیگی
 مخدوم شیخ الاسلام شیخ نظام الحق والدین رحمه الله از تهر قطب العالم شیخ فرید الحق الدین
 رحمه الله در راحت القلوب آورده است زهی سعادت آنغزید که هر چه از زبان پیر بشنود و گوش
 هوش بران متعلق شود از انبوسید زیر چاه در آتار اولیا آمده است چون مرید هر چه از پیر بشنود و در
 نبوسید بعد در هر فریکه در قلم از ثواب طاعت در نامه اعمال او ثبت فرماید و بعد مردن او
 جای او علین باشد **قاید** از پیر دستگیر قطب العالم سماع دارم که امام فخرالدین رازی چند تب
 در توحید نبشتن گفت اسی امام نبشین تو در توحید بعد عرفانست یا پیش از عرفان اگر
 گوئی بعد از عرفانست کی بگو که بعد عرفا چه جای گفتارست و اگر گوئی پیش از عرفانست باری
 بگو پیش چه جای گفتارست بزرگی گفته که علامت توحید نسیان توحید است یعنی هوحد
 در مقام مشابهه چنان بوحدانیه حق مستغرق گردد که احساس و محسوس شود و جو شایه
 حق دیگر نبوده هم ازین است که پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که دم توحید کسی رازید
 که از زبان وی سخن و شیرین سخن و قاید بدانک این نور که حقیقی است فانی و داناتهای
 ذات و وجه نفس دارد و نظر بهستی این نور دیگر است و نظیر برین نور که عام است تمام موجودات را در
 و نظر بمجموع هر دو مرتبه دیگر است چون این نظار و انستی هستی ذات این نور است و مجموع هستی
 هر دو مرتبه نفس این نور است و صفات این نور در مرتبه ذات اند و اساسی این نور در مرتبه وجود اند
 و افعال این نور در مرتبه نفس اند اسی عزیز این نور عام است تمام موجودات را و بقای موجودات
 ازین نور است هیچ ذره از ذات موجودات نیست که نور خالص با آن نیست و بدان محیط نیست
 این عموم و این احاطه را و جهان نور گویند پس هر که روی آوردی بواجب این نور روی آورده
 فسیانما تو لو افتم وجه الله هر که بدین نور حقیقی رسید کارهای شوار بر وی آسان شود

و در بای علم بروی کشاده گرد و با خلق عالم با صلاح و از اعراض و انکار آزاد آید و بر این گفتار
 که علم ظاهر از کتاب النکاح و باب الطلاق دست به بد و از باب القطفه و فصل العتاق حل گردد
 عارفی کامل باید که بداند که هر چه بود خدای رسید و وجه خدای را بدید خدای را پستند اما مشرک است
 و مایوس اکثر هم باشد الا و هم مشرکون و همه روز بادم بجنب است و در اعراض و انکار است
 هر که از وجه خدای در گذشته و بذات خدای سیده ذات خدای را دیدیم خدای را می پستند اما مشرک است
 و از اعراض و انکار آزاد است آری اگر از رویای کثرت و گذری و بدریای وحدت و غنی کسی شوق
 و معشوق را یکی بینی و عالم معلوم را یکی بایی این انسانی جلد در مرتبه چه اند چون از وجه در گذری لذت
 هیچ اسامی نباشد جمله ذات مجرد باشد مصرعه نیست غیر از تو کسی غیر که را می شمرد پس اگر گویند
 که ما تمیم که بودیم و ما تمیم که هستیم و ما تمیم که باشیم همه راست باشد و اگر گویند که ما تمیم که بودیم و ما تمیم
 که هستیم و ما تمیم که باشیم همه راست بود پس اسی عزیز این بحر محیط بی پایان باید دید آن
 نور نامحدود و نامتناهی میباید رسید و این نور را میباید دید و از این نور در عالم نگاه میباید کرد
 تا از شرک ابدی خلاص شود و اعراض و انکار بکلی بر خیزد و گاه که جهان صورت است و بعضی
 دوست به و بعضی نظر کنی همه دوستند اسی عزیز این بحر بی پایان دیدن باین نور نامتناهی
 رسیدن کاری سخت مشکل است و دشوار و مقامی بر بام و بر باد است ریاضت و مجاهده
 باید کشید و بی پایان مجاهده و ریاضت بسیار باید دید و نه گاه و جمعیت و گاه در جمعیت شوند
 چنانکه چند روز ریاضت کشند و چند روز دیگر فرو گذارند و بس کار خود و دنیا که عادت اهل دگر
 و سیرت اهل جاه و دقار است که از چنین ریاضت کاری بر نیاید و ازین عالم چیزی نکشاید و گاه در
 اول در ترک خود باید رفت همان را در هم باید شکست و کجته و یکقبل باید شد و جمعیت و فراموشی
 باید کرد و صحریت مرشد بسیار میل فارغ سوده دل نقش در ریاضت و مجاهده اقدام باید نمود پس اگر
 نعمتی از او مادر بود اول آگینه بدن پاک صاف گردد و شعاع و کس بدید نشود و طالب باید که از آتش ریاضت
 صاف شود و این اولین مقام است گاه بصیرت مجاهد آئینه دل مصفا شود و نورانی شود و آید از آتش ریاضت

از مردم انجمن خالی به بیست هشت سال زمانه آخرست در توبه ستغفار باید بود و از غفلت غیر حق احتراز
باید نمود که ما شغفک عن الله نه می شویم چون درین زمانه ما هموار ایمان به سلامت بردیم با حقیقت به مقام رسید
و شبلی رح رسیدیم اکنون در چنین وقت عاقل دیده در راه بشویا را باید بود و از خواب غفلت احتراز
باید نمود و غلام آمدنم را خبرم که چون اهل دولتی و صدیقی را به بلیند بخت پیش کید آن بد بود که مرد
ستمک بود و در هیچ خبر نبود و در خواب غفلت خور بود قال الله تعالی ما کان عن الخلق غافلین
مولی از بند و غافل نشو بند و مولی بگو غافل شو علامت بشواری و یاد آور آن فی انست که بختیه خا
مولی را نگاه دارد و از خلق پاک ندارد و از کسی نترسید و سست از خلق تبرسد و مطیع و متقاد فرسود
و باشد به بین ای غریز آن صغیر که در چشم تو خطر دارد آن تر از زردی حقیقت چند کوه قاف است
تو گوئی دین ما چیزیان دارد و آن موه که در دیده تو قدر از تو زایل گرداند و بدینین باز کمتر
از دیده سترست مولی بر شتاب الشکر فی استی اخفی من ذسبب النملیه و اما آن شرک که از روی
باریکه از دیده دین تو افتاده است دیده دین تو میقارست لکن تا از یقاری می آگاهی نیست
زیرا که مرده و تن به سهر خواب غفلت سپرده و غافل و مرده را خبر بود چون حیوة دین پدید آید
آن در بیابی الناس نیام اذ اما تو ایتنها و خوابی چون بیدار شوی پنج خارش بدی انگه
فریاد میکنی که دیده من بخور است بگریه بگر که نمائی دیده او تبا هست اکنون در آئینه ایمان
نگاه کن و آن آئینه خود غریزه است اگر این سوی از دیده دین بیرون کنی دیده حله تبا شود
و توتیای اخلاص نیاید تا این دید که بخور را شفا شود و از طبیعی بیمار جنتن شفا نیاید و او
به دو بود بلکه پنج پنج افزاید و از صحبت شتوش موت روی نماید آری آری برادر نفس
سگی است سیاه پرده خانه تست و می خود همیشه منزله است خانه دل تو نهاده است و تو
هر روز ویرانی پروری آسمن کلک کلک این سنگ را می پروری او ترا بخور و تو را آگاهی نبود
خواب غفلت مغروری و جزیب زینت او مسروری خوردن او پوشیده و نهان بود و تو تبا
وین تست این نهاد بشریت منزله او است از مابل شیاطین و انجمن سطر اقطاع شیطان است

و اقطاع شیطان خر السبت من ایلچی ارضا سیتته فی الی چون مرد از خواب غفلت بیدار شود و ازین خراب
 شیطان چیز را عمارت کند آن ملک او گردد و نشان ملکیت ایما خطیره تقوی است چون خطیره تقوی در
 او در کشد انگاه فرعه آخرت باشد که الدینا فرعه الآخرة پس میرد صادق و نیکبختی در آید از خواب غفلت
 دوری نماید خطیره قدس حاجی پاکان است نه جای بنه باکان و حضرت ربانی مقام شهباز است تمام
 خود نواز آن جو انمردا ایمان طهارت و آلائش خدمت است و میان علم و جهل و میان دنیا و آخرت
 که لک میدان قائل علیه الصلوة و السلام الدینا و الآخرة الضدتان ان ضمیمت احدیها اسخطت الآخری
 جیفه است دوستی را نشاید حق را دوست گیر که ترا بدوستی پروردگست و از نوابی و دوا و ششش جهت
 نگاه میدارد و وجود خاکی نو دنیای تست به متصل وجود کف لب لایقاس بهاد نب تا ز وجود خاکی
 بیرون نیای محرم نم کردی هر حضرت خدا یتعالی را رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الدینا حرام
 علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدینا و هما حرامان علی اهل الله تعالی دینا را آن اهل فضول
 و غرور و عقبی از آن اهل راحت و سرور و مشایقه حق تعالی از آن اهل هموم است مردانیکه بر حال
 الله تعالی عاشق اند و در سجاشوق و معرفت او مستغرق و موصوف تجرید و تفرید و توحید شده اند
 الله تعالی بر ایشان نظر بر غیر خود حرام گردانیده است و نیز رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 من اراد ان یحب الله فلیزنی الدینا هر آن کسیکه طالب خدمت گو ترک دنیا گیر که مملوشت بدینا محرم
 حضرت ربانی نگردد و حساب الدینا را س کل خطیه العیریز پیش طلبان حق میل با خرة مانع قرب مشکله
 تا بدینا دینی چه رسد بهر چهار راه باز افستی چه کفر آن راه چایمان بهر چه از دوست دامانی چه
 زشت آن نقشش چه زیبا به بدان ابی عزیز نیکبختان هر دو سطر ای آن کسانند که دنیا را امر زع آخرت گردانند
 اینجا همه طاعت و خیر کارند آنجا کاسته خودستانند شایسته حضرت متعال گردانند پس چون توفیق فریق
 شود و نلسد که مملوشت بالوات صالح حضرت ربانی باشد مشغول شود بطهارت طاهر باطن از آنکه خدمت را پاک نماید
 نفس طمید خدمت اشتایک بر طبعی ارکی شیلد طمیدی نفس از خدمت جز از یکی طمیدی علفی بود دیگر طمیدی حکمی و آن
 حکمی دو گوهر است حدت و خبابت و این هر دو باز دارند خدمت اند طمیدی باطن بر تله گونه بود و دنیا و خلق

نفس دنیا چون نجاست عینی است خون نجاست دنیا آلوده بود مقام قرب را نشاید چنانکه آلوده است
 عینی خدمت را نشاید و خلق چون حدیث است چون دل بمخلوق مشغول موجب گردد مقام قرب را نیز آلود
 نشود چنانکه نفس محدث شایسته خدمت و طاعت نبود و نفس چون حجاب است چون دل مشغول
 شهوات نفسانی بود مقام قرب را نشاید چنانکه نفس با حجاب شایسته خدمت و طاعت را نشود
 تا از دنیا مطلق و نفس اعراض نکند و از غیر بکلی احتراز و اجتناب نماید طهارت باطنی حاصل بر دست نیاید و حاجه سنائی
 رحمة الله علیه گوید که در آید فرشته تا کنونی بدست از دور در صورت از دیوار که در احمد می
 بود صدیق بن عیسی که تیغ بر دهن در غار هند غریب سن کار اندیشه باطن در دنیا و باطن بر بسته حبسیت
 اگر که دل او دنیا است محل این دل از پریشانی برنگردد و لذت زن عند الله خراج بوجه و اگر اندیشه او
 تعلق اجتنابی دارد هم مختصر کاری بود و اگر اندیشه وی از هر دو عالم گذشته بود دنیا و طهارت باطنی
 شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود رحمه الله علیه فرماید که این راه با وی عدم نیزه که دست
 که قدم نیزه بر هر که درین راه مجبور و است بر سر که نین علم نیزه در دل مجبور و است نیست این
 الان محبت بستم نیزه بر آری ای برادر اهل طهارت باطن کسی را گویند که خبر تخی سرفرونیار و
 ماسوایل مومن خاطر او نگردد و از کثرت گیریزد و در وحدت آویزد و هیچ معلوم دنیاوی گرفتار نگردد
 جوهر و اشترک خفی در راه حق قاطع طریق است اما نظریه غیر است شرک بر جاست و ان الشریک
 انظلم عظیم میدان و سمنه وحدت در بیدار معرفت میران رئیس رویشان و محبت عیسی
 شیخ قلم حق والدین رح فرماید که میران سمنه وحدت پا مال کن و کون و شمشیر
 چیز باست صفدری بدای غریبه باز مرغی از طهارت باطن شنو که بر ستیگر قطب العالم قدس
 روحه میفرمود که بر حضرت ابوالخیر خلیل الرحمن صلوات الله علیه ملائکه طعن میگردید که مال نعمت گوسفند
 بیسلا دار و دلی بدان مشغول است چه گونه خلیل الله بود و جویند شایان خلعت شود حق سبحانی
 تعالی جبرئیل علیه السلام را بر صورت آدمی بفرستاد و مکه کرت نام حق تعالی یاد کرد و گفت یا قدس
 مال نعمت و گوسفند ان همه تیار می گردند و خداوند تعالی ملائکه را فرستاد که بر همه علیه السلام دل مال

و گویند آن نداده ملائکه گفتند دل ابراهیم علیه السلام بر فرزندانشست حق تعالی بقریان آفرزند جگر گشته
 امر کرد مطیع و منقاد شد فرزند را بر دوشا قریبان کند ملائکه را معلوم شد که دل با فرزند آن هم نداده اما
 گاهی گفتند ابراهیم علیه السلام خود را دوست میدارد حق تعالی چنان تقدیر کرد که نرم و ولعین او را
 در خنقی نهاد تا آتش آید و از برای دفع ظن ملائکه حق سبحانه تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد
 که خلیل مراد یاب آمد گفت یا ابراهیم علیه السلام چه حاجت داری بگو تا روا گردانم گفت ملائکه
 فلا اتهامات بحرئیل علیه السلام نکردتن در قضای آفریدی نهاد ملائکه چون حال ویرانهای کرد
 مقرر شد که دل ابراهیم علیه السلام بر فرزند آن و مال خود نیست لایق خلعت است بعد از حق
 قائم است پس هر که عوی دست می کند و طهارت باطنی نماید باید که متابعت خلیل الله کند ترک آن لغت
 و فرزند آن را بگوید تعالی الله بر خواند بک ترک خود گیر تا سر او از نعمت خلعت گردد و ملائکه
 عاشق عشقی زد و در حق تبرک آن چه مردان الایمانی شوق عشق اندر تو لکن چه عجب کار نیست بفرست
 اگر خواهی که دریابی پدر دنیا پای بیرون نه هم از عجبی تبرک آن آفریند مقصود خداوند تعالی از بندگی
 و محبت است و طاعت محبت نامرادی خویش و بی مخالفت نفس میریاید و شوق محبت از وی هیچ نکشاید
 که خود پرست خدا پرست نشود و در زمره طعیان و مجبان نرود و او پیغمبر علیه السلام گفت آلمی
 کیف الطریق الیک فرمان رسید ع نفسک و تعال محبان در محبت بی مراد باید تا محب با وی
 کند و طاعت روزی شود نعم قال الحسن البصری احسن القصص الیها انت تظلم جبهه به العمری
 فی الغفالی بدیع به لو کان جبک صادقاً لا طغنه به ان المحب لمن یحب یطیع به جوامر و احمب
 موافق خداوند تعالی کسی بود که دل و جان خویش را در خدمت او مشاغل دارد و چه سیکه در بهائی خویش
 مشغول است از محبت و از زمره طعیان و دوست اندر محبت کا دوست می محب خویش است و دوست
 جبک الی شیء یعنی در صدم دوست داشتن تو هر چیز را که در غایت دیدن اگر کند از ملاست شنیدن عشق
 و ملاست پرست محب نبود و الا حافون لسته لایم ذلک فضل الله یوتیه من یشاء من یرائی بود و بر شوخی در
 و مر آن زن را یک چشم سفید بود و شوخی را ازین عیب نبرد و چون فرگاری بر کرد و مراد خویش از وی سبیل را

عشق کمتر گشت سپیدی چشم پندار گفت اندر چشم تو سپیدی کی پدید آید گفت آگاه که محبت من نزل تو نقصان گرفت غریز من اگر دعوی محبت صادق قصد موافقت او داری بمیزان زصال او بر خود دار گردی که وصل او برندگان هوا بر طبیعت نرسد و از زمره محبان و طایعان نباشد و با بصفتی تا قبل ان تو تو را موصوف نشوی بحیات باقی زنده نگردی تا آن زندگی نیابی بوحالش نرسی و در دهر و محبتش صادق نشوی پس در محبت موافقت در طاعت می و مزن اختیار کن جان اول قدم نازک یا ترک عوی محبت کن که شاید این معات و صدق حالت بجز ترک جان گرفتن نیست شنیده باشی که مالک بنایح گوید روزی بر راجع عدویه رح رسیدم و می نماز بلد را گذارد و بر صلا نشست تمام خانه وی کوزه شکسته دیدم که طهارت کردی و آب خوردی خوشتی که بالین کردی مصداق آنکه بافته که بران نماز گذاردی جز این هیچ دیگری نبود مگر او را گفتم یا سیده حال تو سخت متغذرمی بنیم

مرا وستانی تو نگریستند بگویم تا ترا تعهد کنند جواب داد یا مالک ان لم تعرف لرازق الخلق اما علمت ان لرازق و رازق کذا الغنی واحد الظن انه ذکره لغناه و سیدی بنی فقری مالک رح گفت پس گریستم من راجع باز را گفتم ای مالک بیا و چشم من نگاه کن که چیزی بچین خلد نگاه کردم بارتک از وصل بمقدار چند انگشت درون چشم رفتم هست چشم را تباها کرده است گفتم یا سیده چشم تبا گشته است ترا خبر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم که مرا انحال افتاد هست و چون من پیش خداوند خویش باشم اگر بمیزان نرسد و ید من کنند از بیم خداوند تعالی مرا خبری نباشد و اگر در اران است خبری باشد موافقت در طاعت نبود بلکه در محبت کاذب باشم راس المجبین خواجا بر ابراهیم دهم رح چون دل بر طاعت نهاد و از مخالفت بازماند مشهور است که لازم ملک و جاه و سروری مردانه بر ناست در محبت غیر بی پروا و احت جیه مردار را یکبارگی در گوشه بین خست پیر و سنگی قطب عالم قدس شد و میفرمودند ابراهیم دهم رح چون وقت آن رسید که از مخالفت بازماند و طاعت و محبت آید و زگاه در سکارگاه سپید بنال صیدی دوانیده میرفت آن صید روی بر ابراهیم آوده گفت الهذا خفتی یا ابراهیم فزعی و فونی برابر ابراهیم دهم رح پیش کوب برین چنین بانگ کردند نه بفرمانش بانگ کرد ابراهیم رح

توبه کرد و دل بطاعت و محبت خدای تعالی نهاد سلطان عارفان گشت جان غریز خود را هم در محبت می بداد
 بعضی گویند که برادر سمری ابراهیم دکانی بود بران دو کال شصت و دو مری بیاد سر پوشیده و علامه سبزه
 همدای بسیر چچیدیه بطریق شتر بانان خواست که در سمری ابراهیم درآید گفتند کجا میری گفت درین باط
 خواهم رفت گفتند این ربط نیست گفت چیست گفتند سمری ابراهیم هست گفت سمری ابراهیم
 از کی باز هست گفتند از پدر میراث یافته هست گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خود گفت پس باط
 همین باشد که یکی بیاید و دیگری برود آخر دوازده گشت ابراهیم چون این سخن بغزوئی شنید بر دل وی
 کار کرد و توبه شد عقب وی برخاست وی را در یافت چون بدر واره شهر بیرون رفت آنقدر در
 بدید بانگ کرد و توحی معجوز خویش استاده شو آخر دوازده گشت تو کیستی خبر آندی گفت من
 خضام بیادتم ترا بر طاعت خدای تعالی آمدم و برادر آید ابراهیم گفت باز گردم کار باست کنم و بیایم
 گفت کار این شتاب تراست بناید که اجل رسد هم از اینجا برو و خضر علیه السلام ناید پیشد ابراهیم ح
 نزد یک شبانی رفت و جاهای خویش بیرون کرد و بوی داود و جامه های از وی بستد پوشیده اهل فرزند را
 بحد تعالی پیرو مره بیابان نهاد و فرب مقامی رسید که آنجا پل بود که پل را غول گفتندی مری را بدید که
 بر سر پل بخطیله نزدیک بود که ز پل میفتد ابراهیم گفت اللهم احفظه و انده رهوا من خلق بماندا آو میاں آمدند
 و در بالای پل آوردند آری چون توبه باز صدق کرد و براه موافقت درآمد بعد از آن ساعت همچنین
 گرامت مکرر گردانید و مرد باید که هیچ اندیشه نکند بصدق راه درآید و می در گرم و لطف بالاتر است خواسته
 سنائی گوید سه تود گشتی فلک خود را میسای از تبر سجی باده که خود رفع القدس گوید که بسیم الله مجربا
 بعضی گویند که ابراهیم راج گاه گاهی طلب دولی در خاطر میگذاشته که اگر باشد عمر را در طاعت و عبادت
 خدای تعالی صرف گردم و محبت غیر از خویش زایل گردانم بعد ازین فکر و اندیشه میبود ناگاه شبی بالاک
 قصر غلطیده بود که هر دی بیاد ابراهیم پرسید تو کیستی از کی این قصر بلند و عالی برآمد گفت شترن
 گم شده هست و تفحص آن آمده ام ابراهیم گفت عجب سخن میگوئی شتر اینجا کجا آمد و گفت تو نیز
 عجب خیال داری خدایتعالی اینجا کجا خدیه آئی در رسید توبه کرد و محبت خدای تعالی خانه و خان

ترک آورد و در طاعت و عبادت درآمد بسوی بیابان دویہ و طاعت و عبادت مشغول شد تا بقبر رسید
 خاور قدالی پوست یکس درویشان و مجلس عارفان قدس الله سره فرماید بسوآن لنگر و
 خانه سرای و باغ و بستان هم نه کسی کو آتش حق جوید مقام او مست حیرانی بدانان این تاج نجات
 پس آنکه ترک عالم گویند کسی که قرب حق جوید بخوبی عالم فانی بآزیز و نگین قطب العالم و الانام
 شیخ شمعونی اهل الاسلام نور الله در تہ و سماع درم کرد آن حضرت بلال رضی الله عنه این آیت شنید
 انک الله یرى من اجبت ولكن الله یرى من لیسوا بسوی وجوب فیض شتافت دلوار خوشی آید
 خویش خواست احمد شد که بدایع و معرفت بر نولش داشت و دعا غیر ی نساخت چه اگر بدایه بر دست
 محمد صلی الله علیه و آله وسلم بودی ابوالب که با هر زمین است و برگشت پیچیده من جسی را اختیار
 نمودی آنکه بر دست نگین قدس الله روحه فرمود که در وی بندگی نمودم قطب العالم شیخ قوام الحق
 والدین قدس الله روحه جماعتی شنیدند بکنج نیست اشتعالی میوزید حاضری دیگر بود و شکستگی ظاهر
 می نمودند یکی نمودم که رئیس درویشان و مجلس عارفان بود در سر پیش حال الترم نمودند که ای عزیز
 از خیال چه غم کردی و در بر خود خیال چه پیدا کردی آن بچاره آغاز کردی شیخ از حال نماز در فهمیدار
 بود و در روز و در صبح حسابی حال نمیشمارم بیک در خاطر خطره میگذرد و داشتک چشم بر آن میزد و که بپوشان
 پیش از وجود و از مانجه را که عاصی گردانید و طاعتی خانه پیش از وجود بندگی نمودم از محمد و پیغمبر را
 که عارف کامل گردانید و بر تخت معرفت نشاند بندگی نمودم را که در وقت توقع و توطن بودند ازین
 گفتار بر حال ذوقی زیادت تر نمود بر آن بچاره شوق فرادان فرموده که نگار گرفتند و بای هائی
 بگرستند بر بار بر زبان نیز اند که اگر ذوق بوده است ترا بود ده است دیگری و قوام الدین با
 بطفیل تلور و سه نموده است و این آیه شکر ارتادیری میخواندند و بر حاضران دو
 در و لما می نشاندند و ما کننا لنهتدی لولا ان بدانا الله بحد رین محل پیر دستگیر
 قطب العالم میفرمودند که مشهور و معروف است که ابو طالب بشفرت ایمان و شفرت
 مشرف نشده و مع از اهل عذاب است لکن از برکت آنکه ایمان مصطفی صلی الله

علیه و آله و سلم داشت حق سبحانه تعالی ویرا لایق تخفیف عذاب پنداشت و آن
آنست که دو نعل آتشین در پیک او کنند که بدان دماغ او بچو شد و بگریج عذاب
نباشد از پیر دستگیر قطب العالم شنیدم که فضیل عیاض اگر چه در دو قاطع طریق بود
لکن با نیمه در دل ترس خدا داشته کسان می روزه کار وانی را بکشتند و
کالای مردمان ستمند پس بخوردن طعام مشغول گشتند یکی از کاروانیان
مرا ایشانرا گفت که منتر شما که ام است گفتند با ما نیست اشاره سوی درختی کردند
که زیر آن درخت نماز میکند گفت وقت نماز نیست گفتند نوافل بگیرد و گفت باشما
نمی خورد گفت روزه میدارد گفت ماه رمضان نیست گفتند روزه تطوع میدارد آنرا در
عجب آمد بر فضیل آمد دید که فضیل نماز میکند یا خضوع و خشوع تمام ساعتی بنشاند و نماز تمام
نگذارد بعد گفت ای عزیز الفضان لایعجبم آن شنیده ام که روزه میداری و زدی چگونه بود نماز
میکذاری و مسلمانانرا سیکشی نماز گذاردن و مسلمانانرا کشتن چگونه بود فضیل انقدر پاسخید
که قرآن خواندن میدانی گفت میدانم گفت بخوان آنقدر این آیت آغاز کرد و آخر خواند
بذکرهم خطوه اعلا صالحا و آخر سیدنا عسی الله ان یتوب عیهم ان الله غفور رحیم این را و غرض جل فضیل
اعانتی و توفیقی بداد توبه کرد و بسوی حضرت باز گشت پیر دستگیر محمد بن محل فرمودند در آنچه
فضیل قطع الطریق میکرد از هر که چیزی می ستمد نام و مسکن و نسب و تاریخ و اشبار
و قتر می نوشت وقتی آن دفتر مطالعه میکرد و نظر او افتاده که از فلان جبهه و نیشا پور
چهل هزار دینار رستمدم و او را خوشنود و نکرده ام بر آن جبهه و آمد آغاز کرد که من فضیل از تو
چهل هزار دینار ز در فلان زمین چندین سال باشد که ستمده ام اکنون من توبه کرده ام
همه خصمان خوشنود گردانیدم مگر ترا در نبوقت خیری ندارم بخدمت تو آمده ام تا به خواجی کن
خواه بفرموی فرمائی خواه بخش جبهه و گفت حق من بمن است که از تو خوشنود گردم فضیل ملازم
و خانه جبهه شد جبهه در توبت خوانده بود که از امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هر که بصدق

تو بکنند اگر خاک در دست کند ز گرد و اکنون من این را امتحان کنم جود درون خانه رفت همنا
 پر خاک گرو در طاق نمراده بیرون آمد جود گفت حلف خوردام که از تو زیست نام فاما میگویم
 برو در خانه من در فلان طاق همین زر هست بیار و مرا بده تا از تو خوشنود شوم فضیل روح و خان
 او رفت همین انطاق آورد و پیش جود ریخت آنقدر زر که از جود ستده بود تمام زر شد جود
 گفت که من کفر مرا ز خالص گردانیدی مرا اسلام عرض کن که دین شاق هست در حال آن جود
 با هفتاد تن مسلمان شپیر و تنگی این فقیر قطب العالم قدس الله سره میفرمود وقتی نمودم قاضی
 شهاب الدین در لشکر بادشاه بودند بسبب قصار حاجت بطرف صحرا روان شدند ناگاه کدو پستان
 در راه طربا باد افتاد از حیمه فاحشه آورد اگر نشینیدند متاعل شدند که طربا باد و گریه چنین چه رسالت
 دار و طاقت نماند از اسپ فرود آمدند ایستاده زمانی تا مل کردند بخوف خلق و گمان بدو اندیش
 در آمدن نمی توانستند چون گریه بسیار شد درون خیمه درآمدند دیدند که تنها فاحشه میگرد
 فاحشه چون مخدوم را بدید گفت ای عزیز باز گرد انگس ایام حیض دارم و درستم هر طریقی که آمده است
 باز گردانیدم تو نیز باز گرد مخدوم گفت نمی بینی که در می نتعلم ام و کسوت صلی دارم طریق چریک
 ندارم پرسید که موجب آمدن تو چیست گفتند گریه مرا آورده است موجب گریه تو چیست تیج
 جواب نیداد مخدوم چون بسیار غرور بر او نمود گفت ای عزیز مرا در خاطر من گذشته است که مرا
 فاحشه میگویند تیجی رسم و میلرم نباید که حدایت خالی مرا بسبب این نام فرودار قیامت عذاب
 کند مخدوم گفتند نام چه باشد از تو فعل بد صادر میشود گفت نفوذ باشد منما ازین
 فعل بد صادر میشود هر حرفیکه می آید چنانکه بر تو عذر می آوردم بر و نیز بجزری پیش
 می آیم و نبوی حید میگویم و باز میگردد انم مخدوم گفتند ای ولیه چه هستی یا کنیرک گفت کنیرک
 شخصی هستم فرموده ویرا بجای می آرم تمام روز بر سر مصلان شسته در عبادت خدا تیجی
 مشغول میباشم چون روان میشوم چهار چیل درم که مولا من بر من مطالبه
 معین گردانیده است زیر مصلایم از ایبرم مولا ی خولش لایدم بذر مخدوم پرسیدند که اگر روز

حرفی می آید مولى تربران حریف می سپارد چه سگنی گفت مجودی که در خانه میروم پنهانی بر رفتی
 می آید که خبر از جهان و جان نمی ماند پس جستگیر این فقیر قدس الله سره میفرمودند تا آنکه بشهرج بعد از
 توبه زنده بود و سر و پا برهنه میماندی میگفتی که در روزی که اعانت خدا تبتعالی در رسیده بود و
 توبه کرده بودم هم برین گونه بودم حق سبحانه تعالی چهار پایان آن مقام را فرموده بود که یکس سال
 مقام سرگین نیس که تا چون روزی بدیند که چهار پایان در آن مقام سرگین بگردم هر مهلبا اتفاق
 معلوم شد که بشهر حافی رح در جهان نما تخلص کرد و مدینه نیکو بشهرج باز رفتی سپرد و از دار فنا
 بدار بقا رحلت کرد **فانده** بدانکه اهل تصوف بلکه خیر را میخواهند جذب و سلوک و عروج جذب
 عبارت از کشش است که جذب من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و سلوک عبارت از کشش
 است که سالک در راه خدای تعالی سیر کند تا بمقصود رسد و عروج عبارت از بخشش است اگر
 یکی از حق سبحانه تعالی جذب و خواهش روزی کند وی دل بحضرت خدای تعالی آرد و همه را بیکبارگی گذارد
 و هر چه غرق است همه را فراموش و محو کند بترتبه عشق رسد بعضی باشند که هم در آن عالم بافتند و در تیر
 عشق زندگانی کنند و هم در آن ماندند و چنین کس را مجذوب گویند و بعضی باشند که باز آئید و از خود با خبر
 شوند اگر سلوک کنند در راه خدای تعالی رفو نه ایشانرا مجذوب سالک گویند و اگر اول سلوک کنند
 و سلوک را تمام کنند انگاه ویرا جذب حق رسد ویرا سالک مجذوب گویند و اگر سلوک کنند و سلوک را
 تمام کنند و جذب حق بوی نرسد ویرا سالک گویند جمله چهار قسم میشود مجذوب و مجذوب سالک و
 سالک مجذوب و سالک لیس سالک مجر و مجذوب مجر و شیخی و پیشوائی را نشان ایشان اهل
 اقتدا نیستند ما سالک مجذوب مجذوب سالک شیخی و پیشوائی را میشاید اقتدا بر ایشان میباشد
 اقتدا کردن بر ایشان موجب وسیلت و قربت حق تعالی بود و نجات دارین از ایشان شود **قال الله**
تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله الوسیله قال علیه الصلوة والسلام هی التقریب
الی الفقر امر واعلی تر و مقام شیخی و مقتدائی مجذوب سالک است چون معلوم شد که هر کسی
الای شیخی مقتدائی نبود هم آن نیست که گفته اند مردم را شاید که در کار فریدی اول احتیاط کنند

سریدیم کس یکایک نشوند اگر چه مرد صالح و عزیز پند شیخی و پیشوای دین دیگر گفتن کاری دیگر است
 شوخی در سوائی و دغا بازی امری دیگر مشایخ طریقت فرموده اند مقتدا کسی بود که عظم لبت
 و طریقت و حقیقت ما سر و کامل باشد چنین کس که بعلوم ثلاثه مشرف بود دل نبی را در دعوت
 ارشاد بادی شود اشخ فی قوم کالنبی فی امته و صفوی میباشند و نیز صاحب سجاده
 کسی را گویند که بر سجاده نکر و مستقیم بود و از شریعت و طریقت و حقیقت خالی نبود الا سجا
 نگویند الا سجاد مجازانی الارشاد و انما سستی السجاده سجاده لان اصله سجاد و معرب است
 و المراد منه ثلاث طرق شریعه و طریقه و حقیقه فمن سلك هذه الطرق الثلاث استحق السجاده
 و الا لا چون انیمه دستی کنون بدانکه معنی سلوک سیر است و سیر و نوع است سیر فی الله
 سیر فی الله سیر الی الله نهایت دارد اهل تصوف گویند سیر الی الله آنست که سالک چندان سیر کند
 که خدای تعالی را بشناسد چون خدای را شناخت سیر الی الله تمام شد البته سیر فی الله شود این
 سخن گفتن آسان است اما کردن دشوار است شناختن خدای تعالی بعد از پنج و شصت بسیار آ
 اهل وحدت گویند سیر الی الله عبارت از آنست که سالک چندانی سیر کند که یقین یابد که
 وجود از یکی بیش نیست و خبر وجود خداوند تعالی وجودی دیگر نیست و این بحر حصول قیافه اوست
 نشود و سیر فی الله نزدیک اهل تصوف آنست که سالک بعد از شناختن خدای تعالی چندانی
 سیر کند که تمام صفات و اسمای و علم و حکمت خدای تعالی که بسیار است بلکه نهایت ندارد و یابد و باز ند
 باشد بعد از این کار باشد نزدیک اهل حدیث سیر فی الله عبارت از آنست که سالک بعد از استن
 که گفته شد دیگر چندانی سیر کند که تمام حکمتها و اهرامها و کماهی بداند و بیند بعضی گویند سیر فی الله
 امکان ندارد از بهر آنکه عمر آدمی اندک و علم و حکمت خدای تعالی بسیار و بشمار بعضی گویند که
 دارد که استعداد آدمی متفاوت است استعداد بعضی چون قوی باشد لفطن الله تعالی ممکن بود
 که انیمه زیاد و بشناسد و بداند و بیند باز شنوا غیر از که سالک طالب دارد و محبت میباشند که
 سیرین امید و عشق میفرستد و کسیانکه نقد نماز و روزه و خورند گشتند از شرف مقامات و علوم و

سحر بر فتنه غریزی گوید صد آنکو بنوا جان گرفتار تو نیست بد و آنکو بنوا دل خردار تو نیست
 از پرده و ن آبی بگوشش ز بهار به در بازی کن که عاشقی کار تو نیست پیوستگی قطب عالم
 این فقیر قدس مدد می فرمود که نماز بسیار کردن دروزه بشمار دشتن و تلاوت قرآن
 کردن هر کس قبولد اما حاصل کردن در و صحبت که سالک راه ملی عظیم است اندازد هرگز
 نیست اصل درین راه و در و است بد و ازین راه دور است این بیت بفرموده ما را
 نه میرد و خوان می باید نه زاهد و حافظ قرآن می باید صاحب بر وی سفته جان می باید نه تشنگان
 می باید و این سخن می بخواند در سینه خود دیار دارم بد صد ملک دین دیار دارم بد ای دو مرد و سینه
 بیرون به ز بهار که با تو کار دارم بد و علامت در عشق آنست که صحبت کردن با اصحاب دنیا
 ز بهر قاتل نماید دل از طلب دنیا و سر می چاه و مال و مال و مال و سرگردان و از بهای بکلی فارغ شود و خواست
 گوید صد تگند عشق نفس زنده قبول تگند باز موش سرده شکار بد و دائم الحال آنچنان باشد
 که کسی را بدی می عشق یا مادر می شفق با فرزندی و صبی عزیز از سر رفته باشد که از بهر وی در کلبه اخلان
 خفته باشد پس کار سلوک و اوقاص و کار هوس نیست که فلان جاسه کوتا میزند من نیز بشوم
 یا فلان نماز بسیار بگزارد من نیز که ز من راه کسانی است که از همه بر خیزند و شکر از در بهافت
 نفس با نفس ستیزند و در خرن بر دوست از پس عشق را یا صدق بیازند و خیر شرح نماید
 ایوان را و پس بگردد است به آنجا بوس رسیده نتوان بد این شریعت عاشقی است خسر
 جز خون جگر چشیده نتوان بد رئیس درویشان و مختسب رفان تیغ قوم التی و الدین قس
 سره فرماید صد این کار کسی است که خیزد و سر جان بد این خانه خرابی ره بر بوالهوس می
 سحر غ تواند که کند خانه بکوه قاف بد این شیوه همو داند کار گسی نیست بد و نیز بر دست هر کس
 این فقیر قدس اندر دوحه میفرمود که مولانا عده بدانی که دشمنند اهل جاه بود و دغوت و عجزند
 مخدوم شیخ نظام الدین رح سالها السبانی مشغول بود در وزی عنایت از لی در رسید همه را
 ترک کرده و علامت اختیار کرد جامه تنانه و پیرایه زنانه پوشیده یک خساره سیاه یک خساره لعل کرد

پیش بندگی شیخ بیاید و از توبه باز نداشت گفت مولانا نظام الدین از تو اینقدر رشود و کسب کرده ام
 همیشه بر سجاده بگر و نهالچرخ روشن نشسته میمانی و خود را از ظالمین و مسالکان و مصادقان تنجوئی
 بندگی شیخ سناکت بود و نه آنکه مولانا عمده دوستی تکرار کرد و گفت مولانا چرا جواب نمی دهی
 بندگی شیخ فرمودند کار یک تو کردی سهل است کار بیوه زنان و مخمضانست اما کار دران سناکت است
 کار سه دیگر است مولانا عمده را تعجب نمود گفت آن کار چیست بندگی شیخ فرمودند کار دران
 خدای تعالی آنست که همیشه بدو عشق خدای تعالی بسوزند و پاسبان دل باشند تا فطره غیر
 بدوزند و پیر دستگیر این فقیر میفرمودند که وقتی بنده شیخ الاسلام شیخ نظام الدین رح
 درویشی بیاید ذکر بزرگی کردن گرفت آن بزرگوار کشف چنین و کرامت چنین دارد
 شیخ فرمودند آن دارد یعنی عشق و در اصطلاح صوفیان عشق را آن گویند شیخ الاسلام
 نصیر الحق و الدین رح میفرمودند چون محبت شد همه شد خاندان مایه و غیر منسوب است
 یکی محبت دوم اتفاق هریدی پس سید که محبت بچه حاصل شود فرمودند این نیت خدای تعالی
 رد می شود گفت بخیری دیگر هم فرمودند با حسان هم دیگر عرض شد هست که رد می باشد که
 بخواندن آن محبت خدای تعالی رد می شود فرمودند بعد از نماز دیگر پنج بار سوره بقره که
 بخواند اسمیر محبت خدای تعالی گردد و فرمودند که از خودم شیخ الاسلام شیخ نظام الدین
 شنیده ام که هر که بعد مسبوعات عشر هفت بار این دعا بخواند اللهم اجنی مجتالک و مغنی محتالک
 و حشر فی تحت اقدام کلاب اجبالک حتی تعالی ویرا محبت خویش اسمیر گرداند و بعد دو گانه بخواند
 نیز این دعا بخواند بعد فرمودند دوم از جهت جیش جهیدی میباید و الباقی علی الله سعادین
 که توان کنی بن جان بدو جان به زبان کنی بن قلم بدو با لک لک غیر سناکتان میان محبت و عشق
 فرفنی گفته اند عشق نهایت محبت است اگر بنده محبت موقت است بعد میل است بعد هوس است
 بعد هوس است بعد هوا بعد غلبه محبت بعد شغف بعد تم بعد لذت بعد عشق اما محبت است
 که بنده ان حق چنانچه شیطان نفس دشمن داری و دوستان حق را دوست دارد می ایشان ملاقات

و صحبت کنی و فرمان ایشان را بفریزی تا در دل ایشان جایی یابی چه کسی که در دل صاحب
دولتی جایی یافت و منظور نظرویی انگشت صاحب دولت شد و بر خوراری یافت سه تا یافتند
هر در نظر از وجود خویش که یابی خبر بد و میل آنست که رجوع بحق آری و نوشت آنست
که از همه گریزان باشی و حق را همه وقت جوایب مانی من انس باشد است و خوش عن غیر الله و
موت آنست که در خلوت دل مشغول باشی بفرزاداری و با غایت اشتیاق و بقراری و
هو آنست که دل را همیشه در پی پادشاهی و سکر آبی گردانی چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم شهادت در نماز میخواندی و پایی مبارک آمان میگرفتی بارها در نماز سرنگشتان بپا
باستادی یاران پیغمبر بودند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حق تو فرمان رفته است
یعنی لک الله ما تقدم من ذنبک و اما آخر چرا خود را در چنین ریج میداری جواب پیغمبر بودند
افلا اکون عبد شکور و نعمت آنست که بپای جمیع اعضای خود را بدست و خالی گردانی از غیر دوست
۵ اجزای وجود من همه دوست گرفت بدنامیست بمن باقی و دیگر همه دوست بد و صحبت
آنست که از اوصاف فیهر پاک گردی و با اوصاف حمیده و موصوف شوی بر خیزد کف نفس از اوصاف
ذمیه پاک شود و پنج بی با و صحبت کشیده بود و با اخلاق حمیده و موصوف گردد که باشد هم جانشین
عقلا با اخلاق و مشفق آنست که از غایت حرارت شوق حجاب دل را پاره گردانی و آب دیده بر پنهان
داری تا محبت کسی نداند که محبت بر لب و لبست است و شش سر را بر بوتیه فکر مگر تجلیه حال که طاعت
و اختیار هم نمائند ۵ خاتم مکنم ناله و مکن زور و نم نه نا خواسته ای و ای بر آید فریاد بد و نسیم است
که خود را بنده محبت و اسیر او گردانی و بجز بیدار هری و بجز بیدار هری موصوف گردی و الله آنست
که آیه دل را بر ابر جمال دوست داری دوست شرب حال گردی و طریق بیماران باشی و عشق
آنست که خود را کم گردانی و بجز از شوقی چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از غایت عشق و بقراری
بام المؤمنین حضرت عائشه صدیق رضی الله عنها گاه گفتی کلنی یا حمیر و گاه گفتی ارحمی یا بلال
پیر و تنگتر قطب العالم قدس الله روحه پیغمبر بود و در فواید الفوائد مسطور است روزی پیش نبی خدا دم

شیخ الاسلام شیخ نظام الدین سخن در سلوک افتاده بود فرمود که روزه روی بحال دار یعنی مسلک
 تا در سلوک است امیدوار کمالیت است بعد از آن فرمود که سالک است دو احوال را جمع نماید
 سالک آنست که او راه رود و دو احوال آنست که او را وقفه افتد بنده عرض داشت کرد
 که سالک را وقفه باشد فرمود آری هرگاه که سالک را در طاعت فتویسی افتاد و چنانکه از ذوق طاعت
 بماند او را وقفه باشد اگر زود کار دریابد و با ثبات پیچد و باز سالک تواند بود و اگر عیاذ بالله
 هم بر آن بماند هم باشد که راجع شود بعد از آن اغزش این راه را بر سهفت قسم بیان فرمود اعراض
 حجاب تفاهل سلب فرید سلب قدیم است عداوت این قسمت را تمثیل فرمود که اگر دوست
 باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکتی یا سنگینی یا چو
 یا فعلی در وجود آید ناپسندیده دوست او بود آن دوست از او اعراض کند یعنی روی بگرداند پس
 عاشق را و حجب است که در حال باستغفار مشغول شود و میخیزد پیچد و بر زمین دست اند
 راضی شود آن اندک اعراض که بود ناخیر گردد و اگر آن محب بمبران خطا اصرار کند و غرض
 نخواهد آن اعراض بحجاب کشد معشوق حجابی در میان آورد و درین میان که خواهد که باشد
 باخیر تمثیل حجاب بدین سخن رسیده دست بالا کرد و استین بیش روی مبارک بدشت و
 فرمود که مثلاً همچنین حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را حجب بود که در اعتدال کوشد
 و بتوبه گراید و اگر در آن باب هم آهستگی کند آن حجاب بتفاهل کشد چه شود آن دوست
 از وجدائی گزیند پس اول از اعراض بیش نبود چون عذر نخواست حجاب شد و چون بمبران
 ناپسندگی مصر بود تفاهل شد که اگر هم آن دوست مستغفر نشود سلب فرید شود فرید یکبار بود
 در او از ذوق طاعت و عبادت و غیر آن فرید از و باز ستاند پس اگر هم غفلت نکند و بر آن
 بطالت بماند سلب قدیم شود ذوق طاعتی و راحتی که بیش از فرید داشته است آنرا هم ستاند پس انجام
 در توبه تعصیری رود بعد از آن تسلی شود چه باشد یعنی دوست او را بر جدائی او دل بیاراند
 پس اگر هم در ثبات بهمال رود عداوت شود و نعوذ بالله منها فائده سالک بعد آنکه رفع

حجاب کند انگاه در دل یقین داند که خطای هست باما حاضر مناظر و مشاهد است این را نیز از وی
 وصال گوید و اگر بعد رفع حجاب و کشف چون تجلی ذات شود در مقام مشاهده اعلی در آید این را
 وصال اعلی گویند طالبان خدا را هم از جهت این بگویند و سالک را اول مقام محضر است
 بعد مکاشفه بعد مشاهده و المحاضرة لال لعل علم الیقین و الکاشفه لال لعل عین
 الیقین و المشاهده لال لعل حق الیقین پس دستگیر قطب العالم قدس باشد و هر که این راه
 دیده و نیز حقیقی و تجلی ذاتی رسیده بفرمود که بیان مشاهده و مکاشفه و تجلی فرقی سخت
 باریک است کس نتواند که فرقی کند اما آنکه در صراط العباد میگوید که مشاهده بی تجلی با تجلی باشد
 و تجلی بی مشاهده و با مشاهده باشد چون تجلی از صفات جمال باشد با مشاهده بود و چون
 از صفات جلال باشد بی مشاهده بود که مشاهده از باب مفاعله باشد اثبتیت قضای کند
 و تجلی از صفات جلال اقتضای رفع اثبتیت و اثبات وحدت کند اما مشاهد و تجلی هر یک کاشفه
 نبود و مکاشفه باشد که سبب مشاهده و تجلی بود و تم کلامه تنگ میگوید یک نزد دین بودن مشاهده
 بی تجلی شکل میباید زیرا که مشاهده عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است پس لا حرم
 مشاهده بی تجلی نبوده باشد که بنظر من آنجا رسیده است و ادراک ندارد و الله اعلم
 بحقیقت پس ای عزیز بدانکه مکاشفه رفع حجاب را گویند که بیان روح جسمانی است که در آن
 بحق است ظاهر توان کرد گفته اند که سالک چون بجدت را روت از طبیعت سفلی قدم بدارد
 حقیقت نمود باطن خویش را در ریاضت صاف گرداند هر آینه دیدگاه او کشاده گردد
 و بعد آن رفع حجاب و صفای عقل معانی معقولات زیاده شود این را کشف نظری گویند باید که
 سالک ازین بگذرد و قدم بیشتر نزد تانور دل بپوندد که آنرا کشف نوری گویند از آنجا پس سالک قدم
 بیشتر کند تا مکاشفات سری پدید آید که آنرا کشف الهی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود
 انجا ظاهر گردد و سالک را باید که از آنجا هم بیشتر شود تا مکاشفه روحانی پدید آید و آنرا کشف
 روحانی گویند نغم و حیم و روتیه ملائکه و عوالم آفاقی می کشوف شود و ولایت درین مقام پدید آید

سازگار را باید که از عین جامع بیشتر و قدامت کاشفات خفی پدید آید تا بواسطه آن بجام صفات خداوند
 راه یابد و این را مکاشفه صفاتی گویند درین حال اگر بصفت علمی مکاشفه شود از جنس علم
 من لدنی پدید آید چنانچه خواجه خضر راعلیه السلام و اگر بصفت مستمعی مکاشفه شود و شماع کلام شد
 و خطاب پدید آید چنانکه مفسر موسی صلوات الله علیه اگر صد و چهار بار کلام حق شنید اگر بصفت خبری
 مکاشفه شود در ویر و مشاهده پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشفه شود بقا حقیقی پدید آید و اگر بصفت
 وحدانیت شود وحدت پدید آید باقی صفات هم برین قیاس کنند تا مکشف ذاتی مرتبه آن پس بلند است
 عبارت و اشارت از بیان آن قاهر است فائده آورده اند که وقتی حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و آله وسلم کبریا است تا مادر و پدر مشفق و جهان تر است مناجات کرد که خداوند
 و در قیامت حساب است من بدست من ده زیرا که هستی دارم در غایت جور و جهالتی که
 ایشان پیش انبیا فضیحت شنوند باری هم پیش من نصیحت شنود فرمان شد که در قیامت حساب
 است تو پیش خویش خواهم دید تا ایشان پیش تو هم فضیحت نشود اگر در امتا ننند مرا بنده گانده ایشان را
 پیش تو هر چه فضیحت خواهم کرد اگر گریست مام شد رفت ز بران غلاب بد و غیر گفته اند خدا می
 غر و جل میگوید که چندین سال هست و بسیار ماه هست که میگویم عجبی و تو هرگز نگویی لبیک
 سیدی خرمست با و بنده من که چون تو مرا میخواهی اجابت کنم و چه چون من ترا خواهم اجابت
 کنی الا تقطعوا من رحمة الله مگر تا از رحمت من نومید نگردی و مطلع از عقوباتی هر چند گناه است
 نهایت نیست و محضیت را عدد نیست و ذات را اندازه نیست رحمت ما را حد نیست و عقوبات ما را
 قیاس نیست و کرم ما را اندازه نیست پس ای عزیز حیث است مدح و درین است مصلحت که
 بر زمان با وجود کمال لا یرا و بی احتیاج به تو نمادی بیکند و تو با وجود نقص و قبح ذوال
 از وی میگریزی باری تو را طلب او باش و در کوشش دریافت خود را می تراش اگر بر تو
 عالم غیب و ملکوت و قرب وصال می کشانید فقد قدرت فوق العظام و الاخذت من یوم القیمه اجرا
 جز با شرف آنست که در این شرح و طریقت جمله بر حواس و نفاس خود بر نگاری و نفسی از

انفس خود ضایع گردانی که عظم الصواب در این وقت بلا فائده بل بنفد وقت خوش باش و زنا بل
 آینده مباش و سبب مجاهدت بر گری و این سنگ که در پیش چشم دل حجاب گشته است بشکنی
 تا بزال مثل مشاهد رسی نه کار هر تر و امنی است که در معر که مردان رو و دست بر نهند تا از غنیمت
 حلال بدست آورده تیغ خویش از خون هر تر و امنی رنگین کن به چون تو رستم پیشه آن به که
 بر رستم زنی نه آتی عزیزه وای صدیقی از هوا پرست خایه رستی بر گزیناید و با خود پستی یا
 پستی نیکو نمایه پیر دستگیر قطب العالم قدس سر می فرمود که کافری از ابراهیم صلوات الله علیه
 طعام خواست ابراهیم در دادن طعام درنگ کرد رب العزت وحی فرستاد این کی یک ساله با باشد
 که او بر روزی سید هم وزرق و بداد و دیگری نمی پذیریم و دیگر وقت دادن طعام چرا دل ننگ
 می آیی و خود را از دادن طعام چاره یاز داشتی او آنرا دریافت و در ضیافت کردن بشتافت کافر
 گفت من از یک قال ابراهیم علیه السلام او بنی الله تعالی از خدای این آب آموختم و بسوی ضیافت
 تو بشتافتم فاسلم الکافر فقال نعم الرب رب العاتب خلیله بسبب عدوه آن کافر مسلمان شد و حقیقت
 اسلام پیوست و گفت نیکو خداست که یگانه را از هر بیگانه اعتبار میکند و گفته یگانه نکرده یگانه را
 نمی پذیرد و آورده اند که فتح موصی رح میگوید وقتی قصد زیارت کعبه معظمه کردم زادها را انداخته رفتم
 و تعظیما نمودم که را دیدم در میان بریکه هنوز تکلیف امور بر سرش نکرده اند و در کالیف شریعت زاده
 گفتم از کجایم ای یاسیدی گفت می آیم من بیت ربی گفتم کوه کی هنوز بر تو احکام نرفته چرا
 خود را در پنج داشتی و بمو جب خود را در چندین مشقت انداختی گفت ای پیر اینچنین حکایت
 در باقی عمر گوئی و در گفتن مثل این بسوی که من دیده ام که ملک الموت از من خرد تر از ارجان
 قبض کرده است و امثال ایشان را بنحاک سپرده گفتم چیست که با تو زاده و زاده نمی بینم بی زاده
 در احوال سفر تو نیکو نمی پذیرم گفت زاده من یقین من است و راحله من قدم من است و طبع شوق
 من است و مرکب من عشق من است گفتم من مرا ازین نمی برسم از نان و آب می پرسم بچه نان و
 آب از هلاکت تو می ترسم گفت نام تو چیست گفتم فتح گفت یا فتح اگر دوستی از دوستان تو

از اهل دنیا تر آنجا که خوش بهمانی طلبیده نیکو بود که با خود طعام بری و هم بخوردن طعام خویش
مشغول شوی و آنرا بخوری گفتیم نه پس گفت ای ضعیف القلبین خداوند من که چندین عاصیان و
بیگانهگان و غیره عازر از وی سید پدر که بجایه خویش بهمانی طلبیده است بگونه طعام و شراب ندید
از پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره سماع دارم که یکی سالها اطاعت عمر صرف کرد و پادشاه
اسرومی تبار و تنو و ناگاه در محبست افتاد خواست که باز برگاه ارحم الراحمین روی بطاعت آورد
و دل پر بندگی وی نگارد شیطان لعین گفت غم ندری و حیای نمی آری که بدین آلودگی قدم بر سبیل
خلوند پاک می نهی و در می آئی خواست که از راه برود و پیر ابری پسر دوحی الله تعالی الی بنجا
ذکر الزمان قل لیا فلان اطعنا فانشکناک و ترکنا فاصلناک فان عدت الینا قبلنا انک انت
وانا لک قل لقصولی من انت فی البین بندگی سلطان العارفين برهان الساکین شیخ قلم اتحی
و بدین قدس سره فرماید اگر مفسد من زان و در صلح من زان او بد او زان من من زان
او تو در میان کسیت کویت و غیر آورده که شبی خواجه خلیفه بسوی مسجد شونیزیه برخاست بر فتنه
مسجد دل را گذاشت صورتی باهول و منکر بید از در آمدن در مسجد خاطرش میسر بر مسجد نهاد
و گفت که تو کسیتی که دل مرا از تواضع حرامی آید و در آمدن در مسجد که مسکن او ایست دشوار نماید
گفت شیطان مردود از در سبحان خلیفه گفت سالها شد که از تو سوال مسئله میخواهم و اثر تو بخدا
تعالی می بینم بگو ای البلیس تر ابر در پوشان دستی که بود و غلبه تو بر ایشان چون رو پیش البلیس
جواب داد که دستی بر ایشان نیامد و غلبه بر ایشان نیامد چون بخوام که ایشان را بدینا بگیرم بعضی
گیرند و چون بخوام که بعضی بگیرم راه حضرت مولی گرفته با من تنبیه نمود و حضرت مولی را ای
بناشد و دست من انجام دستی نباشد خلیفه باز پرسید که ترابر حال ایشان اطلاع
میرود و عاقبت تراب و وقت هم اثری میشود البلیس گفت فی مگر چون وجد و سماع پیدا آید من
که ایشان را چه پیدا شده است و من شناسم که ایشان را چه ذوق آورده است البلیس چون این گفت
از نظر غالب شد خواجه خلیفه متفکر شد و در مسجد راه از گوشه مسجد آوازی برآمد که ای پسر مرا بگو

این دشمن فرقه فتنه‌سوی و خود را گفته آن در نزد من درویشان حق عزیز تر اند که بجز بیل و سکاکی
 علی‌ه‌اسلام احوال ایشان نماید کرمی که در بدین دشمن خاکسار بد و قار که نماید هم ازین است
 که گفته اند که حق سبحانه تعالی چون بکرمی و رحیمی پیش آید منادی را فرمان دهد تا ندانند آن من
 کان سمی باسم نبی من الانبیاء من بین المؤمنین فلیدخل الجنة از پیر و سنگی قطب العالم قدس
 سر و سماع دارم قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من سمی باسمی او کان فی اسمی حرمین
 حرمین اسمی فهو مغفور و فی شرفات الطهره تر جاکیا عن الله تعالی فی وقت محاسبه العباد
 لما ترج سبیلات العباد فامره به الی النار ثم یقول الله تعالی بجز بیل علیه السلام او که عبدی
 و سلمه عن الحسنات الی ان قال ان وافق اسمه باسم عالم فی الدنیا مغفرت له لموافقه اسمه اسم
 التباد و فی المناقب انه بقی اقام لم یوافق اسم اسم نبی فیقول الله سبحانه و تعالی ان المؤمن
 و قد سمکم المؤمنین فیدخلهم الجنة و فی الظمیرة فی بعض الروایات یقول الله تعالی بجز بیل
 علیه السلام غده سیده و داخل الجنة لانه یجب رجلا و ذلک الرجل یجب عالما مغفرت له من ذلک
 آورده اند که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شنیدند ان یحکایت که یار رسول الله ان فقر
 اتمک یدخلون الجنة قبل الافرغیا بنصف یوم القیمه و هر چو سته ماهه عام خوش شدند دیار بی طالبین
 آشعری پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بگوید و اظهار خوشی بگوید آن یار این شعر را
 آغاز کرد و بالبحان داودی نواز کرد **لقد سعت جیه الهوی کبیدی** فلا طلبیب لیا و لا رقیب
 الا بحیب الذی شفقت به بضعده رقتی و یراقی به حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بچرا
 صوفیان میخیزند برخاست چند گام با ذوق تمام شتافت تا اگر روی مبارک از حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم منعده گشت و آن ر در پاک و قسمت یاران بر وجه تبرک پیوست هم ازین
 که صوفیان سماع اجازت دارند و یکی از تقریبات الهی می پذیرند آن بان ای عزیز و امی برادر شفیق
 زبانی بخت که توفی اگر طالب دیدار حق زنده را گفته محمد و مان نشغوی البیس در تلبیس است و
 شیطان در شیطنیت اللهم از قنایمک و حبیبی احبک و محب علی تقرنی الی حبک بفضلك

یا کریم یوهاب یا رحیم یا تواب شیخ عین القضاة همدانی گوید در بغا از ذات خدا ملذذ یافتن در
 کیفیت ادراک و احاطت محال است که ذات او بیننده را بینندگی بستاند چون بیننده نمادگر بیند
 محسوس بیند اما آنچه توصفات خوانی که اول مطلق الله نوری از لکن نشان باشد چون او جل جلاله
 خود را جلوه گری کند بدان صورت که بنده خواهد تمثیل بوسی نماید درین مقام که عین القضاة نور می بیند
 که از وجله شد و نوری از خود دیدیم که برآمد و نور بهیم در شدند صورتی زیبا شد چنانکه چند وقت
 درین تخیل بودم آن فی الجمله میسوق بسابع فیه و تصور این باشد ولایت ربی لیلیه المعراج فی حسن صورت
 خود نشان میداد در بغا این کلمه گوشه دار است و اتصال مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کی است
 من الی فقد رای الحق بیان این کلمه کرده است ای عزیز تبارین حدیث چه فهم کرده که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 گفت تبار فی الله و لا تفکروا فی ذاتی که گفت تفکر نکنید در ذات خلستعالی اما در صفات او تفکر کنید اینجا عالم
 شریع زیر زیر میشود وانی چه سیکویم سیکویم نور خدا نچو و توان دید که درین مقام مرد با خود باشد اما ذات
 خدای را بخدای توان دیدن که مرد را از خود بستاند لایه که لا ابصار او هوید که لا ابصار این مقام شهد که هم
 خدا باشد درین مقام حضرت عایشه رضی الله عنها را گفت ندیدم و دیگر را گفت دیدم یعنی نور او زده ذات
 شعل آفتاب توان دیدن که نوازنده است اما عین او نتوان دیدن که سوزنده است ای عزیز هر که بایان
 نور رسید بنور طفل راه است پس ثابت شد که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و تیه و شب معراج
 بوده است بعضی چشم دل گویند بعضی چشم سر اختیار بعضی بر قول اخیر است و این نیز ثابت شد
 که تیه خداوند تعالی در دنیا چشم دل در حالت بیداری بود چنانکه در حالت خواب در دنیا باشد
 کسیکه میخواهد که شرف و حدیث خداوند تعالی در خواب مشرف شود سور اهل عمران بخواند
 لانه ذکر فی التفسیر الزاهدی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من قرأ سورة
 آل عمران لا ینخرج من الدینا حتی یری ربه فی المنام و یصله علی جنازة جبرئیل
 علیه السلام و وسیع الله قبره مد البصر و نیز در خبر است هر که سوره طه در چهل شب جمعه
 پیاپی بخواند حق تعالی را در خواب بنیدر نکشید در و نشان و محاسب عارفان

شیخ تو ام الحق والدین رح فرموده است مکاشفه آنست که سویت حق را کس کند
و باید برآید لایزال از حد من المخلوقات من الانبیاء و الاولیاء و الصالحین فی شأ
و الله تعالی نعمه و اراد که دنیا جو آن مرد هر چه خواهی نام ندر و تیه قلبی را خواه رویه بصیرت کو
مکاشفه کو باطل صوفیه رویه قلبی است ندر و تیه عیانی که بجای بصیرت تعلی دارد و سید
رح فرماید ۵ امیر من چشم دل جمال دوست خود دید هست بدو هم بینی چشم دل اگر
دنگار بر روی بد چون این همه معلوم کردی اکنون بدان که تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات
الوہیت است در روح از نیر تجلی باشد در بعضی سالکان از غلبه پیدا افتد گاه باشد که صفات
روح با ذات روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید سالک درین مقام مغرور میشود و پند
که تجلی حق است درین محل پیرم شد بایمان بلاکت خلاص دینان در فرق میان تجلی روحانی و ربانی
آنست که از تجلی روحانی آرام دل پیدا آید و از شوائب شک و ریب خلاص نماید و ذوق
معرفت تمام دست نهد و تجلی حق سبحانه و تعالی بخلاف این باشد که اگر از تجلی روحانی
غور پیدا آید و در طلب حق و نیاز نقصان شود و از تجلی حقانی برخلاف آن بود هستی
نیستی بدل شود و در طلب حق و نیاز منقرض آید و اما تجلی حقانی بر دواعی است تجلی ذات و تجلی صفات
تجلی ذات متنوع است و تجلی صفات هم متنوع است در کتب سلوک چنانچه در مصاد اجزاء
و اساس الطریقه تبشیر و تفصیل مذکور است این مختصر طاقت بیان ندارد و امی غریز
تجلیات آئی را نهایت نیست اگر تمام نوسیم محیر عقول طلبه حق گردد و هر که از غریز
رخ یار ندیده طفل است که او منتظر فراداشد دولت باقی جان است که زمانی بغیر نکل
صرف مشاهده دوست گردد چنانکه غریزی گوید بغیر دل زمانی نظری بخیر روی
به ازانکه چتر شاهی همه عمرهای و موی بدی خواهد بود یزدی رح را پرسیدند که عمر شما چند است
گفت چهار سال است گفتند این چگونه بود گفت بنهاد سال است که اندر حجاب بودیم اما چار
سال است که ویرانی پنجم ۵ گر همه عمر خوش تا بوی آرام می بد حاصل عمر آن دم است باقی ایام

پیر و مسکیر قطب العالم قدس سره که بنور حق تعالی رسیده بود بارها این بیت میفرمود و در حسی
بر روی تو جبر نیست بکه آنرا کس نمیداند چه نام است به رئیس درویشان و مجلس عارفان
شیخ قوام الحق والدین قدس سره فرماید بلند همتان مکاشفانند دست محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم که از خدا فی تعالی رویت نخواهند پیری را گفتند خواهی که خدا را به بینی گفتنی گفتند چو گفت
چون موسی علیه السلام خواست ندید حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم خواست بدید پس
خواست ما حجاب عظم بود از دیدار حق جل و علا فائده ندهد و مقام حریت و قنوتی رسد که غرضی از
اغراض دنیاوی یا غرضی از اغراض اخروی مانده باشد بلکه فرد بود و مرد در آن عاجل دنیاوی
در بند تواند آوردن و نااجل عقبای او را در بند تواند آوردن بلکه هر چند که باشد از کونین بیرون
آمده باشد تا غرض مانده است در بند آنست چون در بند آنست بنده آنست آزاد نبود آزاد را

دلی پاک از آزادی و سوال و قصدی و حاجتی انجمنی بود و لیس له خطا الا الله و لا انصیب له
سواه روزی امام شیعی رح در حالی بود یکی دیگر گفت نمیدانی که رحمانست گفت بل میدانم و لیکن
تا رحمت و شفاعت ام هرگز نگفتم ام که رحمت بر من کن هر که حاجت از دست از و بخواید و هر که حاجت
اوست از و خواهد و نیز از خواجہ عبید رح پرسیدند اگر کسیکه باقی مانده است بروی از ذریه
مقدار یکیدن خسته خرمای خواجہ جواب داد اما کتاب عبد مابقی علیه در هم یعنی هر که را با دنیا نایه
ملوثی بود یا غرضی از اغراض دنیاوی در نظر وی مانده باشد مقام حریت و بی اسلم نبود
و مقصد الاقصی میگوید انسان کامل آزاد است که ویرایشست خیر کمال بود احوال و افعال
معارف و اخلاق نیک و ترک و غفلت و قناعت و فراغت هر کس این هشت چیز دارد و کامل آزاد است
و نه که چهار اول دارد و چهار آخر ندارد و بالغ است اما آزاد نیست و کامل آزاد و وظایفند
بعضی بعد از ترک غفلت و قناعت و خمول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم
نظاره کردند طاکند که خمول و غفلت اختیار کردند از جهت آن کردند که یقین داشتند
که با صحبت اهل دنیا پراگنده گی و تفرقه همراه است پس آنرا ترک کرده اند اگر چنانچه

می افتد که اهل دنیا سخاوت دارند که ایشان را زیارت کنند و از چیزی دنیاوی فتوح بخندست
ایشان میسر هستند با آنکه حلال و بی شبهه است قبول نمی کنند و از آن میترسند و
میگزینند و طائفه دوم که از ترک رضا و تسلیم اختیار کردند از حجت آن اختیار کردند
که یقین داشتند که آدمی در بیشتر کار نمیداند که نفع او در چیست چنانکه وقتی باشد که
آدمی را چیزی پیش آید و او را ناخوشش آید و نفع او در آن بود عسی آن تکرر نماید
و بهو خیر نکند چون این طائفه برین سر واقف نشده و تدبیر و تصرف خود از میان برداشتنند
راضی بر رضا و تسلیم شدند اگر اهل دنیا زیارت ایشان بیایند منع نکنند و اگر نیایند
غماز نکنند و رد و قبول خلق نزدیک ایشان یکسان است و چون اهل دنیا چیزی از
اشیا دنیاوی بخندست ایشان بیازند چون حلال بود قبول کنند چون انیمه دانستی
الکون بدانکه سالک چون استیفا را مقام عبودیت بجای میکند و در مقام حریت میرسد
نه آنست که احکام بندگی از وی زایل میشود احکام بندگی منبذ را اما دام کم
عاقل است و در حیات است لازم است بلکه حریت از آنست که از بندگی نفس خویش آزاد میگردد
یعنی آنچه نفس فرماید او بران نرود بلکه او مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او شود
گروهی از ملاحده گویند که خدمت چندان باید کرد که بنده ولی حق گردد و چون ولی حق شود
احکام بندگی از وی زایل گردد و چنانکه زاد و راحله برای آن میبایند تا بعبودیت معظمه رسد و هرگاه که عبودیت
معظمه رسید زاد و راحله بر خاست و این ضلالت ظاهر است نه بینی که حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم که موصوف بجله معانی و کمالات بوده است از وی احکام بندگی
زایل نشد بلکه فرمان شد و اعبود ربک حتی یا تیکس الیقین اسی الموت از وی که ساقط
شود و هر چند قرب زیاده تر بندگی زیاده تر لکن سالک چون بمقام حریت رسد دل
بافراد اصافت و پاک بود و همواره در تجلی حضور او باشد کلفه تکالیف از وی ساقط
شود نه آنکه نفس تکالیف ساقط میشود یعنی آنچه دیگران بمشقت بجای آورند

وی باسانی آرد و آنچه دیگران برنج می آرند وی بنشاط خوشی بیارد و در سستی
خدا می تعالی و در اشتیاقی قبول بلکه لذت واجب شود تا اگر امری از تقید مانع شود بدلی
بزرگ به شفقت عظیم بر او ان باشد که وی بے پرستیدن ماندن نتواند هم از نیست که
بعضی گویند کاشک در بهشت نماز بودی و بعضی گویند کاشک در بهشت ذکر دوام لازم بود
پیر و تنگیز قطب العالم قدس سره میفرمود امام شبلی رح در مرض موت یکی را فرمود که مرا و منکبت
چون او وضو کنانیدن گرفت فرائض و واجب و سنت و مستحب و آداب و وضو همه یکو تحلیل کن
ببارک فراموش نمود شبلی رح دست وی گرفت و در محاسن مبارک خود در آورد این

سنت را هم در آن حال بجا آورد و پیر و تنگیز قطب العالم قدس سره میفرمود الشریعۃ کالمستقیمۃ
و الطریقۃ کالبجر و الحقیقۃ کالدرفن اراد الدرب کب فی السقیۃ ثم شرع فی البحر ثم یصل الی الدرب
فمن ترک هذا الترتیب لم یصل الی الدرب و نیز میفرمود اگر کسی را بینی که در هوای پرویا بر آب

می رود و فرضی از فرائض یا سنتی از سنتها فرو میگردد فاعلم انه کاذب و لم یس فعله که استعمل جو
سحر و استدراج در شرح او را گفته است اول مرتبه سالک را شریعت است بپایه که بر سر خط
صحت شریعت مواظبت نماید و در مخافت آن بکوشد چون دین باب باندا نه طاقت کوشش
نماید و بهمت عالی دارد و برکت گذاردن شریعت و غمره علوم بت طریقت وی را روی نماید که
راه دل است و چون حقوق طریقت بگذارد و بهمت عالی دارد و حق سبحانه و تعالی پرده جلال
از پیش دیده دل او بردارد و وضعی حقیقت بدو نماید شریعت نگا به داشتن معاملات است
طریقت تزکیه باطن است از خصال ذمیه مثلاً جامه نگا به داشتن از لوث نجاست شریعت است
و دل نگا به داشتن از که درت بترت طریقت است انبیاء علیهم السلام بهت را شریعت
فرمایند از برای تحقیق ایشان و خود راه طریقت روند از جهت تحقیق خود اگر کسی را
از بهت عالیه می شود و خواهد که بمحقق رسد طریقت پیش گیرد تا از درج عوام بر آید و در
خواص در آید پس چون نیستی که الشریعۃ اقوالی و الطریقۃ افعالی و الحقیقۃ احوالی و طریقت و حقیقت

بے شریعت نکشاید و ہر نہ نماید پس باید کہ سالک را از علم شریعت انچه مالایدست بیاموزد و از علم
 طریقت جملہ را بجای آرد تا بنور حقیقت برسد ہر کہ قبول نمیکند و نمیکند انچه پیغمبر گفته است وی از اہل
 شریعت ہست و ہر کہ نمیکند انچه پیغمبر کردہ است وی از اہل طریقت ہست و ہر کہ بنمید انچه پیغمبر
 دیدہ است وی اہل حقیقت ہست و ہر کہ سہ دارد ہر سکہ دارد ہر کہ دو دارد دو دارد و ہر کہ
 یکی دارد یکی دارد و ہر کہ پنج ندارد و طاائفہ کہ ہر سکہ دارند کاملانند شایان پیشوائی و مقتدا
 ایشانند و طاائفہ کہ بیچ ندارند ناقصانند بلکہ از جملہ ہائیم فروتر اند اولک کالانعام بل ہم ضل و لک
 ہم الغافلون ای برادر صورت را اعتبار نیست معنی را اعتبار ہست اگر صورت با معنی بود اعتبار
 تمام شود اگر ہر دو بود و نور علی نور استی غریب میدانی کہ غرض از شریعت و طریقت و حقیقت
 چیست غرض کلی آنست کہ آدمی راست گفتار و راست کردار و کم آزار و دانا و نیک اخلاق و
 اہل معارف میگردد و چون غرض از ہر سکہ معلوم کردی باید کہ بعد و نستون علم شریعت ہمیشہ گفتگو
 علم شریعت بمانی اگر از گفتگوی در گذری کاری کنی تا بجائی رسی گفتار بحمل و صورت بیغنی بکار
 نیاید عمل ہست کہ سالکان البقام عالی رسانند و لعل الصالح یرفعه شیخ سعدی بح فرماید
 شاخ درخت علم ندارد مگر عمل بہ با علم کر عمل نبود شاخ بے بری بہ ہر علم کہ کار نہندی چہ فائدہ
 چشم از برای آن بود آخر کہ بگری بہ از من گوی عالم تفسیر گوی را بہ گرد عمل نکوشی ناان
 مفسری بہ امر و نغزہ بقصاحت کہ در حدیث بہ ہر مکتبہ ہزار دلائل برآوردی تا فردا نصیح بشی
 و موقوف حساب بگر علی گوی و غدری نگستری بہ و آغاز طریقت کہ نہایت شریعت گرفتن عمل
 کہ حسن واجب باشد کہ دوام الصلوٰۃ و دوام الوضو و الاشتغال بالصلوٰۃ اول الذکر و التلاوۃ و قلمہ
 الطعام و لہنام و الکلام و قلمہ الاختلاط مع الانام و اعتیاد کردن در احکام شرع و پرہیزیدن از
 رخصتہا و آسانیا یعنی اگر صوفی اخیر می سلمہ پیش آید ہم باصحاب حدیث و ہم باصحاب فقہ
 رجوع کند اگر دوران مسئلہ ہر دو طاائفہ را متفق یابد فهو المراد بران عمل کند و آنکہ قضا
 و محدثان دمان مسئلہ اختلاف دارند انچه احوط و اسلم باشد آنرا اختیار کند چنانکہ

اگر در میان فقهاء اندر جواز و فساد اختلاف بود جنبه فساد گیرد و از فرائض یقین بیرون آید
 و اگر اندر حلال و حرامی در چیزی اختلاف افتد جنبه حرام گیرد و از سبب آنکه اگر آن حلال بود
 اجتناب از حلال زیان ندارد و اگر آن حرام باشد از تحکام حرام زیان دارد و این است
 که اندر جواز و مصلوقه قرأت فاتحه علماء اختلاف دارند صوفیان فاتحه ترک نمیدانند از هر
 احتیاط و اندر افراد و تر اختلاف است افراد نیازند از هر احتیاط و در آب مستعمل امام عظیم
 رضی الله عنه نجاست مغلطه گوید و ابی یوسف ریح مخففه و امام محمد ریح طاهر غیر مطهر گوید
 و شافعی ریح طاهر و مطهر گوید صوفیان در نجس قبول امام عظیم رضی الله عنه عمل کنند که
 در آن احتیاط طاهر است و چنانکه در اکل بهایا رطله که غالب مال ایشان از حرام است
 بعضی رخصت دادند بعضی منع کردند صوفی را شاید که بهایا را ایشان را در اکل نیارند و داد
 اکل احتیاط شود و گفته اند لعل عار جناحان اکل الحلال و صدق المقال و گفته اند که احتیاط اند
 باب دین واجب است از هر آنکه محتاط همواره با حق بماند و تنوع گاه بحق و گاه باطل افتد
 و دیگر معنی آنست که هر چیزی که فقهاء در اختلاف است چون بدان گیرد که احتیاط تر باشد
 بر تن دشوار تر و گران تر آید و پیغامبر با صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید افضل
 الاعمال اشتغال علی البدن و نیز چون پیغامبر را صلی الله علیه و آله و سلم از صلوٰه پرسید
 قال طول القيام ان طول القيام اشتق علی البدن و هر طاعتی که بر تن دشوار باشد
 طاعت همان باشد از هر آنکه سر همه طاعتها مخالفت نفس است قال الله تعالی
 و نمی النفس من الوسی فان الخیة هی الماوی بندگی قاضی شیخ بن مرتضی قدس سره
 است و این فقیر میفرماید سه یک نفس از نفس لغیران تست و کفش به آن که نشست آن
 تست به آبی عزیز فائده بزرگ در آنست که نفس ماره در رخصت راه بسیار یابیده و احتیاط
 و ترک دادن آسانها پس چون صوفی میل بر رخصتی آورد نفس راه یابید و یوصید
 کند و چون اعمال با احتیاط گیرد و از رخصت آسانی اجتناب نماید نفس یابید مقهور و مردود گردد

دیو راه نیاید تا صید کند و انیمه که گفتیم شریعت بود و شریعت از رخصت باز میسر در خواب
 سنائی رح گوید **نقعه** نبود که در رخصت گشتن از تر و امنی **بنقعه** چه بود عقل و جان و تن
 بسامان و شمعن **بنقعه** اما حقیقت مر این **بنقعه** را آنست که در اندازند که همه عمر یکدم بر مر و نفس
 روند که موافق النفس **بنقعه** الضم نه بینی که اندر ابلیس اگر تعظیم نفس نبودی از و خافت
 امر خدای نشدی پس موافقت مر خالق را بجز مخالفت نفس نشود و اگر دین راه به مخالفت
 او زد و دین نباشد با هوا و با هر من ساختن **بنقعه** دین چه باشد خویش در حکم ریان
 و اشمن **بنقعه** خواجبر ابریم رح گفته است که یکس بد زجه صلحا و اهل طریقت نرسد تا از شش عقبه
 نگذرد اول آنکه در رحمت بر خود بنهد و در دولت کشاید دوم آنکه در هوا بر خود بنهد و در رضا الله
 کشاید سوم آنکه در غنا بر خود بنهد و در فقر کشاید چهارم در خواب بر خود بنهد و در بیداری کشاید
 پنجم آنکه در راحت بر خود بنهد و در رنج کشاید ششم آنکه در اسید بر خود بنهد و در استعدا و مرگ کشاید
 پیر و ستگیر قطب العالم قدس الله روحه در شبهای زمستان که زمستان بر کمال بودی اگر گاهی
 خواب غلبه کردی گاه بودی که پیر این از آب سوخته کرده می پوشیدی و در سخن خانه جماعت بندی خدای
 شیخ قوام الدین رح نمی شستی با و از هر طرف می رسیدی سروی بر کمال اثر می کردی خواب دفع میشد
 گاه بودی که کلاه را با آب سرد تر کردی بر سر مخلوق میداشتند گاه بودی سنگریزه با گرد بر گرد میزد
 و می شستند تمام شب عبادت خدای تعالی مشغول میبودند تا چون خواب غلبه میکرد بران
 سنگریزه های غلطی ند معلوم است که بر سبتر سنگریزه با چه خواب خواهد بود و چه بهتر راحت
 خواهد نمود گاه بودی که بر سر بوار می بندیدی نشنند بخوف افتادن از دیوار خواب نمی آید شب
 تمام در ذکر خدا میگذاشت بعضی اوقات چون آب گرم میگردند اگر نفس از گرمی آتش مقدس حیات
 گرفته باشد دل خطره گشتی که مقداری دنگ کرده وضو کنی فی الحال بر میجاستند آب گرم را همچنان
 میگذاشتند آب سرد را بوجوب غسل غسل میکردند و شهادت نماز معکوس میبودند صوم طایع اگر نه
 اغلب میداشتند تعلین چوبی پوشیده بر سر خویش بندگی شیخ سارنگ رح پیاده ده و دوازده گره میزدند

نفس را برین نوع و شقت میداشتند انگاه در طریقت کامل گشتند بعد از حقیقت رسیدند
 مردان اسمعی در پنج بجائی رسیده اند تا تو بخیر کاری از نفس پروری بنی آدمی عزیز
 رنجها و مشقتها که پیر دستگیر این فقر در راه خلعت بدید بیان آن را صد جلد بدینا تمام شود
 یا نشود مثل آن مشقتها و رنجها که خارج از طاقت بشریت و بغایت و فضل الهی دست ندهد باجم قدس
 بر روان پاک مبارک او باد که میفرمود شبی خواب جلیده را اجابتی رسید حاجت نفسل شد
 شب بختی سرد بود و بخاطر اندیشه کرد که اگر غسل خواهم کرد هلاک خواهم شد شرع رخصت بر تاخیر
 میداد و از هلاکت باز میدارد اکنون تاخیر کنم تا با باد بر خیزم آب گرم کنم یا در گرمابه دما
 غسل کنم بجز اینطوره گذشتن سوسوی خوش و دیدن خود را با مرقعه هم در آب انداختن مرا
 آنظر من معلوم هست که هلاک و قتل میباشد از حالت سرما از حوض بیرون آمدن ممکن نشد
 بعد ساعتی بنزاج حیل از حوض بیرون آمدم بکرانه آب بفتانم و حق سبحانه تعالی
 آهوان دشتی را فرستاد تا اندام مبارک را گرم میکرد و چون خواب را بقدری بر
 آمد برخاستند نماز را کردند بسبب کفاره آن خطر تا شش ماه آن جلد مرقعه را آفتاب
 نداد هم همچنان در هوا سرمای قتل و هلاک تا چند ماه پوشیده ماندند نقل است که
 تیمم داری و شبی بختی برای تجدید بنخواست تجدیدی فوت شد برای عقوبت آن کیست
 قیام کرد و اصلاح گفت از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که امام اعظم رضی الله
 را عادت بوده است که در هر شبی سیصد رکعت یا شترائط و آداب و با حضور تمام میگذازند
 ناگاه روزی از روزها از مردمی شنیدند که آن مرد دیگر را میگفت که انیر در شب پانصد رکعت میگذاشت
 و خود را اصلاح قرار میداد امام از آنوقت پانصد رکعت بخویش التزام نمود و در ادای کفایت
 مذکور قاصد شدند و فرمودند که صحابه رضی الله عنهم را طریق بوده است که اگر کسی ایشانرا مثل
 آن گمانی میکرد اگر چه ایشانرا نبود خود را در گمان وی ثابت میکردند تا نباید تحت مجنون
 آن بجه و با عالم بفعل او داخل گردد باز برای اینکه شش می آغاز کرد که انیر در هر شبی

هزار رکعت نماز میکند و چشم بر خواب نمی نگارد چون امام کلام ویرا شنید از آنوقت با در التزام بنظر رکعت
 دوید باز در راهی میگذاشت که مردی گفت انیم در تمام شب قیام دارد و میپاورد اصلا در راحت نمی آرد
 امام گفت عمدی کردم که بعد ازین در شب خواب کنم و چشم را بر راحت خواب نبرم از آنروز امام
 مائسی سال نماز فجر را بوضو و عشار ادا کرد و این بعد از آنکه مذکور بسیر بر دیندگی شیخ الاسلام
 شیخ فخریدان و الدین قدس سره فرمودند که برادرم شیخ بهاء الدین زکریا را وقتی پرسیدند که
 مجاهد چیست گفت مجاهد آنست که هر چه نفس آرزو کند تا بست سال آن آرزو بدو فرساند آنگاه فرمود
 بحرمت صمدیت که بست سال نفس خود را بر پنج درم سنگ آب و دو درم سنگ طعام داده
 و نیز خود میداد که هنوز چیزی نمیکشم و خرد و متقدمان این بیخ در هیچ هست که ایشان عفتا و گان
 سال نفس را کتب نموده اند و در عذاب و تشنه اند فرمود که خواجه محمد حشمتی رح که پیر خواجه محمد یوسف حشمتی
 رح بود و پیشتر ایشان از عالم تحیر بودی مدت سی سال خدمت خواجه در عالم تحیر ایستاده می بود
 پهلوی مبارک ایشان بر زمین نیامده بود مجاهد ایشان را بود که یگان سال دو گان سال انصوا
 آب و نان نمادی شهبان نماز معکوس مشغول بودی چای درون خانه بود و خود درون آن چاه
 سرنگون یا وختی و نماز کردی پس ای عزیز سیرت مشایخ سلف و اهل طریقت در هیچ داشتن نفس درنگ
 دادن آسانها بود و هرگاه که نفس تو سرگشتی کند و از مواظبت عبادت اعتداع آرد و راه آسانی بگنجد
 احوال این جماعت و مشقتها و زحمات ایشان را در نظر دار و از طاعت و مشقت کاپی بسیار کن
 غریز نفس بلید حرکات و تلویات انواع دار و گاه بگویند که آنوقت دیگر بوده است که شد
 بودند اکنون مرشدان نمادند گاه بگویند آخر الزمان پدید آمده است فیض منتطع شده است
 فتیاب شود یا نشود درین تلویات و حرکات و اصلا منتفت نشود و خود را
 در کشتی عشق بنده امید تمام است که از فضل غفار و کریم وی که همیشه باقیست بکرانه رسا
 و اگر از افعال ایشان معاذ الله عاجز گردی از شنیدن و مطالعه کردن احوال
 ایشان بهم غافل مشو و گرنه نویسی قلمی میراثش و اگر نفس تو گوید که ایشان

مردمان قوی بودند اقتدا بر ایشان نتوان کرد احوال زنان که اهل مجاہدہ بودند
 و در راحت و آسائش و تن آسانی بر خویش بستر بودند مطالعہ کن و ادراک بوی کرے
 نفس تو دعوی مردانگی داری چه غایت خست و کم ہستی باشد کہ کم از نئے باشی
 نقل است کہ نئے جیبہ عذویرج چون نماز خفتن گذاردی بر بام خود ستادی
 و بر این دوانی خود محکم بستی پس گفتی اتی ستارگان فرو شدند و چشمها بختند
 و باد شایان درہای خود بر بستند و ہر دوستی باد و ستی باد و ستی خود خلوت گردید و این مقام
 نیست و حضرت تو پس روی نماز آوردی و تمام شب گذشتی چون صبح بدیدے
 گفتی اتی شب روی گیر و انید و روز روشن شد پس کاشکے پرانی کہ این شب من قبول
 فرمودی تا مآتمنیت گوید یا رد کردی تا تعزیت کنند بعزت تو کہ اگر مرا از خود باز
 رانی از ان دور نشوم پیر و ستیگر قطب العالم قدس سرہ میفرمود رابعہ لبریح خانہ داشت
 بے در بند کسی گفت در بند کن تا شب رابعہ را بفرانغ خاطر بانی در بند را موجد کرد و شب ابد
 بامدادان در بند را دور گردانید پس سید چہرہ دور کردی گفت چون در بند باشد
 خاطر را فقر و بختن در عشق و آفتد وقت ضائع میرود و رابعہ رح در مناجات
 بیگفتی ملکامہ نصیب رابعہ است از دنیا بدشمنان خود دہ و ہر چہ نصیب رابعہ است
 از بہشت بدوستان خود دہ رابعہ را در دنیا اندوہ تو عکسار پس اند و بہشت نام تو
 یادگار پس بسے غریز اگر خواہی کہ مرابطہ مراقب نفس خود شوی و ترک آسائیا
 گیری بر تو بایہ احوال مردان و زنان کہ اہل اللہ بودند مطالعہ کردن تا نشاط ظاہر
 گردد و در صحت زیادہ شود بدانچہ ایشان در راہ بر فقند تو نیز در ان راہ روی
 از راہ بے راہ نشوی تا انچہ ایشان دیدند تو نیز بینی و انچہ ایشان شنیدند
 تو نیز شنوی و بدانچہ ایشان رسیدند تو نیز رسی ۵ تو راہ نرفتہ از ان
 نحو بودند و رفتے کہ زو این در کہ برو نکش و دہ جان در رہ دوست دہ اگر سناشی

تو نیز چنان شوی که ایشان بودند: چه نیز از اهل عصر که بیشتری امروز تر سمان و شیخان نازند
 و از قرب خدا تعالی بتن پرستی دور افتاده اند مثل این بهائیم صفت بملایم صفت که سینه
 و دوزخ آسمان بندگان ایشان و اینها کاهلان و این خسار کی توان بسنگ ایشکل شستن
 اسی عزیز حکایتها مرا صانع و مجاهدان بدیشمارست آنچه گفتیم عبرت گیرنده را پس دست بدمی
 پیر و سنگیر قطب العالم نور الله مرقدہ میفرمود آنکه سالکان گفته اند که انتقال از مقامی ببقای
 کنند گرانگردد و مقایسه هست و را استوار گردانند این در حق کسی هست که ویرا درود محبت با کمال
 بنود آماجون یکبار بفضل الله تعالی درود عشق یکایک بگیرد و ی اگر چه مبتدی بود پیران ما
 ویرا پیش از استقامت تو به و روح و زهد و تقوی تلقین ذکر و مراقبه کنند و ربط با شیخ آموزند
 و شریک نظر با آن بدوزند تا او بدان مشغول باشد و ویرا خبری و شعوری نبوده که انیمه

مقامات ویرا بدست آید این سخن را جز این طائفه ندانند یعنی فرما من کلام منی بناسم لم یصل الی
 نه اللّٰهم لا یعرف هذا الکلام اسی عزیز هرگاه که عشق تبا بدزد را کجا مقام و روح را کجا محصل
 عشق آتش است که بیک تف همه حوائق و موانع را بیکبار خاکستر کند و جایکه سلطان
 خیمه زد و غوغا نماید عام را به آبیجاره کسی که اینچنین نبود همه اوقات و ساعات روز و شب
 ویرا به شیطان و نفس جنگی باید کرد و کشتی باید گرفت و قتی بر خیزد و قتی بنشیند و قتی
 دمی غالب آید و قتی ایشان غالب آیند طول مدّه باید که بمشقت و سیل و بیخ بلوغ مقامات کوه
 را حاصل کند پس انگاه بنهایت رسد و ما توفیقی الا بالله پیر و سنگیر این فقیر قدس سر
 بار با این بیت میفرمود و جوع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی: چه که قبول حق شدی
 با همه خلق ناز کن: و نیز میفرمود که روزی صوفی جامه صوفیان پوشیده بر در صوفی
 بیا مد از دختر وی آب طلبید وی گمان برد سبب و ضومط طلبیده بود چه پر کرده
 بیاورد آن صوفی پیش آن دختر نوشید ن گرفت آن دختر پیش پدر روان
 رفت گفت اسی پدر ساخته شو که قیامت رسیده است پدر گفت اسی عجزه

چه میگوئی چگونه ترا تحقیق شده است که این نوع با بسبب و تحقیق تمام میگوئی گفت ای پدر
دیدم که صوفی جامه صوفیان پوشیده در روز آب می آشفامه عجب بود که صوفی در روز
آب خورد و قیامت قائم نشود و تدرین محل فرمودند که ایام بیض سیزدهم و چهاردهم و
پانزدهم را میگویند و ایام بیض از بهر آن میگویند که چون حضرت آدم صلوات الله علیه
سوار برین فرود آوردند بگریه و زاری مشغول شدند تا آنکه تمام اندام بدن را شست و بخت
سیاه گشت پس چون حق تعالی توبه و یراقبول گردانید فرمان رسید که درین روزها
روزه دارد و در هر روزی ثلث اندام وی سپید میگشت تا چون هر سه روزه را بدشت تمام
اندام مبارک سفید شد و بعضی اضافت ایام سبک با دهن ملا بست گونید از بهر آنکه شبها
این هر سه روز سپید بغایت سپید می باشند خدمت سید السادات رح فرمود روزه را
چهار قائمه است اول خاموشی دوم فکر سوم معرفت چهارم محبت شیخ العارفین شیخ شیخ
العالَم صاحب عوارف رح میفرماید بجهت فی خفة المعدة ابد او لکن خط من الصوم لکن الله
فیصم الاثنين والخميس و اذا زاد على ذلك محسن والا فليصم ايام البيض من كل شهر و هذا
اول الاقسام و هم از خجست و خانقاه قدوم با شیخ کبیر قدس سره هر که این اول مرتبه اختیار
کردی او را بر سبیل ملاست بیضی میگفتند می مطلوب درویشان آن بوده است که بخت بلند
کنند و خود را بنحو نگر داند بلکه روزه های دیگر با بیض منضم کند و مشایخ صوفیه اتفاق کرده اند
که زیاده از چهار روز توانی چهار کرده است لهذا در تمام سال چهار روز متصل اقطار آمده است
و یکی از آداب روزه آنست که چون روزه دار باشی جائی نروی که مردمان آنجا
طعام میخورند یا خواهند خورد و اگر چه قصد بیضی نشاید که روزه بکشی و این سخن مشهور
تر است که دل مسلمان را نگاه داشتن فاضل تر است زیرا که در خبر است آن گشت صائما
فصل یعنی اگر جائی نروی که مردمان طعام میخورند و تو روزه دار باشی ایشان
را دعای بکن تا ایشان بخورند و دل نگاه داشتن جائی باشد که کسی را جای دعوت کنند و

بقصد و از آن او باشد و قومی را بطبیعی او خوانده باشند که ذاتی استحقاق و خدمت بر افراط
 بگفته مسلمانان و برادر می و قتی هست که پیش از زوال باشد اما بعد از زوال نباید که فطرت کند
 مگر آنکه باور پذیر است و یا پسری گوید و نوجوانان مادر و پدرش نیز فطرت کرده اند اگر چه
 بعد از زوال بودی و خزانه مستور است که خدمت مولانا و جیه الدین با بی همایم الدین بود و
 انا و ابی شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قس الله روحه و خدمت خواجہ اورا تربیت کرد
 روزی مولانا و جیه الدین خدمت شیخ قطب العالم رکن الحق والدین قدس الله سره رسید
 خدمت شیخ تقیه برگرفت و جیه الدین سدا که بنور گفت که من صاحبم ام مخور و بخانه رفت
 بعد خدمت شیخ رکن الحق والدین قدس الله سره فرمود که مولانا و جیه الدین استعلا
 کمال داشت و برادر م مولانا نظام الدین قدس الله روحه در مقامی رسانید و در آن مقام
 مدد قوت بدین تقدیر بود ابو الشیخ خواست که وزیر از آن مقام ترقی شود و چه کنم مخور و بعد
 چون آن خبر مولانا و جیه الدین شنید تا سفت نمود و پشیمان شد و خدمت شیخ رکن الحق
 والدین قدس سره آمد خدمت شیخ رکن الحق والدین قدس الله سره فرمود که آنوقت گذشت
 و اینجا کایت خدمت سید السادات مد الله ظله فرمود که در مکۀ مبارک قاضی فخر الدین پسر
 قاضیخان را همان کردند و بزرگان مکۀ شریف حاضر شدند در آن خدمت سید السادات مد الله
 رایت روزی نفل بود بعد از نماز دیگر طعام پیش آوردند خدمت سید السادات مد الله
 فرمود وقت افطار نزدیک است هم در طعام خوردن وقت افطار خواهد رسید نصیب من
 پیش من است بعد زمانی خواهم خورد بزرگان مکۀ خدمت مولانا و جیه الدین فرمودند گفتند که
 مصالح درین است که در چنین جمیع افطار باید که خدمت سید السادات مد الله ظله افطار کرد و در
 خدمت مخدوم راد الله ظله در آنچه شخص اضیافت الملب که در خدمت مخدوم در آن روز روزه
 ایام بیض داشته بودند نیم روز گذشته بود اجابت دعوت فرمود و افطار کرده فرمود که تو
 دریافت خاطر برادر مسلمان بهتر از تو اب صوم نفل است و اگر دعوت خاص نباشد فقیل فی

و بدانکه افطار صوم نفل سبب دریافت خاطر برادر مسلمانانی وقتی صحیح باشد که حرص نفس در خوردن
 باوی مضوم نشود بلکه نیت محض طیب خاطر برادر مسلمان باشد که گفته اند تخلیص النیت لمحض الموقه
 مع وجود شره النفس صعب فالاصل بهر چه مخالفت نفس دست دهد خواه بصوم خواه بفطر در آن
 قاصد و عازم باشد که مقصود این طائفه قهر نفس است پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
 که در روزه دهمین یا یام بیض چون فضیلت و ثواب بسیار بود و حاجگان ما را اصل اخلاص نیت
 در افطار در نیت در افطار از بندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود شده است از بهر آنکه اکثر مدبران
 ایشان ترک شنبندان بودند بعد از صوم ایام بیض رخصت را فطرا هم میفرمودند و نیز میفرمود
 که سالک را شاید که همت بلند کند بصوم بیض بسنده کند اگر سال تمام بدارد و ایام منتهی فطر
 کند بهتر بود و اگر نتواند ماه حجب و شعبان بدارد و درین روزها روزه بچشمبند و دوشنبند
 و هر هفته التزام گیرد که این نشان طالبان و علامت مجبان است و صوم عاشورا و روزهای
 دیگر که در او روزه است بدارد که در آن فضل بسیار است **فائده** بدانکه ای غریز صوم را
 سه مرتبه است صوم عوام است و صوم خاص و صوم اخص خاص صوم عوام آنست که از
 اکل و شرب و جماع باز ماند و صوم خاص آن باشد که سمع و بصر و دست و پای و زبان و سایر
 اعضا را از گناهان باز دارند تا هیچ عضوی گناهی در وجود نیاید انگاه نزد این طائفه صوم صوم
 باشد و صوم اخص خاص آنست که دل را هم از کار دنیوی و دنیوی باز دارند و از جمیع ماسوی الله
 با تکیه بر آنند پس کسیکه صوم برین نوع دارد صوم ویرا تبه درجه درین راه باشد و هم در باب
 اوست نوم الصائم عباده و نفسه فی سبیح اما کسیکه صوم عوام دارد و جوی از گناهان دل را
 از همه سیمه و از کار دنیوی باز ندارد فهو مفطر عند الله صائم عند نفسه پیر و سنگیر قطب العالم
 نور الله مرقد میفرمودند که در وقت بندگی محمد و شیخ نظام الدین قدس سره صوفی
 بود از صبح تا شام آنچه فتوح رسیدی خرج میکرد و بفقر و استحقاق میرسانید خود
 صائم می بود تا چون کسی ذکر و پیش بندگی شیخ میکرد میفرمود نام آن بخیل

پیش من گوئید هر کس بدین سخن تعجب میکرد چون کرات بدین نوع فرموده دیار می نخستین
عرض داشت که در کتب ندگی شیخ هر بار میفرمایند که نام آن نجیل پیش من گوئید و از صبح
تا شام هیچ نمیدارد فرمودند آری همچنین است لکن اول چون فتوح میرسد و نان پارچه را
خوش بسبب افطار میدارد و این قدر اعتماد ندارد که کسی که چندین میرساند بروی و نان وقت افطار
رسانیدن میتواند از و نان برخاستن نمی تواند ضرورت ویرا بنجیل میگوید پس ای عزیز صوم
از اصول است و تقوی بود که صوم خواص داری و آنکه تو هم بصوم عوام بسند کنی بقرینت
که مقام خواص است چگونه رسی و یا آنکه صوم داری تا آنکه تسلیل طعام کنی هیچ فائده این را
نشود زیرا که مقصود این طائفه را تجویع و قهر نفس است پس اگر تو وقت را یکجا جمع کنی در وقت
خود داری نزد این طائفه مغفرت باشی نه صائم پس صائم بصوم عوام کسی ماند که طعام چاشت
گاه بفقری محتاج رساند و خود بر موازنه کیوقت بخورد و الا نه حتی لا یعنی بردن است
و خود را به صوم ظاهری مغرور گردان است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره از بعیدات بسیار
کرده بودند اما بشهرت نبود صائم و مشغول بودی بسبب ملاقات آیندگان بیرون می آمدند
در خانقاه مقداد و درنگ میکردند باز در حجره میرفتند مشغول میشدند بعضی اوقات ناگاه می آمدند
گذشتی که برادری و معتقدی مرا حرم شده آبی پس خود را طلبیدی یا برا افطار صوم منرا حرم
شدی عالم ستر داشتند نمی گفتند که من صائم بدانچه خوشی و سی کرد و باز از
سرسیت اربعین میکردند مقصود ازین قهر نفس داشتند تا نفس با تمام اربعین
مغرور نشود و آئینه برادر من مکرر زود فائده پیر دستگیر این فقیر قدس سره
میفرمود و قوی در ویشی جوئی را وید که تمام شب در کوچه استاده بود آن در خوشی را سپید
که تمام شب برای چه استاده بودی گفت مشوق قدس و عده وصال کرده بود و منتظر بودم
پس دوش را تنبیه شد که کسی که دعوی محبت مجازی دارد تمام شب نخسپد حیف باشد که در حق
محبت حق تعالی کند و تمام شب نخسپد عجباً للمحب کیف تيام بکل نوم علی الحب حرام

تمام قوتی که تمام بدن و اعضاء را باین نام است چشمیکه در خواب بود چون خنیدند آنرا که شخم
 یار بود چون خنیدند شخمی دیده گشته میسختی و شخمی به انگشت که گندگار بود چون خنیدند آنرا که غیر
 هر چه غیر از اعضاء است است و بخود و علامت صدق آن چیز ظاهر نشود و طالب خدای
 و صاحب خدای اهل قیام و بیداری شبها و درازی ناله و آهها علامت است بزرگ گوید
 سستی در شب یا در وقت دم سرد و آه دارم: رخ زرد چشم گریان سدن گواه دارم
 باز نشناختن من بکر که سستی از دولت قیام شب رسیده و فضا فضا کمال قیام شب
 بیشمار است هم آیدین است که بزرگان راه دین بیداری شبها دوام اختیار کرده اند
 نه بیتی که حضرت مصطفی علیه وآله وسلم بآن کمال و رفعت شبها اقیام کردی
 و پاسبان بیدار کش آمان اگر رفتی فی الجمله قیام شب سختی است اگر چه اندک باشد نه بی
 صاحب دولت و اهل نعمت که اکثر شب یا تمام شب همه در بیداری و قیام بگذرانند این کار
 صاحب داناتان است که دوست دین چون انیس و استی اکنون بدانکه هر که اصطلاح
 قیام شب بیداری شب باشد باید که اسبابی که اعانت کننده بر قیام شب باشند
 نگاهدارد و بجنبان بعضی بر قیام شب بسیارند بعضی از آن قلت اکل است باید که صوفی
 معده را از اکل خالی کند و صاف دارد تا آب بیدار خورده نشود که از بسیاری آب آدمی
 که خاکست و ضعیف و سست است گردد خواب بسیار غلبه کند و باید که در ماکولات تصد
 بر حلال باشد و هر چه بخورد یا حضور و ذکر خدای بخورد زیرا که طعام بالذات
 علت است و ذکر خدای و اذی و می است تا اگر بر تن خویش گرانی از طعام بیاید باید
 که ذکر بسیار گوید یا نماز بسیار گذارد تا گرانی طعام که اخته شود و گرانی
 معده منفع گردد و مضر نگردد و بعضی از آن است که تن خود را در درخت بگذارد
 مشغول دارد که بدان کارها در اعضاء و رگ با سستی پدید نیاید زیرا که
 سستی اعضاء و رگها نیز هیچ خواب است و بعضی از آن است که ترک قبول کنند

زیرا که قیلوله سفت است و هم از بهر اعانت بیداری شب است و بعضی از ان
آنست که در روز خود را بگناهان ملوث نگرداند زیرا که بسبب گناهان دل قساوت بگیرد
پس بدان شاست از قیام شب محروم ماند مردی حسن بصری رح را پرسید که
من در عافیت شب میگذرانم و قیام را دوست میدارم و اسباب آنرا ساختن دارم
چه موجب است که قیام شب دست نمیدهد گفت گناهان تو ترا متعبد کرده اند خواه
تو ریاح گفته که از قیام شب پنج ماه محروم شدم بگناهایی که کرده بودم پرسیدند
آن گناه چه بود گفت مردی را دیدم که میگفت نیست و نفس خود گفتم که ریاسی کند و بعضی
از ان آنست که بین العشائین زنده دارد یا بدکریا بتلاوت قرآن یا نماز یا بمراقبه
زیرا که هرگاه صوفی احیای بین العشائین میکند که در تکیه بسبب اختلاف با خلق گفتن
و شنیدن کلام ایشان در روز بوجو آمده باشد خدای تعالی بکرم خویش آنرا
محو گرداند و گذاردن نماز تجدیدی آسان گردد و حلاوت نماز و طاعت بیابد
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در ایشان احیای بین العشائین را هم ازین دنیا
کرده اند تا اگر کسی در احیای بین العشائین کمالی کند قیام شب او را دوست ندیده اگر
بر خیزد حلاوت مناجات نیابد و بعضی از ان آنست که بعد عشا را خیر ترک محکم
کند یا کسی حکایت نکند و نگوید زیرا که صوفی چون در نیوقت بجا یابد مشغول
شود و تازی نور حضور که بواسطه احیای بین العشائین حاصل شده باشد زایل
گردد و کدورات چنانچه بود هم چنان بود قیام شب میسر نشود و بعضی از ان آنست
که بعد عشا خیره تجدید وضو کند و اگر تواند غسل نماید که وضو و غسل بعد عشا را خیر
ظاهر می دارد بر آسانی قیام شب و بعضی از ان آنست که عبادت خواب نبرد و بلکه بعد عشا خیر
بند کمر بالصلوة یا بتلاوت قرآن یا بمراقبه مشغول ماند تا آنکه خواب غلبه کند و بعد غلبه خواب هم
یکد و کرت وضو کند یا چند گام عین و شمال روان شود چون غلبه کند غلبه برین نوع چون

در خواب رود امید هست که زود برخیزد و اگر آن کسیکه استقامت گرفته باشد اعتماد بر بیداری خود
 بر نفس خویش دارد اگر او عهد خواب رود تا نشاء ذکر صلوة شود یا کسی نباشد و بعضی از آن
 آنست که تغیر عادت کند اگر عادت داشت که بایش می داشت یا بستر فراز میکرد و در کند بر مصالح
 نشست باشد اگر خواب غلبه کند هم آنجا مقدری به تلاوت گیرد زیرا که هرگاه که صوفی ترک بابت
 و بستر نیست بیداری میکند خدای عزوجل که عالم برینات هر یک نیست زود ویرا توفیق بیداری بخشد
 و بعضی مشایخ گفته اند ران آری فی یتیمی شیطانا احبالی سن آری و سادۀ بعضی از آن آنست
 که بیوضو نخسید زیرا که صوفی چون با وضو نخسید در بیداری شتاب حین باشد و خواب با وضو
 فضیله تمام دارد و قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا نام العبد و هو علی الطهاره عرج رو
 الی العرش و کانت رویاه صدوقه و ان لم یم علی الطهاره فصرف روحه عن البیوع فیکون للمنا
 هفتا حلاطم الا صدق و بعضی از آن آنست که چون نخسید دل را از حقد و حسد و غل و غش از
 هجوم دنیاوی خالی دارد تا اگر کسی با حقد و حسد یا با هم دنیاوی بغلط و یا نیز قیام شب طیسر
 و آسان نشود و اگر باشد که برخیزد و در نماز بایستد جز در جهات دینانه اندیشد و جز در وسوسه
 جولان نکند و در حق چنین کس گفته شود و اذا استیقظت ایضا فانکم و بعضی از آن آنست که
 ترس غالب باشد که ملازم دل باشد اگر ترس غالب بود احوال آخرت و در کات و زح را نماند
 خواب دفع شود و چنانکه طائوس رحمه الله علیه سلم گفت ذکر و زح خواب عابد را براند و بعضی
 از آن آنست که فضائل قیام شب بشنیدن از آیات و اخبار و آثار شناسد تا رجا و شوق
 او بواب آن مستحکم شود و شتیاق او را برای طلب مزید و رغبت در جات چنان برانگیزد و چون اهمیه
 اسباب را نگاهدارد و در نیامختن در عالم بیک در او را و شیخ کبیر بها و الدین ذکر یارب مسطور است
 بخواند البتہ و اکبرم الله تعالی قیام شب روی نمید فائده ای عزیز توکل قناعت و صبر است هر که را
 صبر و قناعت بدارد گنجی و ملکی بدارد و هر که را در بدو و اندیزد خواه بخواج خواه بدل خوار و ذلیل گرداند
 تا یکی اگر بخواج نرود و در دل پویان و جوان باشد کلاه حاشاکه می از جمل متوکلان نباشد

متوکل آن بود که بدل و جوارح تابع باشند و بدل و جوارح بغیر حق و کمال التفات ننمایند نگاه دوی در زمره
 متوکلان در آید و گنج قناعت و یرایا دشمنی رساند پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره بار باین بیت میفرمود
 شیر زبوسد بلیه امد قلع را قدم نهاده سگ خایه بندگان پای مرد در دریا پیوسته سنگیر
 قطب العالم نور الله مرقده میفرمود که حقیقت توکل در بسیارها نشستن و در خرابها بودن و عزت
 و خلوت تمام و تبرک و تجرید کلی گوشت که رفتن است و از اختلاط خلق صورته و معنی در بند داشتن و ترک حیل
 و چاره و تود و توحید کردن است اما گوشت که رفتن و بطاعت و عبادت مشغول شدن و انداختن آداب و انما و نه
 سکونت کردن نیز از متوکل گفته اند لکن بشرط آنکه شهرت و کثرت اختلاط و جاه و فقرت و مری و دیگر
 مزیزگی در دل نباشد و نه فی الله خلوت گیرند و از خلق و اختلاط ایشان دل منقطع دارند اما اگر یکی ترک کسب
 میکند و در خانه مشغول میشود و دل او در خانه مضطرب میشود و آمدن مردمان و آوردن ایشان از چشم
 وی را کسب کردن بهتر بود زیرا که التفات دل سومی خواستن باشد و گذشتن آن هم تراز گذشتن کسب
 بود و متوکلان چیز که دل شان متوقع و منتظر آن شدنی نیست مانند یوچر و سنگیر قطب العالم قدس
 سره میفرمود که نزد امام داود طائی راجع بفرض است تا چون امام برای جماعت بیرون می
 خلق باز در محنت میداد و برای پاپیوس ایشان می پشیمانی امام داود راجع بحضرت
 خدای تعالی بنمایند و تضرعی نمودند که ای بار خدایا در اجتماع من جماعت فرض افتاد خلق
 مرا در پاپیوس کردن محنت میدهد و از محام ایشان مرا خوش نمی آید مرا بلای عیبلا کن که محنت
 از من ساقط نشود و تا بیرون آمدن نشود و از محام خلق خلاص یابم هم در بندگی تویی تشویش شش
 میباشم که باشکاک عن الخی فهو منوم و الشهرة فاقته و الحمد له لانه حق سبحانه و تعالی دعای ایشان بجا
 گردانید بادی را مسلط کرد که جای مانده گشتند و از بیرون آمدن باز نماند پیر و سنگیر قطب العالم
 قدس سره تیر میفرمود که در حسرت نامه مولانا ضیاء ربی راجع آورده است بار و آن اینست
 خلیفه که عم زاده حضرت مصطفی علیه السلام است شبها بزیارت خوانده داود
 طائی راجع و زاهدان دیگر میرفت ایشان درون نمی طلبیدند بعضی از معجزات و زکات

بارون را ملاست میگرد که تو او را الوالام و عم زاده مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باشی رفتن
 بر در زاهدان و گدایان نیکو نیت نماید بارون جواب داد اگر چه ایشان در دین نمی طلبند
 رفتن من محسن نیست یکده ساعت عزت خویش را بخواری بدهی میکنم و از برای کفاره
 دنیا داری این چنین غاری تحمل میکنم و از خدای تعالی غلاص از سیادت دنیا داری چشم میگرد
 و مشایب می شوم و ایشان که دنیا را از دوستی خدای تعالی دشمن گرفته اند از من بد دشمن
 میدارند و در دین نمی طلبند و ملاقات نمیکند بهم مشایب میشوند بعضی کسان پیش او میروند
 که داود و طائی و جمعی شبها حجه برد خائنه بمشایب میرود که آن بمشایب کاسب است و تارک
 دنیا است اگر خلیفه او را واسطه سازد شاید ملاقات داود و طائی خلیفه را حاصل شود و نمیدانم
 خلیفه پیاده در خانه بمشایب داود و طائی رفت آنرا خلیفه را معذرت کرد و گفت من مردی مسکینم
 میکنم خود را و اهل و عیال خود را بران میکنند نمیدانم در همچو من خلیفه روی زمین چرا آید و از من که
 عرض امیر المؤمنین کنشاید فرود آید و ایدان بشنوند که خلیفه پیاده بر در من آمده است از غایت
 تعظیم و تکریم ایشان از کسب هم باز مانم پس نفقه فرزندان از کجا رسانم خلیفه از آن که دورا
 در غایت صدق و بیچارگی دید خذرت او شنید و دوصره دینار زر پیش او نهاد آن زاهد گفت
 مرا چند سال است که کج خانه چندان رکعت میکندم و از قبول او خبر ندارم و جز این نیک
 طاعتی که من میکنم مال ندارم که صدقه بکنم و قوت ندارم که در جهاد و روم و ترک عیال نمیتوانم کرد
 که حج گذارم و علم چنان ندارم که بدگران رسانم این دوصره خلیفه را چه کنم و بر کدام قوت
 قرب خدای تعالی و طاعت بسیار مال بیت المال بستانم چگونه توانم که فروغ قیامت
 جواب این دوصره در بگویم او کلمات مذکوره میگفت خلیفه زار زار میگفت تا فرمود
 که آن دوصره گردانند بارت تمام آن زاهد گفت که من بر تو بی حاجتی آمده ام تو توانی
 که حاجت من برای زاهد گفت خلیفه آن حاجت خود را بمن بگوید که اگر ممکن بود تقصیر نکنم
 خلیفه گفت که من شنیده ام که شبهای حجه داود و طائی بر تو می آید و از من بگوید که داود و طائی

وقریشی ام واز نبی باشم و عم زاده رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ام بر در تو برین
 نیست می آیم کہ مراد غلطی کنی تا من و غلط تر قبول کنم و بران عمل نایم و از ان عطا تو بچندین
 است مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منفعت رسد ملاقات خود را چہ از من دریغ میداری
 زاید قبول کرد و گفت کہ چون شب جمعہ داؤد طائی برین بیاید پیغام خلیفہ بگذاردم خلیفہ را سلام
 باز باید گشت و بعد ازین بر در من باز نباید آمد کہ اگر خلیفہ بعد ازین بر در من بیاید بعد از آن ترک
 دهم خلیفہ گفت کہ چون تو بر من نیایی و مرا بر خود گذاری جواب داؤد بر من کہ رساند زاید
 گفت ازین خادمان کہ برابر خلیفہ آمده اند یکی مقابل من کن تا در شب جمعہ وقت سحر بر من بیاید
 جوابیکہ داؤد گوید بر درین میعاد خلیفہ از در زاید باز گشت چون در شب جمعہ داؤد طائی وقت
 زاید بیاید پیغام خلیفہ پیش او تقرر کرد و داؤد از استماع این پیغام زار زار بگریست و گفت من
 هیچ ندانم کہ خلیفہ از ملاقات من میخواهد و ہم در بعدا چندین زایدان بہ از من هستند کہ
 پوشیدہ و مستور زہد میورزند اگر من معروف و مشہور نشدمی خلیفہ تمنای ملاقات کن
 نکردی بعد از ان داؤد ان زاید را گفت کہ اگر کس خلیفہ بر در تو آید او را از من بگو ہی کہ
 من میدانم تو او را لوالامری و عم زاده رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشی و اگر
 من یا تو ملاقات نمیکنم و از تو چیزی نیستام سبب آنست کہ من براست و دروغ درین
 خلق نبرد معروف و مشہور شدم کہ اگر من با خلیفہ ملاقات کنم و از تو چیزی بستانم
 ہر کہ بعد از ما زہد اختیار کند او بداند کہ از ملاقات کردن پادشاہان و زہر
 ستم از ایشان زہد باطل نمیشود زیرا کہ داؤد طائی ملاقات کردہ است
 و زہر ستمہ است فاما اگر خلیفہ بر در من بجبت آن می آید کہ فردا صیامت او را صبا
 دینا داری پسر سند خلیفہ را برای بر آمدن این حاجت دامن عاشقی از عاشقان
 خداے تعالی بایگرفت و در حمایت او خود را باینداخت تا از انچہ میترسد خلاص
 یابد فاما از آمدن بر در زایدان این تعرض حاصل نشود و من از انچہ دانستم

خلیفه را رهنمون کرد و حق آنکه او پدر من می آید گذاردم بعد ازین خلیفه خود
 این بنده بشنود یا نشنود من آنچه دانسته ام گفته ام و دانم چون آن خادم وقت سخن
 بران زاهد آمد از آنچه از داود طائی شنیده بود پیش او تقرر کرد و آنچه از آن پادشاه
 شنیده بسمع امیر المومنین رسانید و نیز از پدر سنگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که روز
 بارون رشید خلیفه بر امام ابی یوسف ساج مزاحم شد که داود طائی را ملاقات کنست
 که ملاقات وے نشود امام ابو یوسف قبول کردند و برورد داود طائی رسیدند و او را زیاده
 مادر او بیرون آمد امام ابی یوسف گفتند که برو و بگو که بارون خلیفه سخاوت که بر آب
 زیارت تو بیايد و دل خود را زمانه بدیدار تو بیا ساید افنه هست تاسن و او بیایم
 امام داود طائی جواب گفتند که امام برو و بگو بر خلیفه تا در کاری که ویرا بهتر نیاید
 مشغول باشد و من در کار یکم را بهتر می نمایم مشغولم کل حزب بالذیم فرعون
 و للناس فیما یعشقون مذاهب یا امام ابو یوسف بر مادر گفت برو و بگو حتی علیکم تا از من
 آموختی افنه بده تا خلیفه بر تو بیاید تا مرا از روی خلیفه شتر شدگی نیاید باز داود دج
 جواب فرستاد که اسی امام همین علم تو مرا باز میدارد که ملاقات وے نکنم و آمدن
 او بر خود نپذیرم زیرا چه از تو خوانده ام که رویت وجه الظالم تسود القلب پس را که
 سالما بنور محبت خدای تعالی منور گردانیده ام رواندارم که بدیدن روئے ظالم
 سیاه گردد انم از سر من بگذرد و درین ولایت گرد امام ابو یوسف باز بر مادر وی گفت
 که من بر خلیفه قبول کرده ام مرا شرم می آید حیلک هست که داود ملاقات و می قبول کند
 مادر شدگی من زائل شود پس مادرش درون خانه درآمد و پیش داود استاد
 و گفت حتی شیریکه من ترا داده ام ملاقات خلیفه کن و از در آمدن حیلک کن
 امام داود برج بھرت خدای تعالی بنالیده و فخری بسیار نمود که بار خدایانو
 فرمود که مراعات اصحاب حقوق باید کرد و گفته ایشان باید شنید صاحبان حق

ثم حم اندام اسعد و در داری در نیکار و معذب نگر دانی و احوال روح بگفته اصحاب حقوق
 قبول کرد و گفت بشر ط آنکه چون بپایند تشبیه بپایند و باز و خام و انبوه غلاق نیاید
 چون شب شد امام ابو یوسف و خلیفه هر دو نمر آمدند چون درون خانه درآمد امام
 داود روح چراغ را سر در کرد تا روی خلیفه دیده نشود که رؤیت وجه الظالم تسود القلب بعد
 امام ابو یوسف دست فرزند کرد تا بداد و بداد دست را باز کشید و بپایند دست با امام
 ندوید امام ابو یوسف گفت ای داود پسر ادست نمیدهی و بچه از من ننگ میکنی گفت
 ای امام دانم که دست تو لطعام خلیفه آلوده شده است و طعام خلیفه از شبهات حرام
 خالی نخواهد بود و لاجرم دست دادن ترا مرا سفرتی خواهد نمود و بعد ساعتی خلیفه بنهار
 و بنهار پیش امام داود تنهاد و گفت این مال را از میراث پدریافته ام بدانجست بر تو آورده ام
 قبول کن و در صحن این مال تعلقی مکن داود گفت اگر از تو قبول کنم امام عظم که ستاد من
 از خانه کسب خویش چهار صد درم آورده بود چرا قبول کنم داود روح پدر خلیفه را قبول نکرد
 خلیفه را بپایند بهم بزدان آورد امام ابو یوسف روح مادر داود را پیرسید که داود و خورون
 از کجا دارد مادر گفت چند درم میراث پدر دارد و معاش خود را هم بدان میسازد و در خانه
 بقالی داشته است و انگلی را روزی قوت میسازد و هیچکس نمی پردازد و در عا بهیشت میگوید
 بار خدایا روزی که این مال فارغ گردد و داود را عمر بآخ رسد امام ابو یوسف از آن تفحص کردند
 که چند روحی مانده است چون معلوم شد در خاطر خویش حساب کرده و کشتند و وفات داود
 در آن روز یقین پذیر شد تا چون آخر آن روز رسید شاگردی را فرستادند تا خبری از وفات
 داود آید شاگرد چون بر در رسید خبری شنید که داود وفات یافت و بسو نعیم ضحان رفت
 روح الله بنده فائده آفتاب است که اخلاص را بشویش کند بعضی جلی و بعضی خفی و بعضی ضعیف
 بادشتی و بعضی قوی با پوشیدگی و درجات آن در خدا و جلالت نمی مگر بمشالی و نظام در شش و شش
 اخلاص را مست میباید که ازین مشالی یاد کنیم و گویم شیطان آفت بر نماز کند و در هر نماز

در نماز خود مخلص باشد پس چون کسی در و نگر و یا بر در آید گوید نماز نیکو کن تا این خاطر بشنیم
و قار و صلاح و تو نگر و ترا حقیر نداند و غیبت نکند پس جوارح او خاشع شود و اطراف او
ساکن گردد و نماز نیکو کند و این را با طاهر هست و بر مریدان مبتدی پوشیده ماند و این راجع
اول است درجه دوم اگر مرید این آفت بداند و از آن خدا رکنند و شیطان را درین فرمان برنیزد
و التفات نکند و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود پس در معرض خبر و در محلی که کسی بر در آید
گوید تو متبوعی و بتواقتد اکنند و در تو نگرند و آنچه کنی از تو رواست شود و ترا مقتدا سازند
پس ثواب اعمالی ایشان ترا باشد اگر نگو کنی و بزه بر تو بود و اگر بد کنی پس عمل خود پیش او
نیکو کن چه شاید که در خشوع و تحسین عبادت بتواقتد اکنند و این نامضی تر از اول است
و باشد که بد و غر فیه شود و کسی که باول غر فیه نشود و این عین ریاست و باطل کنند
اخلاص است چه اگر او خشوع و حسن عبادت را چیره داند که ترک غیر می را پسند و پس چرا
در خلوت برای نفس خود به پسند و امکان ندارد که نفس غیر او بر او غریز تر از نفس او باشد
پس این محض تلبیس است پس مقتدا آن باشد که در نفس خود استقامت پذیرفته باشد
و دل او روشن شده و نور بغیر رسیده باشد پس او را بران ثواب باشد و اما این محض
بر نفاق و تلبیس است پس کسی که برواقتد اکنند او را بران ثواب دهند اما او را به تلبیس او
مطالبه کنند و بر اظهار و بر نفس خود آنچه بدان متصف نیست معاقب گردانند در کجه سوم
و آن تار کثیر است از آنچه پیش از آنست تا آنکه بنده نفس خود را در آن بیازماید و بر کید
شیطان غلبه شود و داند که مخالفت او میان خلوة و مشاهد و دیگر محض ریاست و در
که اخلاص من در آن باشد که نماز او در خلوت مثل نماز او بود و در ملا و شرم دارد و از نفس
خود و از پر و دگار خود و براس مشاهد خلق خشوعی زیاده از عادت خود اظہار کند
پس روسته نفس خود آرد و در خلوت نماز نیکو کند و بوجی که ملا پسندد و در ملا نیز همچنان
کند پس این نیز از ریای نامضی است چه نماز خود در خلوت نیکو کند تا در ملا نیکو کند و در ملا

آن فرقی نیست بین التفات و خللا و ملا بخلق خمد بل اخلاص آنست که دیدن بتصور این خانه
 او را و دیدن مردان یکی باشد پس چنانست که نفس مسامحت نیکند بعد از این نماز پیشین
 مردمان نگاه از نفس خود فرم نمیدارد در صورت مرایان باشد و نیدارد که آن ملا عمل شود
 بدانچه نماز او در خللا و ملا برابر بود و میباید مل زوال آن بدان باشد که بخلق التفات نکند چنانکه
 بمجادات در خللا و ملا التفات نکند و این شخصی است که همیشه در خللا و ملا بخلق مشغول است و این
 از گمراهی پوشیده شیطان است درجه چهارم و آن باز کثیر پوشیده تر است آنست که
 مردمان درو نگزند و او در نماز باشد پس شیطان عاجز شود و از آنچه ویرا گوید که عظمت
 خداست و جلال وی در آبی ای کیسکه در حضرت او مبتدا و تفکر کن و غم و دل از آنکه حق تعالی
 بدان نظر فرماید و تو از آن غافل باشی پس دلش بران حاضر شود و وجوه خارج خارج گردد و
 پندارد که آن عین اخلاص است و آن عین مکر و فریب نفس است چه شمع او اگر برای دیدن
 حلال او باشد هر آینه این خطره در خلوت ملازم او بود و حضور آن در خاطر او موقت و مخصوص
 دیگری مخصوص نشود فاکده در فواید القوادند که دست نیتی سخن در توکل امتداد بود و در فواید
 که اعتماد بر حق باید کرد و نظریه یکس نباید داشت بعد از آن در لفظ مبارک را ندید که ایمان کمال
 تمام نشود تا همه خلق نزدیک به همچنان نمایند که تشک شمر بعد از آن بعد از نیمی حکایت
 فرمودند که وقتی نمایی بجد است خوابه بایزید مصطاحی روح آمد و از آن فعل توبه کرد
 خوابه از و پرسید که چند مرده را کفن کشیده باشی گفت هزار تن بایزید روح پرسید
 از انجیل چند را یافتی که روئے ایشان جانب قبله بود گفت دو کس یار و ی جانب
 قبله یافتم و دیگر همه را روئے از جانب قبله گردانیده دیدم حاضر این از خوابه
 بایزید روح پرسیدند که چه باشند توبه دو کس قبله و چندین را تحول فرمود
 آن دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگر از آن بعد از آن خوابه ذکر کرده اند باخیر
 فرمود که پیشانی از حق را چهار قسم گفته اند زرق مضمون و زر مقسوم و زرق مملوک

در رزق موعود رزق مضمون آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و آنچه او را کاف است
این را رزق مضمون گویند یعنی لذتی که خدای تعالی ضامن است و مامن و امانت
الارض الاسبغ الله زرقها رزق مقسوم آنست که در اول قسمت شده است و در لفظ
نوشته شده است رزق مملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جاسه و اسباب دیگر
رزق موعود آنست که حق تعالی در مصالحان و عابدان را بر آن مدد و کرم است و من رزق الله
یجعل له خیر جایز رزق من حیث لا یحسب بعد از آن فرمود که توکل رزق مضمون باشد
در رزق قهای دیگر نه زیرا که آنچه مقسوم است در آن توکل چه کند و آنچه مملوک است در آن توکل
توکل نمی آید و آنچه موعود است آنجا هم توکل نیست زیرا که آنچه و عده کرده است خواهد
رسانید توکل در رزق مضمون است یعنی بدانند که آنچه کفایت نمیشد خواهد رسید توکل کند
پیر و ستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که این طائفه با فتوح شدن وقتی درست باشد
که از بطن طغیان و بوی خورده و پوشیدن بکلی بیرون آمده باشد و بمقام اخلاص که ناکزیه
مقامهاست ترقی کرده باشد که زرقه مدح و ذم کیسان نماید بلکه در ذم خوشتر از مدح باشد
و غنی و فقیر را یک نظر بیند بلکه فقیر را در درجات عند الله صد چند از غنی تصور کند و بغنا و جا
غنی ظاهر و باطن الثقات نماید ازنده فتوح را هلا و اسطه نداند و چنانستی که علی الاطلاق
حق را بیند تا هر چه گوید از حق گوید و هر چه گیرد بحق گیرد و هر چه خورد بحق خورد و هر چه ستاند
بحق ستاند و ستاننده مفتوح باید که کریم الطبع بود و بخورد حیل و سخاوت طبعی
آرسته باشد و همست عالمه خواهد که ازنده فتوح را مضاعف آن باشد مکافات
کند و اگر نتواند از باطن خویش بدو عای کند از حق که مکافات بکند و اگر بمقامات
ند که بر رسیده بود و بطن نشینی بود که میل مردمان و کثرت عوام بخاطر خود جای دهد و بر افتد
فتوح دلیری نماید و آزاد در هوا بی و مخلوقا نفس مد حق زن و فرزند و قرابت و توابع زیاد
ایقدر حاجت خج کند یا عوام را بدو ایشا از انفرید و معتقد خود گرداند یا جمیع کند و خویش

بجز خدای بودی نباشد نمود باشد تنها بلکه این عالم را چون از عالم غیب بے قصد و بی گمان
 چیزی برسد بمسکینان و درویشان و محتاجان رسانند و نام ذخیره و صورته و مثنی و دیگر
 نگذارند از جابجایی بیاید بجایی دیگر هر دو دست خا قافی دو لایه روان را مانند
 یکی دست بیاید بگرد دست رود و این ترک ذخیره در حق کسی هست که دل وی مضطرب
 و مشوش نشود و نفس وی سوس می رود و آن را درون ایشان نگران نباشد بلکه دل او
 بجز حق وکیل منتفت نبود و اگر نفس مضطرب دارد که دل او را بعبادت و فکر مشغول گرداند
 ذخیره کردن بی او باشد از بهر آنکه مقصود و مصلح و لایا هست تا بعلت ذکر خدای تعالی
 مجروح شود و اگر کسی باشد که وجود مال ویراشغول کند و وجود آن در حق او محذورت
 و الا دنیا در عین خود محذورت نیست و نه وجود آن نه عدم آن و آنرا که توکل صحیح شده باشد
 ذخیره کردن ویرا از بهر آنکه ذخیره صدوقی باشد اگر چه خصص داده اند و گفته اند که چون
 توکل صحیح شد ذخیره زیان کردن ندارد و لکن ترک ذخیره صواب است چنانکه ضعیف یقین
 و ضعیف دل را صواب آنست که قدر حاجت ذخیره کند و این حکم در حق سرفروست و اما سبیل خیر
 قوت یکسال بر عیال خود نهد بهوای نفس از حد توکل بیرون نیاید و زیاد را یکسال
 مبطل توکل است تیرد شکی قطب العالم قدس سره میفرمود برین طایفه چون کسی علم کند
 یا دردی کلای بر دوامی بداند که اگر نکند توکل باطل شود بلکه دردی چون مال او بر دوام
 شود خوشحال شود و غمناک گردد و اگر تواند گوید که دران خیریت بوده است انگاه وی برده
 یا گم شده است و دران خیریت و درجانی تصور کند و وقتی مریدی اسپری بزرگی قطب العالم
 قدس سره آورده شبی دران درآمدند اسپ را بر دزد چون دران خیر یافتند که سبب بندگی
 قطب العالم است پیام فرستادند که خیر می بیند بر بندگی قطب العالم فرموده ارا دت
 خدای تعالی برین رفته بود که سبب را دران بزند خیریت هم در آنست بل اده کورن
 خلاف این پایه نباشد از انبیا باز آدمیم گیرید شمارا نمیشدیم هر چه شکی قطب العالم قدس سره

میفرمود هم که مار را بیاورید و از او را بیاورید و به هر که مار را نرخت و او را بخش بسیار باد و به هر که
 اندر راه ناخاری نهد از دشمنی به هر گلی که باغ عمرش بشکند بی خار باد و بنویز میفرمود که
 روزی در جکنه رازان بستند بندگان شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره گم شدند
 به بندگان شیخ خبری رسانیدند گفت الحمد لله بعد چند گاه یافتند باز به بندگان شیخ خبری آوردند
 که یافتند باز گفتند الحمد لله یاران و حاضران مجلس در گفتن الحمد لله دویم کثرت متعجب شدند
 در خاطر اندیشیدند که بآمدن دینا بندگان شیخ الحمد لله چگونه بندگان شیخ بنور باطل تعجب
 یاران و حاضران ایشان در یافتند گفتند که گفتن الحمد لله در هر دو بار بسبب رفعت آمدن دنیا
 نبود بلکه بسبب قرار دل بوده است اما چون خبر گم شدن رسانیدند دل را بخردن و متروک
 اصل یافتیم الحمد لله و چون خبر یافتن رسانیدند دل را خورم و شادان دنیا فتم بلکه
 بر حال و بر قرار خویش یافتیم گفتیم الحمد لله میر و مستنکر قطب العالم قدس سره میفرمود که
 متوکل را ترک دار و غریمت است و دار و ترک در در مرغی کطیبیان گویند رخصت است ناقض
 توکل بنا شد زیرا که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند فرموده اند که ما من دابر الا
 دوار عرفه من عرفه و جمله من جمله الا السام و غیر گفته اند تا او جهل داشت و تیر در خیمه نشسته
 ما مرت بلا اذن الله لا یکنه الا قالوا امرتک بالجماعه و به آنکه سببها که زائل کننده ضرر است
 بلکه قسم است قطعی و دومی و ثانی قطعی چون آب زائل کننده ضرر تشنگی و نان زائل کننده
 ضرر گرسنگی ترک آن بجای از توکل نیست بلکه ترک آن در هنگام بیوهر که حرام است
 و دومی چون داغ و فسون ترک آن شرط توکل است زیرا چه بیجا بر صلی الله علیه و آله
 و سلم بنو کلان را بدان منع کرده است و ثانی چون قصد و حجامت و دار و دومی سهیل خرد
 و دیگر ابواب که نزد یک طیبیان ظاهر است کردن آن ناقض توکل بنا شد زیرا که
 ترک دومی و دومی کسی را غیر آید که در زایل مکاشفه باشد و بروی کشف افتد که
 اجل وی غمایت رسیده است و دار و دومی خواهد که دیا آنکه بسیار مشغول باشد بجال خود و دومی

و گناه و اطلاع حق بروی غالب شود و در بیماری از وی فراموش گرداند و دل او به حاجت بپردازد
یا آنکه مقصود بنده از ترک محالجت آن باشد که بیماری را کامل نشود تا ثواب بیماری و بلا بیاید
و بر برای خدای تعالی صبر کند چه در ثواب بیماری اخبار بیشتر آمده است پیغمبر گفت صلی الله
علیه و آله وسلم ان الله یحب عبده بالبلای کما یحب احدکم ذنبه بالنار فانکله به و یستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود که در خواندن الفواد میگوید که جوانی خدمت خواجہ ابراهیم ادریس آمد
و مرید شد آن جوان کثیر الطاقه بود چنانکه ابراهیم را از طاعت و عبادت او بسیار عجب آمد با نفس خود
عتاب کرد که این جوان بر تو در آمده است چندین طاعت میکند تر چندین نیست بعد آن بنوعی
روشن شد که این همه شیطانی است لقمه نا و جبهه میخور و شیطان او را در طاعت میداند
ابراهیم آن جوان را گفت ازین طعام که من میخورم قوت خود هم ازین ساز جوان چنان که
طعام در دستانه که ابراهیم میخورد از و جدا میفرم فروشی بود جوان هم از آن طعام خوردن گرفت
از غلبه طاعت بی اصل فروختست باندک عبادت باز آمد و ابراهیم گفت درین راه کسی مقصود
نرسید مگر آنکه بداندست که در جوف خود چه میفرید فضیل عیاض گفت هر که بشناسد آنکه در
شکم خود آرد حق تعالی ویرا از صدیقان نوسد و صدیق گرداند و محی معاذ گفت طاعت
خزانه ایست از خزان و کلید وی دعا است و ندانهای آن کلید لقمه طلال است و این عیاض
گفت رضی الله تعالی عنہ صلوٰۃ امر و فنی جو در حرام قبول نکند خدای تعالی نماز مردی را و حال نیست
که در شکم وی حرام است و امام سهل تستری گفته هر که چهل روز طعام شبخورد و دلش تلک
شود و حکایت کرده اند که یکی از سائحان طعامی یکی از ابدالی بداد و آنرا خورد آن سائح
از و پرسید گفت ما جز طلال نخوریم که سبب آن دلهامی است تقیه باشد حال ما دائم ماند و ملکوت
بر ما کشف شود و آخرت را مشاهده کنیم و اگر سه روز آنچه شما میخورید بخوریم بخیر از علم
یقین باز گردیم و خوف و مشاهده از دلهامی محو شود پس این سائح و بر او گفت که
من صائم الدهرم و در هر ماهی سی ختم میکنم و سیصد رکعت روزینه نماز میکنم از م

ابدال گفت این شراب از شیر که تناول کردن من بیداری نزدیک من و موت تر از منی ختم و سبب
 رکعت از اعمال تست و آن شراب شیر آهوی و جشی بود اما من سسل گفتم هر که حرام خورد و جراح
 او معصیت کنند اگر چه او خواهد دانید یا نداند بر که طعمه او حلال باشد و جراح او در طاعت است
 و در خیرات موافق شود و یکی از سلف گفت که اول اقمه که بنده از حلال بخورد گناهان گذشته
 آمرزیده شوند و هر که نفس خود را در مقام خواری بایستاند و طلب طلال گناهان وی از وی ساقط
 شوند چه چون برگ درخت و در خیر است که در توریت نبشته اند هر که باک ندارد که خوردن من
 از کجا باشد خدای عز و جل باک ندارد که از کدام در ویرا آتش فرستد فضیل عیاض ابن عیینه
 و ابن المبارک نزدیک و برب در دور که بعد از زمانه رطب یاد کرد و برب گفت رطب و پوست ترنگ
 طحامت لمانزدیک من آنست که آنرا نمیخورم بسبب آمیخته شدن رطب که بستانهای زبیده
 و غیر آن ابن المبارک گفت اگر در مثل این کلمات نظر کنی نان خوردن هم تو تنگ و دشوار شود
 از بهر آنکه خالص در آمیخته شدن بشبه خالی نباشد و برب را غشی افتاد سفیان گفت این مرد را
 بکشتی ابن المبارک گفت مراد من جز آن نبود که بروی آسان کنم و چون بهوش باز آمده اند کرد
 که من هرگز نان نخورم تا بحضرت وی رسم از آن روز شیر بخورد سی مروزی مادر وی شیر را یاد
 ویرا از آن پرسید مادر گفت از گوسپندی بنی فلان است پس از بهار آن پرسید و گفت
 ایشان آن گوسپند را از کجا یافته اند مادر آن حال باز گفت چون بدین نزدیک آمد
 گفت این باقی مانده است کجا میچرد مادر خاموش ماند و آن شیر را نخورد زیرا که
 در موضعی میچرد که مسلمانان را در آن حتی بود پس مادر گفت بخور که خدای عز و جل
 بیامزد گفت نخواهم که مرا بیاورد و من آنرا خورده باشم و مغفرت او بمعصیت یابم
 پس ای عزیز هر چند که بنده بر نفس خویش تشدید کند و از شبهات اجتناب
 نماید و در نیج در آید کار او زود بر آید و از حجاب ظلماتی و نورانی زود بکشاید
 فائده ای عزیز حیات از عشق می شناس و محبت به عشق سواد عشق نیک سواد است

که سودا این سودا جز ذات او دیگر باشد هرگز عشق نیست او جنبون بی حاصل است هرگز
 عشق نیست او خود بین و خود راسی است **ع** عشق از از لست تا اید خواهد بود و بنیاد
 عشق بیعد خواهد بود و بنیاد و چو قیامت آشکارا گردد و بنیاد هر کس که نه عاشق است و نخواهد بود
 و عشق ناریقع فی القلب فحرق ما سوی المحبوب و یبقی گفته اند العشق سحر البلاء و بعضی
گفته اند العشق احراق و قتل بعده ببطار الله حیوة لا فناء لها و بعضی فرموده اند العشق
جنون الی ما دم النار العقل و بعضی گفته اند العشق قیام القلب مع المحشوق بلا واسطه
 از پیر و سنگبر قطب العالم قدس سره شنیده ام که امام داد و طالبی روح ابتاع صحابه زهاد
 داشته هم از ان سبب خانه خراب داشته نمی در سایه نمی در آفتاب میبود چون آفتاب
 بر سر آمد می مادر وی بر سر سایه کردی او و شتغال بخی تعالی همچنان بود و روزی از روز
 مادر بیکار می مشغول بود امام در شغل حق در گرفت بر حالت خویش بماند مادر گفت ای پسر
 چرا بسوی سایه گشت نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزان داشتی امام گفت ای
 مادر مشفق باحق سبحان تعالی چنان مشغولم که از گرمی آفتاب خبری ندارم **ع** تا ذوق
 در و خم خبری میداد و دست از طعن دشمن نمیداد که خبرستم پیر و سنگبر قطب العالم قدس
 سره میفرمود عشق را از عشقه گرفته اند و عشقه گویا هست که بر تنه هر درخت که چید آنرا خشک
 کند و خود تر و تازه باشد پس عشق بهر تنی که در آید غیر محبوب را خشک کند و خود گراند و
 آن تن را ضعیف و نحیف کند و دل و روح را منور کند فالکامصل اسی عزیز عشق ^{سبب} ندگی
 که عاشق را هیچ اختیاری و مطلوبی و مقصودی نماند و عاشق تا سر نفس را به تیغ مجاهده که
 اقتلوا النفس میبوید المجاهده نندارد و تاج سرور سی و رعنائی و زیبائی را دور کند و هرگز بکام
 سعادت عشق بروی سایه نیفتد پیر و سنگبر قطب العالم قدس سره این رباعی را باری میفرمود
 رباعی تمام در تیغ عشق به نثر نشود و در دلب عاشقان مظهر نشود و به هم عشق طلب کنی
 هم سر خواهی به آری خواهی ولی میسر نشود و به باز شنوای عزیز چون ابراهیم خلیل ^{علیه السلام}

در پای قصد کرد و از آن تجربه بر میان تفرید بست و بر هر کس که بقیقت نشست و دیده از ثواب و سید
 بر بست هر چه دید همه نشان و آیات دوست دید قدم در بادی طلب نهاد گفت انی وجهت وجهی
 للذی فطر السموات و الارض چون منزلی چند در راه طلب برقت جبرئیل علیه السلام فرود آمد
 و گفت ای جوانمزد شیفته کایم روی گفت انی ذاهب الی ربی چون آتش فرو دید و فرخته
 چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بر صفتی که اگر مرغی بیک فرسنگ از آتش پیریدی سوخته است
 گفت آئی این چیست ندانم که این خلوتگاه است گفت چونکه خلوتگاه ساختی درش کو خطاب
 آمد که چون خلوتگاه بدست دشمن ساختم درش هم بدست دشمن سازیم چون ابراهیم علیه السلام
 را در تحقیق نهادند و آتش فرو دادند اختنند جبرئیل علیه السلام بیامد و دریا در هوا بر گرفت
 گفت ای ابراهیم حاجت خواه گفت یا جبرئیل اما الیک فلا یکساعت زحمت دور دار که خلوتگاه
 عظیم القدری بنیم تا باشد که درین خلوتگاه نفسی زیر زحمت بر هم گفت اکنون که از ما حاجت نمیخواهی از
 دوست نخواه گفت یا جبرئیل او می بیند گفت می بیند گفت میداند گفت میداند گفت حبیبی من سزا
 علیه بحالی چون ابراهیم نزدیک آتش سید نسیم خلت بدید آتش فرو دی گل و ریحان گشت
 فرو و بنظار آمد گفت ای خلیل این چه گل و ریحان است در میان آتش گفت ای بد بخت تو
 که آتش تو پیش آتش سینۀ مایه ندارد آتش فرو دی پیغام بر رضوان فرستاد که ما را
 پاره گل و ریحان بجا بیاورد تا بر سم بدید بر دستار چه کرده پیش خلیل نسیم تا ما را
 از آتش سینۀ خویش امان دهد بهیهات بهیهات عارفی از نیال گوید کس چه بد
 تا چه حکمت میرود و بهر وجودی را چه قسمت میرود و به فائده اگر کسی در باطن خویش
 چیزی یابد یا چیزی بیند که در گمان وی حال و کرامت است باید که آنرا با عالم خویش
 بسنگ زند اگر معامله وی با حق درست است و شریعت بر طریقیک واجب بود میگذازد و آنچه
 در باطن می یابد یا می بیند باشد که حال و کرامت بود و اگر از ادوار افعال و آداب شرائع مقصود
 غافل است آنهمه را از خدای شیطان بداند که ظاهر را خراب کرده میخواهد که باطن را نیز خراب کرد

پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که اگر کسی را بینی که بر آب می‌رود و یا بر هوا می‌پرد و در راه
 از شریعت تجاوز میکند و فرو می‌گذارد و فاعلم آنه ساحر کذاب ضال مضل آدمی عزیز بد انگ
 فضا کل علم در فص و احادیث وارد است نه آنست که مجرد علمی داند و بران عمل نباشد و تحت
 این فضل در آید کلا و حاشا فقیه کامل آنست که عالم با حکام مشروعات و عامل بران باشد تا
 اگر کسی علم بخواند و بران عمل نباشد وی فقیه کامل نباشد بلکه از علماء رسو باشد حضرت
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود چون عالم بعلم عامل نبود آن علم نفع نکند نه دیر او غیر
 اگر چه جمع کند علم را خردوار یا محمد بن الفضل روح فرمود که علامت بد بختی سکه چیر است یکی آنست
 که دانه شود و مردم را علم و محروم کرده شود از عمل و دیگر آنکه دانه شود و مردم را عمل و محروم کرده شود
 از اخلاص و سوم آنکه دانه شود و مردم را صحبت و علمی و محروم کرده شود از خدمت و تعلیم ایشان
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که وقتی ابراهیم ادم رح در کوچه رسید خبر باخجیف
 آمد از زبان ابو خفیفه برفت بایستی که علم خواند سی دویم روز یکدیگر ملاقات کرد در زنهار
 راه ملاقاتی شدند ابراهیم گفت از علماء یکدیست که ترک الدین را س کل عبادت بمن رسید
 بدان کار کردم چندین علم که بتو رسید چه کار کردی ابو خفیفه بی هوش شده افتاد چون بهوش
 باز آمد از گفته نامضی ناوم و متعذر گشت و آنچه سنائی روح گوید علم تو گر تر از تو بستاند
 جهل زان علم به بود صد بار نه بدان لغت است بر ابلیس نه که نداند چمن عین و بسا
 زان بران لغت است کانه ردین نه علم داند بعلم نکند کار نه و بعضی روایات حدیث آمده است
 طلب علم کنید علم اگر چه آن علم بصین باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود حصین
 دو معنی گفته اند یکی آنست که حصین گویند و حصین مقامی بعید است و رفتن بدان مقام بعد
 عبور شد اندک می آنست که حصین را چنین گویند و حصین مقامی بعید است و رفتن بدان مقام بعد
 باشد دویم آنست که حصین سرون شیر را گویند و آن بمعنی مسکن و مامن شیر است
 و رسیدن بمسکن شیر محل بلاکت و مظنه جان باختن است یعنی طلب کنید آن علم را

اگرچه آن علم در چنین محل خوف و حمله بود پس درست گشت که از علم چاره نیست ^{عل}
درست گرد و لکن علم بسیار است و عمر کوتاه و آموختن جمله علم فزنی نیست مگر آنقدر که شریعت
تعلق دارد و معاملات بر آن درست گردد و پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره بار اینست
سفر مود ^س سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر او بعلیکه راه حق نماید ضلالت هست

و التوحید هو افرا و القدم و لغی الحمد و ث غدا سی عزیز علم همان هست که نافع بود و ضایع آن بود
که در مقام خشیت و هبیت و توحید و خدمت رساند از نیجا است که گویند العلم حرف و الباطن
هنر سالکان گفته اند که بندگی کردن چیست آن کنی که بفرماید و بنده بودن چیست
چنان باشی که در زبان چون و چهره در کشتی اگر شربت دهند و اگر زهر دهند برضا
در کشتی و خود را در میان نیاری و نمکونی که مرا این باید و این نباید بنده را
بر خداوند تعالی اعتراض نیست و هر وجه که او کند از آن اعراض نیست پیر و سنگیر
قطب العالم قدس سره ^س سفر مود و در مفتاح الکنوز مسطور است که چهار هزار پیران ^{نقبت}
اجماع کردند که نهایت ریاضت آن هست که هر وقت که دل خویش را بجوی ملایم حق سبحان تعالی
بیابی ^س دل بود آنکه وقت سپاسی بجز غم حق دروینا بی هیچ بن آری اگر بر آب میروی
خسی و اگر بر هوا پری مگسی لکن دلی را که بدست آری آنکه کسی اهل دلان گویند نماز
گذاردن کار سیوه زمان هست و روزه داشتن سر فزونان هست و حج گذاردن تماشا
جهانست دل بدست آوردن کار مردان هست قلب المؤمن حرم الله تعالی و حرام علی حرم
ان یلج فی غیر الله تعالی صافی گوید ^س محوی دل کن که جز غم حق نبخورد در حرم حق زیارت
وید آن دل بود و نه دل که در رو به گاو خر باشد و ضیاع و حقارت پس ای عزیز بعد از آنکه ترک
شهوات و لذات گیری ترا باید که دل را با سبانی کنی و تراشاید که غیر حق را در دل جایی ندی
تا بخند ای برسی آبی عزیز علم تصوف حسنی نیست که بخواندن آیات و احادیث حاصل شود
و تا آنکه شیخ کامل که راه را دیده باشد اقتدا بدو نکند مقصود کلی که کاملان بدان رسیده اند

هر سد بزرگی گوید و روشن تر از آفتاب باید را کی نباشد تا شناسد فراج هر سودا کی نباشد
 پیوستگی قطب العالم قدس مرده میفرمود بزرگی در عهد شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین رح دنیا را
 ترک آورد و بعبادت خدای تعالی مشغول شد عوارف و مصابیح را پیش گرفت و هر دو را
 مطالعه میکرد بدانچه در آن هر دو کتاب بود محل مقرون میگردد و اندید تا آنکه چند گاه گذشت و بر
 مقصود اصلی دست نمیداد و بمعرفت حقیقی نمیرسید بجهه آن بزرگوار توجه بر شیخ الاسلام
 شیخ نصیر الدین رح آورد و بربندی شیخ رسید و این بیت بخواند منکدر کوی تیران
 پاز نهادم هرگز نباشد چون بدیدم رخ زیبای تو من نهاده ام بنماید شد و اقتدا بدان قطب جهان
 بگرد در میان اندک روز با آن بزرگوار را بذر خفی رسانیدند و یکی از واصلان و
 مقربان گردانیدند نقل است که خواجہ ابو علی دقاق رحمة الله علیه گوید هر دختی که
 خود را دید برگ دار بود لکن میوه نمیداد و اگر دیدم نه بود و همچنین مرید که او را پیرو استاد نبود هرگز
 بود و از هوا پرست هیچ نیاید نمیس درویشان و مجلسب فارخان شیخ قوام الحق والدین رح
 فرماید دل شیخ آئینه مصقول است مجاری فیض حضرت عزت بتجلیات ذاتی و صفاتی و اسما
 و افعالی متجلی شده و هر لحظه بطایف غیبی آراسته میگردد چون مرید صادق بار اذن تام
 دل خود را مقابل انجمن دلی دارد و دل شیخ بدل مرید پر تو اندازد آنهمه کلمات بکسب
 بر عمل مرید در دل مرید صفا از کدورت و غیرت رنگ طبیعت قائلش گردد و از غیضی زبان واحد
 بر قدر استعداد مرید حالی دست دهد هرگز بمجا هده و ریاضت عمری نداده و غمی نفهم
 طالب جز بمثال نتوان رسید در محقق النصائح شیخ شیلوخ فرموده است و نقاش بخت
 یا و شاه چین آمدند یکی هندی دویم چینی هر دو دعوی نقاشی کردند و در محال نقاشی بر
 سر برافراختند یا و شاه فرمود تا هر دو نقاش را در حجه کرده و پرده در میان
 آویختند نقاشش چین نمقوش رنگ آمیزی مشغول شد و نقاش هندی
 بصفا مجرد بدیواری که محاذی دیوار مشقش نقاشش چین بود مشغول شد

بعد تی مدید و پنج بسیار چون از نقاشی فارغ شدند بباد شاه خبر کردند و گفت
 تماشا هست بباد شاه قدم بملک مدح و آورو و فرمود که پرده از میان بردارند چون
 پرده برداشتند آن نقوش تمام درین دیوار بر طریق عکس مصفا و لطیف تر نمود
 بباد شاه نقاش هند را بخلعت و عطا یا بیشتر از نقاش چین نبواخت تا بدانی که کمالات
 از دل پیر بردل مرید مصفا و مستعد برین طریق بر سریت میکنند و این بمطالع کتب برگزیده
 رسید بدست آت آن کسیکه مرشدی حقانی ندارد و خو رسند بمطالع کتب صوفیه شدند و برین
 قدر قناعت گرفته بشل مردی ماند که طیبی بکتب طلب کند و بغیر شاگردی حکیم استاد
 یقین است که در غلط افتد نه مرض شناسد و نه کیمیت و نه کیفیت دارد و اندک بیکه بواسطه
 او بیمار هلاک گردد و روحی صحت نه بیند و در عالم حکمت از پیر گویر نیست مردم نادان
 میگویند که چه پیر چه حاجت است عمل بکتاب و سنت لبس است عقار نفس بکتاب و سنت هر شخص
 معلوم کند و نداند اگر چه کلام الله مخلو با انواع حکمت است جز حکیم نداند که مرخص لائق کدام دانست
 و شیخ دلائل میکند مرید سالک را بر مجاهده و زهد و تقوی تا گفته اند اگر مریدی مبتدی جاهل
 بود شیخ را شاید که نخست ویرا احکام از طهارت و صلوة بیا سوزد و آموختن بفرماید بعد
 شناسا گرداند او را سلوک آن معنی آنچه فرماید بر قدر استعداد و قابلیت او بطعن فرمی
 بفرماید اگر باومی مالی از حرام مقرون به بیند بفرماید تا ترک آرد و از خود دور کند و بهتر
 چیز را برید مصفی کردن مطعم و شرب و مجلس است یعنی طعام و شراب و جامه که خواهد خورد
 و خواهد آشامید و خواهد پوشید باید که نه وجه حلال و پاک بود و آنچه از فرائض مانند صوم و صلوة
 و حج و زکوة که پیش ازین واجب شده بود ترک آورده باشد بفرماید تا بمرید بقدر اسکان
 او کند و اگر بر مرید خصمان باشند بگوید تا خصمان را خوشنود کند زیرا که این طائفه میگویند
 هر که خصمان را خوشنود نکند ازین راه مراد هیچ چیز کشاده نگردد و اگر بر مریدی مالی غافل
 ضرورت به بیند بگوید در راه خدای تعالی صرف کند بعد مرید را بنفس دمی شناسا گرداند نفس را

مکوب بر ریاضت کند تا بد آنچه او الفت گرفته باشد جدا گردد و خلایق هواها را آمرزش
و باز دارد و او را از حصول آرزو و عادت بگیراند بجله سختی تا ناگویند اساس الکفر قریب
علی مراد نفسک و چشمانیدان تنهها و بسیار می آورد و دوام روزه های نفل یا پیشانی
برخی الفتها رسائی و از جمله یاد تما سیردن آرد که عادت بت پرستی است چنانکه ویرا هواجا
در شت بود و یا جامه نرم باشد پس باید که از آن عادت بدون آرد و عکس آن بفهمد اگر
ویرا طعام را غلبه بیند صوم و تقییل طعام لازم گردد و بفهمد و چون ویرا طعامهای لذیذ
موجود گرداند پیش دیگران نبرد و خود نخورد و اگر بر خواب را غلبه بیند بیداری شب عادت
بگیراند و بفهمد تا بمی علیه خواب در خواب نهد و تا آنکه بتواند غلبه خواب را دفع کند و اگر ویرا
مغضوب بیند حلم و سکوت را بفهمد و بادی کسی را مسلط گرداند که ویرا اخلاق بد بود و تا بر حلم
عادت افتد و اگر بر لطافت جامه و تن را غلبه بیند خانهای و محلهای پلید را جار و باد
فرماید و مطبخ و محلهای و خان را ست کند و مانند آن خیر یاد هر چه مخالف نفس بیند هم بران
با نرمی و لطفت آمرزشد و شناسنده مخالف هر کسی بود خبر عارفی کامل که درین راه
رفته باشد تا گفته اند عارفان طبیبان و لها اند چون طبیب بعلت بیماری جاہل بود
بیمار را بطب خود بکشد که از آن پرورش او نداند و خطر کار را نشناسد و در خلایق
علت سازد که هر علتی را دوائی دیگر است و هر جنونی را معجون دیگر و هر دوائی را خاصیتی دیگر
که آنرا طبیبان حاذق دانند و طبیبان جاہل آبی غریز سالک به علم اگر چه در صحبت
شیخ کامل باشد تا چند در هر مسئله و در هر واقعه دیرا پیرسد و بر نجانده عالم بشریت باقیست
چه عجیب است که وقتی باشد که وی از روی آزرده گردد و بلکه وقتی بود که شیخ کامل در حال
از حالات باشد و مرید بی علم را که حاجت در همه واقعه بود و بضرورت باید میداند که در
در حالت است بی مناسب مقام پرسیدن گیر و در غمت و در غمی نبود که سفر قریب بودی رسد
که بچ کس دفع آن حضرت نتواند که پس لاجرم سالک را باید که علم را بد تحصیل کند پس در علم

سلوک در آید و صحبت شیخ کامل گزیند آسای غریز شایع کبار که همه اهل علوم بودند در علم تصوف
و تفسیر احادیث و فقه و نحو و صرف و لغت و معانی و بیان و بدیع و علم کلام بلکه در منطق
و جمیع فنون کامل بوده اند گفته اند در روزیکه ندگی خود و شیخ نظام الدین قدس سره و وفات
یافته اند زیر بالین مبارک ایشان چها گفت بوده است و آن کتاب در علم کلام است عجب
عجب که بعضی صوفیان جاهل که تن آسانی اختیار دارند گویند هیچ علمی حاجت نیست بعضی
باشند که گویند فقه باید بعضی باشند که گویند و استن علم سلوک شاید علمای دیگر قال میل
پیر و ستیگر قطب العالم قدس سره میفرمود بعضی جاهلان حلق لحیه را متابعت بزرگی تصور میکنند
که آن بزرگوار در غلبه حال روزی گفت که این ریش مرا چه کار آید فی الحال دست بر ریش انداخت
مویهای تمام علاحده شده بر زمین افتادند بار و حتی بعضی خادمان و دوستان گفتند که
خلق عیب میکنند که تارک شدت مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم که ریش را دور کرده است
یا گفت که ریش من بر من موجود است برای چه مرا بیهوده بکنی فی الحال دست بر روی انداخت
ریش چنانکه بود همچنان شد باز روزی در غلبه حال بود که گفت این ریش مرا چه کار آید
یا دست بر ریش انداخت مویهای تمام علاحده شده بر زمین افتادند پس عمل آن بزرگوار
بر حلق لحیه نباشد بآنکه در مثل این افعال که در غلبه حال از یکی صادر شود متابعت نباید کرد
مانند این افعال هم بر آن بزرگوار باید گذاشت رئیس در و ایشان و محاسب عارفان شیخ
قوام الحق والدین در اساس الطریقه گفته است یکی از مجبان در مکاشفه چهل تن از حواریان
دید جامه های زرد و فقره و جواهر پوشیده در ایشان مینظر کرد چهل روز در عتوبت افتاد بعد
از آن در مشاهده شتادتن از حواریان بدید که در حسن و جمال از آن چهل تن لطیف
و حسن بودند و او را گفتند در ایشان مینظر کن از مکاشفه در سجده افتاد و چشم بر هم نهاده
نظر بر ایشان نمقتد و گفت اعوذ بک عما سو اک جو افروا جانی که چهل حواری در وصل میشوند
حجاب و عقاب گرد و جمال امارد و حواریان بجنبه بیخه لاج و چگونه اهل نفوس را بتجی رساند

مخلوط و عظیم است که اهل هوا گویند مادر جمال مقید جمال مطلق راستشاید پسینیم پیر و سنگیم
قطب العالم قدس سره میفرمود اگر شخصی در نماز به اخلاص مشغول است فرمان میشود
لغو اصول و لغوه علی وجه جمید آن نماز را و بر رویش زبده که ما چنین نماز را قبول نمائیم
تا خالص نباشد تا آنکه ذوالنون روح گوید علامات اخلاص حکمیه سیرت کیمی برابر بودن مع و ذم خلق
و دیگر فراموش کردن رویت اعمال در اعمال متوهم تا قاضا کردن ثواب در دین و دنیا
و نیز بعضی مشتاق فرموده اند صدق اخلاص در فراموشی رویت خلق بدوام نظر سوی حق است
پس تا از نظر خلق بیرون نیایی هرگز کنج صدق اخلاص نرسی بجز آن نیست که صوفی را از ملاقاتی
فصل میدهند الصوفی یعنی السلامتی افضل من اللامتی چه ملامتی نبود و مقام دیر خلق
خلق را در نظر دارد و انگاه عمل و حال خود را میپوشد و صوفی سلامتی دوام نظر سوی حق می آید
رویت خلق را فراموش میدارد و نظر به خلق اصلان دارد و از ضرر و نفع شان بیخبر دارد و مصنف
فتاوی صوفیه گویند شنیده ام از شیخ بزرگوار طلمه تستری روح عراقی که گفت که من از شیخ
عماد الدین محمد فرزند شیخ شیوخ شهاب الحق والدین سهروردی شنیده ام که گفت وقتی
خدمت پدرم شیخ شیوخ حج رفتم روزی در اثنای طواف شیخی را دیدم که خلق در عین طواف
به دو تقرب و تبرک مینمودند و زیارتش میکردند اصحابا نام از دوی بغیر ندی شیخ شیوخ
کردند آن شیخ مرا ترخیص نمود و بر سرم بوسه داد که اثر آن اکنون در خود میبایم و در آخرت
باجر عظیم امیدوارم پس چون بگذر ای تمام مبلغ شوط و فراغ از رکعتین طواف بخدمت
شیخ رجوع کردم اصحابا گفتند بشیخ داده عیسی مغربی را نمودیم ترخیص عظیمش کردند و برش
بوسه دادند شیخ شیوخ عظیم لبش داشت و استبشدا اظهار نمودند و انگاه جماعت اصحاب
بزرگ شمائل این شیخ عیسی مغربی مشغول شدند و از انجمله گفتند که شنیده ایم که او را
شبان روزی هفتاد هزار ختم و در دست یکی از اصحاب که با شیخ شیوخ گفت آری و او
من این سخن شنیده بودم و دغدغه غایبی در خاطر من نکین یافت ناشی من این شیخ عیسی

مفری را و هر طوائف یافتیم بعد از آنکه تقبیل حجر الاسود کرد و تا ملتزم بر مقدار معهود ختم تمام
خوانده بود و من تمام حرفا بعد حرف شنیدم و معنی فهم کردم و معلوم هست که مسافت
ملتزم شده چهار خطه بیش نیست و چندین متیقن شدم که در شیخ بقوادیر از ختم دست
اوراست هست پس شیخ شیخ و جمله اصحاب مر آن ناقل را که عظیم صادق القول بود در آن
انجام تصدیق کردند و همه بوقوع این متیقن گشتند پس از شیخ شیخ سوال کردند که از دست
شیخ فرمود که این را باب بسط زمان هست چه حق تعالی چنانکه نسبت با بعضی او لیا که
اصحاب خطره اند مکان را مستقبض میگردد اند تا راه یکسال بزودی میرود چنانچه نسبت
با بعضی او لیا که اصحاب لحظه و لمح اند زمان را منبسط میکنند که عین زمانی که نسبت با خلق
دیگر یکساعت باشد نسبت با ایشان پنج یا ده سال میشود و پیر و سنگیر قطب العالم قدس
سر میفرمود اعمال و مصالح بنده را به بهشت میرساند آداب بخداوند بهشت برساند یعنی که
حضرت آدم صلوات الله علیه اگر چه ذلت داشت به جای آوردن آداب که گفت ربنا اظلمنا
مقبول گشت و بوصلت پیوست البلیس لعین اگر چه طاعت داشت تبرک اوبی که گفت نایب
مرد و گشت مستانج رضوان الله علیهم اجمعین گفتند که توحید موجب ایمان است پس
بر که ایمان نیست توحید نیست و ایمان موجب علم شریعت است پس هر که اشرعیت نیست
ایمان نیست و توحید نیست و شریعت موجب ادب است پس هر که ادب نیست او را شریعت
نیست و ایمان نیست و توحید نیست پیر و سنگیر قطب العالم این فقیر قدس سره میفرمود
فقل است که هر که اتمان نماید در آداب محسوب کرده شود بجران سنت و هر که تهاون نماید
بسبب عقوبت کرده شود بجرمان فرائض و هر که تهاون نماید بفرایض محسوب کرده شود
بجرمان معرفت نمود با الله منها پس طالب استاید که در آداب کوشش نماید تا حرمان بجرمان
نزد و از معرفت اصل محروم نشود کار بهمت است هر که اامت بیشتر افعال و آداب بیشتر خواهد
ستری روح گوید شیبی از شبهه و لطیفه را و اگر کم یا بجا نبی محراب فرار کردم ندانیدیم که یا ستری مایه و

همچنین نشینند در حال پای را گرد آوردم گفتم بفرزت تو همه عمر پای را دراز نگه می‌داری چنانچه
 روح سسی سال گذشته بود و که در روز و نه در شب پای را وقتی دراز نکردی گفت سهل است سستی
 که پیر همین اول از صحبت گروه جباران سلاطین و امرا و قصبات هم از نیست که شیخ الاسلام
 فریدالحق والذین قدس سره شیخ الاسلام شیخ نظام الدین انعمودلوار و تم بلوغ و حقه الکلبا
 ضحیکم بعدم الالفتات الی انوار الملوک و الملوک آری ای عزیز التفات بسوی ملوک و انبا
 ملوک جبار و صحبت ایشان نه هر قابل است که این را دوا می‌باشد خبر تو به نصوح عارفی گو
 سه با بدان کم نشین که صحبت بد بگر تو پاکی ترا پلید کند بد و تو کم از صحبت حافظان آن
 یعنی از مرانی و بی دیانت و فاسق احقر از کن که صحبت وی نیز بد است از صحبت بهر دووم
 از صحبت صوفیان جاہل احقر از کن که جاہلان را خطی نبود از دین و هر که احقری از دین نبود
 صحبت او خبر با مضرت نباشد و در خانه جلای مسطور است خدمت سید السادات فرموده
 از علامت قیامت آنست که علما فاسق گردند و صوفیان جاہل باشند اعاذنا الله من ذلك
 ای عزیز این روز همان روز است که صوفیان بمعاینه دیده میشوند که بی علم و بی تربیت و قیما
 و رسو و مانی و پدید آکنند تلقین ذکر چنانکه مسلسل است از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
 و سلم و در کتب صوفیه می آید میگردانند از بهر معتقد کردن خلقی بر گونه دیگر پیدا میکنند و
 عوام را و طالبان را در حیرت می اندازند و آراء را ست دور گردانند بعضی را شنیدم بخوا
 که میان آسمان و زمین است طالبان خدای تعالی را هم در معاینه آن بدارند و آنرا تمثیل
 بذات خداست تعالی کنند و طالبیکه درین معاینه کند و بر او اصل گویند زهی ضلالت و به
 بطالت تاب الله لهم و رزق لهم سوا السبیل رئیس درویشان و مقسب عارفان شیخ
 قوام الحق والذین قدس سره فرماید نادیده رخ و دست قرن لای تجلی پذیر تو نبوی
 این نکته نگذار بلبه نور زش حسن جمالش نتوان دید بلبه تابش خورشید نتوان دید رخ یاز
 پیر و تنگیم شیخ مایه گوید قدس سره ایشان مروانند که در متابعت سید محمد صلی الله علیه و آله و سلم

یکدم ندان از فلک و ملک درگذشتند و بگویند و نعمیه های شان نه نگریستند بلکه قدم بر پنا
 نهادند و بسزاوانی رسیدند و بعمل ثقلین بر سر خود نهادند که نفس من الفاس المستقامین خیر من
 عباده الشقا گویی گوید ای خلق جهان بنگریشتا میدانی این قافله سوختگان در پناه
 ای اهل سنا خواهید صد قافله بگذشت شما در خوابید پیرو دستگیر قطب العالم قدم
 سوره که اهل دل سواران داسر ار آلتی بر کمال داشت بارها بنوا خوشی مینواخت س عالم
 دل عالمی هست بهر جهان اندر و یکدست که بر دم کند غم تماشا فانی دل به تنه بینی که گفته اند
 القلم بیت الله الا عظم سائلی از حضرت مصطفی صلوات الله علیه سوال کرد این الله حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد فی قلوب عباده اینجا محل پوشش نیست پوشش را
 به بین تا خواجه واحدی بیچاره چه مگوید آنکه در لا مکان نیگنجید در دل تنگ واحد
 جا کرد بآمی عزیز این دل نه هر کسی راست کلاه و حاشا و لیکه بخت خدای تعالی سوخته باشد
 و از غیر وی دیده را و خسته بود چنین دل بیت الله الا عظم گویند به بین بزرگی گوید
 دل کی منظر نیست ربانی بیخانه و دیوچه دل خوانی به شنو شنو ای برادر خواجه یار یسیر
 سحر ده سال دل را پاسبانی کرده ده سال دل دیرا پاسبانی کرده ده سال حق تعالی دل
 دیرا محافظت کرد چون سی سال تمام شد دل گشت تار و زری مردی در حج روان شده بود
 پرسید کجا میردی جواب داد که بیچ میروم خواجه گفت تو شمه چه داری گفت هفت دنیا
 خواجه گفت بمن ده آنمرد خواجه داد خواجه گفت اگر در گردن هفت بار طواف کن حجت
 قبول شد آنمرد همچنان کرد بنام وی حج قبول نوشتند محراب جهان
 جمال خساره ماست به سلطان جهان در دل بیچاره ماست فائده آنکه
 واجب است بر سامع انیست که پیش دستی نکند سوی نسبت کردن خطا بقائل وقت شنیدن
 لفظ طانه و بلکه حسن ظن کند بدان قائل هر چه میگوید حق میگوید و حمل کند عدم ظهور حق بر قصو
 نعم خویش نه بر قصو نعم قائل هم از نیست که پیرو دستگیر قطب العالم قدم سوره میفرمود

که مرید اصف موسوی باید و صفت موسوی نباید آنکه باید آنست که همیشه رب را فی النظر
 الیک گویان و همکاران بود و لمح در راحت و آسایش نرود چنانکه موسی علیه السلام
 داشت و آن نباید آنست که هر چه از پیر به بنید یا بشنود و در آن اعتراض و تخطئه پیر نکند
 چنانکه برخضر علیه السلام کرد تا از برکت صحبت محروم ماند بلکه حمل بر کم فهمی خویش کند
 تا بهره از صحبت پیر برگیرد و چون مقامات و فهم خلق مختلف شد صوفیه تدبیر کردند و میان خویش
 در علم خود الفاطمی نهادند و اصطلاح کردند و بدان الفاظ مصطلح اشارت کردند تا بهره خداوند مقام
 بود در ریاضت کند و کسیکه نا اهل بود در نیاید طائفه که اهل ایشان بود و معنی آن الفاظ بداند
 و آن کسان که نا اهل بودند لفظ بشنیدند و معنی ندانستند تا اهل مجاز رسید و نا اهل از فهم آن سید
 فائده ای عزیز اصل همه چیز با توحید است و سر همه موحدان مصطفی است صلی الله علیه و آله
 و سلم و از حق جل و علا روز آمد که خلق از او را کسبی آن عاجز آمدند و آن حروف مقطعات است
 پس چون روای بود که میان حق و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ستر باشد که دیگران بر آن
 واقف نگردند میان بندگان چگونگی روان بود که لائق اسرار سری نبود بزرگ گویند
 اسرار توان پیا کما از آن دادن به امانتوان نبویان از آن دادن به چند که صعوه را از فرمان
 شمرند لیکن نتوان غذا می باز آن دادن به بعضی از متکلمان از ابو العباس عطا گفتند
 چیست مر شما را ای طائفه صوفیان که الفاطمی اشتقاق کردند که بر شنوندگان غریب آورد
 از دو حال بیرون نیست یا تمویه میکنند و حق تعالی را تمویه کار نیاید یا در مذمت شما
 عیبی و عوارسی است که پوشیده میکنند ابو العباس رح جواب داد که ما این از بهر آن
 میکنیم که ما را غیرت بر آن بود و نخواهیم که خبر طائفه ما ازین شراب بهره یابد به پیکر
 کسان ناشین که غیرت میکشد ما را بد نمیخواهم که هر کس را نظر افتد بر خسارت به ای عزیز
 این خود ظاهر است هر چیزیکه بر کسی عزیز تر بدان چیز غیور تر نیمنی که نزد یک خلق هر چه عزیز
 باشد ظاهر تر باشد و هر چه عزیز تر باشد باطن تر بود و فائده چاره نیست مهر میتدیر و راه

سلوک از شد چه معلوم است ای کندیه باشد بے راه بر رفتن دشوار است و راهبر کسی بود که
راه را دیده باشد و مخاوف و محالک و مامن شناخته بود پس دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
پیر در هدایت مرید بمنزله مشاطه است چنانکه مشاطه در بدایت کار طرفین را در آرام می آرد
تا چون در مقام وصلت میرساند جای گفتار وی و محل آرام دادن وی بنمایند که لک پیر
در هدایت کلام مرید را تحریص بر اعمال و طاعات و ذکر میکند و دل و خواری که لازمه عشق است پیشانی
و بسوی حضرت بی نیاز مشتاق میگردد و از حق سبحانه تعالی حمد عیا باشد تا هر فیضی که
پیر پیر میرسد بمرید هم از آن پیری میرسد تا آنکه کار مرید در مقام مکاشفه و مشاهد و وصلت
میرساند بعد به چاره پیر را و آن محل از یکجا مکان عشقانه سبحان الله سبحان الله پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود و طعام و شراب با برادران خوردن و آشامیدن خوش است
اما دیدار دوست با یکس خوش نیست محب از دل و دیده خود غیرت بردارد من باشم
و تو باشی و اغیار نباشد پیر پیر این فقیر شیخ قوام الحق و الدین قدس سره نیز میفرماید
که اسی در دیش محک و معیار اینکار کتاب و سنت و سیر سلف است که اهل اقتدا بودند
اجازات مجرد و مقام تبرک که فلان فرزند در پیش است در مقام آبا و اجداد خود نشسته که
اگر لایق این مقام نبود می بدین مقام مشرف نشدی تحقیق بدان که شرف انسان بزرگ
و مکان است بلکه بقوی است قال الله تعالی ان اکرم عند الله تقیکم این گفته و بدان
که بے تخلیه قلب از ماسوی الله تعالی قرب حق میفرستد پیر پیر این فقیر میگوید قدس سره
روحه جوانه را این قوم رخت هستی در صحرا و وحدت بردند و یگانه واروی بدو آوردند لاجرم
بقرب حق راه یافتند مردم خواهند که در صحبت اهل دلی زمانی پراگندگی باطن دفع کنند
او پراگنده تر مییابند خسرده و خراب باز میگرددند قوما قاطع طمردان شدند کنون در گوشه
بنشینند که صدق و حال دینداران کنون گشته است افسانه پنجوا نفر و انیکار در پیشی چنان
آسان شده است که هر نابالغی دست درین کرده و بدعت و اشرار را قبل تحقق التوبه و الزامه و بیک

بلکه بغیر ترکیه نفس از مذمومات شرعی دست ورین کارزده جهان الله امر و زاین کار مبتدا بر سینه
 در خوار می که گستر از حرمتها و صنعتها باشد. اهل صنایع را بعد شقت بسیار و ملازمت بر در استاد
 سالها باید تا در آن کار استاد شوند. کالخیال و النساجه بخلاف شیخی مجرد چون دیابعدی
 و دو باهی که هنوز بنحس معاصی بآب نداشت نه شسته و بی فلاح ماند چه فلاح بر ترکیه نفس از
 مذمومات شرعی بر بسته اند قال الله تعالی قد افلح من تزکی و عدم فلاح بی ترکیه نفس مفهوم
 عقل است جو انقدر اثر بی فلاح فلاح جستن عمر ضائع کردن است پیر و سنگی قطب العالم قد
 میفرماید جو انقدر راهبری که هرگز راه ندیده و قدمی در راه نداده است بعد سفر نکرد و تلخی مفارقت
 بالوفات نچشیده و ترک خود گرفت و روی از خود دور و جهان نگر و اندر چگونه شایان
 راهبری بود جاغم فدای شیخ غزالی باد که نور باطن دریافت بود که وقتی پدید آید که بعضی
 شیخی به بسیاری مال کنده خلق را دعوت کنند و مقامات و تشریف و هدایا دهند و معتقد
 گردانند خلق هم از غایت اخلاق ظاهری و بدایین هدایا ویرایش کامل و قطب شامل خود
 و بعضی شیخی بزرگی و فرهی حسد کنند که عند الناس معظم و مکرّم نمایند و پائی از طلق
 بر سرانند و چیزی از ایشان بر بایند و بعضی شیخی را بزیادتی قوت کنند چنانچه امروز
 معاینه و مشاهده است جو انقدر راحت بر جان عین القضاة هدانی با و این مصرع
 بزبان مبارک راند مصرع هر روزی کن که عاشقی کار تو نیست نه تائب شیخی و مرشد
 و مقتدای چه رسد و بعضی مشائخ صوفیه گفته اند ایشیخ هو الذی یقر بالذین و التبرع
 فی قلوب المریدین و الطالبین و بعضی گفته ایشیخ هو الذی یحب عباده الله الی عباده
 هو احب عباده الله الی الله پیر پیر این فقیر میفرماید ایشیخ هو الذی قدسی الذات فانی
 الصفات حضرت شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس سره فرماید که صاحب سلوک یعنی شیخ را
 آن قوت ذات و تصحیح خاطر مبدایه که چون یکی بر دیار بدیعت پس بقوت نظر باطن رنگار سینه
 آنکس که بدینا و جز آن آلوده بود و قتل و دمار میچ که ورتی از غل غشش و آرایش دنیا که در سینه

او دست نماند بعد از آن دست او بگیرد و بخدای رساند و اگر آنقدر قوت پیر را نباشد پیش
 دان که پیر و مرید هر دو در باری ضلالت اند و رسید محمد حسین میگوید آنکه بر هوا پر دو یا بر آب رود
 و آنچه بیند همان شود و یا مردان غیب ملاقات کند و آنچه از خدای تعالی بخوابد همان شود و در هر
 درش گذرد همان باشد نه طعام خورد و نه آب سیر و طری کند با اینهمه او شیخ نباشد و الا شیخی
 بنود شیخ او باشد که بر و کشف ارواح شود و کشف قبور باشد و ملاقات ارواح انبیا شود و کلی
 افعال و صفات و ظهور ذات بود و از عقبه برگزیده بود و این معنی نقد وقت او باشد او شیخ باشد
 زیرا که او غلیظه کند باید که برین اوصاف متصف شده باشد و اگر نه نشاید که او را ظیفه کند تا
 شاگرد همچو استاد نباشد خلیفه خویش و کتب نگذارد و اگر نه از وی کاری نیاید ای عزیز شیخی
 از کم همتی میگویم امروز نزد من شیخ شامل و قطب کامل مہمون است که شریعت را برای دارد
 استقامت در کار شریعت کرد و آنچه شیخ قطب الدین و سید محمد میگویند باشد یا نباشد بیہمت بیہمت
 لکن فیض و جہان منقطع نباشد بر وجه قلت و نہرت بہت خدنگان خدای که آنچه شیخ قطب الدین
 سید محمد میگویند متصف بدان صفت باشند حق سبحانہ تعالی جل جلالہ از ابیدار ایشان مشرف گرداند
 و از صحبت ترسان و متشیخان دور دارد رئیس در ایشان و محاسب عارفان شیخ قوام الحق و مخرج الدین
 قدس سرہ فرماید جوئے دہر کہ مضل و گم راہ بود اما متشیخان و مریدان را بہمان چگونہ تواند بود و من شرط
 اشیخ ان کیون فاینا اول در جہاز فنا و اوصاف و سیر کہ بعد است از قرب حق تعالی
 فلاح مریم تہذیب غفلت و صفات ہمہ حق تعالی بہرہ بہت چنانچہ خدا تعالی فرماید قد قطع من تزی و
 قد قطع من زکریا و قد حاب من یحسنا از صحبت مردم بخیل و بیچکس مفلح نشده است در
 خورہ است پیر کیست قطب العالم قدس سرہ میفرمود در حق ہمہ گمان نیکو باید کرد کہ گفته اند
 ہزار نزدیک را خدمت باید کرد تا یکی صدیق رسد اما در اذات کداری بزرگ است درین باب
 و اقدہر کس نمیشاید کہ اہل ہوا بسیار آمیخته شده اند و تمیزی نماندہ و اولیای حق خود را در جہا
 و رشتہ اند حق تعالی ما را بیدار ایشان مشرف گرداند و بخدست ایشان زد و رساند و نیز

پیر و ستیگر قطب العالم قدس سره را پرسیدم که علماء مجتهد در جهان بسیار بوده اند چهار مجتهد را
 که صاحب مذہب میگویند و دیگر از ان میگویند موجب چیست جواب فرمود در تنزیل الذہب میگوید
 رسولی کرده شده است با سناد صحیح از ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہ کہ مردی بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم پیانہ گفت من خوابی دیدہ ام مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید چه خواب دیدی آن مرد گفت
 دیدم من خیمہ را میان آسمان و زمین و مر آن خیمہ را چهار طناب بوده است و آن ہر چار طناب
 چار مرد و نگاہ میدادند پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت آن خیمہ کہ دیدی دین اسلام است
 و ہر چار طناب کہ دیدی و چار مرد کہ دیدی ایشان مردانی اند بعد من ظاہر شوند کہ ایشان حقا
 مذہب باشند و کفایہ شعبی مسطور است یکی از علما ان وفات یافت در خواب دیدند کہ رسول
 او سیماہ گشتہ است از حال وی پرسیدند جواب گفت علامی را در محلی دیدم نظر بر ان غلام کردم
 از شامت آن روی مر اسوختہ سیماہ گردانیدند و نیز در خبر است یکی از عابدان را بنی حجات
 در خواب دیدند پس گفتند مردی را با فعل اللہ بکہ آن عابد جواب گفت ہر گناہی کہ از خدای تعالی
 آمرزش خواستم بخشید الا یک گناہ از ان آمرزش خواستن شرم داشتم بسبب ان گناہ و غلام
 پس گفتہ شد چیست آن گناہ گفت نظرت الی غلام بشوہ در فتادی خانی میگوید کہ امام محمد
 رحمۃ اللہ علیہ صبیح الوجہ بود حضرت امام عظم ابو خنیفہ کوفی رضی اللہ عنہ با آن قوت کمال
 تقوی بخون خیرانت چشم امام محمد رحمۃ اللہ علیہ را در ہنگام سبق گفتن پس شپت یا پس
 ستونی می نشانند بکہ سبق میگفتند قائمہ مرید عیاید کہ طالب باشد بر
 خدای تعالی را بتن خود کہ بندگی ظاہر کند از صوم و صلوتہ و لوافل و طاعات دیگر
 و طائب باشد بنفس خویش کہ در ریاضت و مجاہدہ وارد و از خود بینی و بد بینی
 باز دارد و طالب باشد بدل خویش کہ غیر خدا را در آمدن ندہد و جز خدا را
 در دل جاے ندہد کہ قلب المؤمن حرم اللہ تعالی و حرام علی حرم اللہ تعالی
 ان بلع غیر اللہ تعالی و طائب باشد بعقل خویش کہ آخرت را اختیار کند

بر دنیا بلکه خدای تعالی را اختیار کند بر آخرت و دنیا که من له الهی فی کل امری است برادر
در کاعقل چنین باشد و عاقلان را چنین شاید عارفی گوید سید ایل بهوای دوست جازا
در بازه جازا چه محل هر دو جهان را در بازه بسیار گویم که فلان را در بازه تا هر چه ترا خوش آید
آن را در بازه و طالب باشد بر خویش که غیر خدا را و خود را فراموش کند تا در نیکم مقام رسد
من باشم و تو باشی و اغیار نباشد و طالب باشد بر روح خویش که خود را هم فراموش
کند هم بدوست فانی گردد تا در فی جزیه و کیمیت ثابت شود تا درین مقام رسد
تا کسی نگوید بعد ازین من دیگر کم نمود دیگری بنییر دستگیر قطب العالم قدس الله سره
میفرمود که مرید اهل صدق و اخلاص است هر گاه که مرید چنگ بر صدق و اخلاص
زد کار خود محکم کرد البته بمقام مردان رسد اما تحقق صدق و اخلاص بغیر و چیز
نشود و یکی متابعت امور شرع دوم قطع نظر از خلاق که از ایشان نفع و ضرر منظورند
و خدای تعالی را نافع و ضار را تحقیق نپندار حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
الکمل ایمان المرء حتی یؤمن ان الناس غرہ کالاباعر رئیس درویشان محتسب عارفان شیخ
تو ام اتقوا بالشرع و الدین قدس سره فرماید سالتونی چون هو من مشرک و جانیستی الله
موجود انگیزی گردی که در او از غیر گردانی بنییر دستگیر قطب العالم قدس الله سره میفرماید که
که مرید طالب را باید که غیر او را نظر ندارد و از مدح و ذم خلق فارغ آید هر علیه که کند باید
که به نیت نیک با اخلاص و صدق که یگفتار خلق خود را در تشویش نیندازد و در بدو نیک
گفتن ایشان نپزدازد و دست ایشان بیچ و ج خلاص نیست بعد ازین محل بنییر دستگیر
قطب العالم میفرمود روزی پیری منظم بر اسب سوار میرفت پسر صغیر را پیاده بر پنج نام
میر و خلق در امانت شدند که زهی پیدا که خود سوار میرود و پسر صغیر را پیاده بر پنج میرد
آن پسر پیاده شده صغیر را در آرد اسب را گرفت پیش شده میرفت باز خلق طاقی شده در آرد
شدند که زهی احمق مردی پیری معظم است خود پیاده میرود و صغیری را سوار اسب کرده است

آن پیر باز خود سوار شد و آن صغیر را نیز سوار کرد باز خلق ملاقی شدند در امانت شروع نمودند
 زهی نا انصاف بیک سپید و نر سوار شد و میروند و بر ضعف و بر ماندگی سپید نظر میکنند
 آن پیر باز خود پیاده شد و آن صغیر را نیز پیاده کرده سپید را خالی روان کرد و باز خلق ملاقی
 شدند در امانت آمدند که زهی خجیل همسک که با وجود سپید خود و سپید هر دو پیاده میروند
 پیر چون بدید که از دست خلق بیج نوع خلاصی نیست و بیج وجه فراغ فی هر طریق که خواست
 روان شد و از نیک و بد خلق فارغ گشت فائده توحید نزدیک صوفیان آنست که ذکر
 کنند چیز را اگر خدا را ندانند چیز را اگر خدا را فهم نکنند چیز را اگر خدا را ندانند و هر چه بگوئیم
 ترا می بینیم نه دوست ندارد و چیز را اگر خدا را که محبت سلطان نیست که شرکت پذیرد و عشق
 غیور نیست که در وی برنگردد ما را خواهی خطی بجام در کش تا آئیلی و لیلی آنا باید بود
 چون خود را خواهی و دوست را خواهی شرکت بود در وحدت شرکت بکنجد اما امانت
 در شهر کوی یا تو باشی یا من بشوریده شود کار ولایت بدو تن بدو او و صولت
 الله علیه فرمان رسید یاد او حرام گردانیدم بر دلها که در آید در محبت من و محبت غیر می
 با خانه جای رخت بود یا خیال و دوست و پس دوست دارد ذات پاک خدا را
 از جهت ذات خدا من غیر نظر الی الصفات و قطع طبع عن المراتب پیر و سنگی قطب العالم
 قدس سره میفرمود خدا را جز برای ذات وی دوست ندارد و از خدا می جز خدا می نگرد
 چه هر که در طلب ذات از جهت ذات است عاشق اوست هر که در طلب غیر ذات است
 با مراد است و هر که با مراد است با خود است و هر که با خود است عاشق خود است و هر که عاشق
 خود است از عشق دور است حکایت آورده اند مردی در محلی استاده بود صاحب
 جمالی بر وی گذشت آن بیچاره بیک نظر مبتلا گشت سر در پی او نهاد و گفت
 هر چه مرا بدی بپوشد تو بشد معشوق شیرین سخن و موزون طبع بود و گفت مبارک باشد اما
 چنین زیرک سر نمی که تو می دروغ آید که در دام بچونی افتی مرا خواهی هست که در زیر پای هزار چند

من است اینک در عقب میرسد تسلیم العقب گوش بسخن او داشت و از نادانگی چشم از او برداشت
 و عقب نظر کرد پس راندید عشوق از غیرت طپانچه بر روی اوز دو گفت ای مدعی پوشیده
 اگر بودی منی با غیرت چهار سوار بر خانمان در سر خویش گیر بزچو عاشق نه کار خود پیش گیر
 عزیز من هر که دعوی عشق کرد قاضی وقت از دو گواه طلب دارد یکی ذکر مدغم دوم فکر
 تمام تاهیر دو محصور قاضی متفق اللفظ و المعنی گواهی داد انکنند دعوی بطلع نرسد کالاً بخیم
 تسلیم نشود جهد کن تا بکنه این نکته برسی و معنی این دعوی از خود پرستی پس سبیل نیست
 که ذکر هر طریق آنگو در کوفتن آهمن دل بدوام ذکر بگو شد تا از کثرت ذکر انوار پذیرد
 نار شوق تذکره میفراید وجود ذکر سبوز دو کدورات انبیا در دلش بگذارد و سمنه دار
 در آتش قرار گیرد **د** کی لحظه قلند رشوق قلند رشو سحر شوبه سمنه رشو سمنه رشو در آتش
 باسانی بن فائده پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود مشائخ را خرقه پوشانیدن
 و نوع است کی آنکه بعد از تهیت تمام چون بر ایشان تقوی و ورع ظاهر گردد و دلها
 ایشان آرام گیرد این را خرقه ارادت و تصوف گویند دوم در اول قدم پوستانند تا آن
 خرقه ایشان را قیدی و باز دارند از معاصی باشد تا اگر ایشان را قصد معصیت شود و سو
 لباس مردان نظر کنند شرم پدید آید و تبرسند از خدای عز و جل که چگونه در لباس نیکوکاران
 انفعال بگردارند و این را خرقه تبرک و خرقه تشبه گویند مرید تا آنکه در خرقه تشبه و خرقه
 تبرک است و مرید میست اما چون بعزایت الله تعالی از برکت صحبت شیخ چنان گردد که شایان
 خرقه ارادت و خرقه تصوف شود تا چون خرقه ارادت و خرقه تصوف پوشد مرید حقیقی گردد و پیر و سنگیر
 قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی موسی صلوات الله علیه مناجات کرد و گفت الهی حالت
 بفرمای که در آن مشقتی ورنجی بود و فرمان شد بگو لا اله الا الله موسی علیه السلام چند بار بار گفت
 پس مناجات کرد الهی طاعتی خواستم که در آن لحوق مشقتی ورنجی باشد و این کلمه را حتی و شش
 می افزاید فرمان رسید ای موسی رنج و مشقت این کلمه از فرعون پیرس ما بر تو آسان گردیدیم **ل**

صاف و پاک ساخته ایم نگاه ترا گفتن این کلمه آسان مینماید و بداند و قانع چنانکه درین سالک
 بود بعضی فلاسفه و ربانیان بر اینم نیز از غایت ریاضت و تصفیه دل حاصل شود تا ما باشد که
 ایشان از بعضی از آنچه عوام آنرا غصب نمیدارند کشف افتد چنانکه از بعضی کارهای دنیاوی آمده
 خیر دهند و از بعضی احوال خلق واقف شوند و گاه بود که غیبات روحانی ظاهر
 شود و انوار روحانی بر نظر ایشان منکشف گردد اما ایشان را بدان تسری و قبولی
 نباشد بوسیله نجات ایشان نبود بلکه داعی بر غلو کفر و ضلال باشد و وسطه مستدل و چاره و اما
 سالک موجود را قانع بسبب ظهور حق نشود چنانکه این طایفه را روشن است باید که درین قانع
 التفات نکند و ترسد پناه شیخ بگیرد و محبت بیشتر کند **فائده** فرق میان خواب و واقعه
 نزدیک این طایفه از دو وجه است یکی از صورت دوم از معنی از راه صورت واقعه آن باشد که
 میان خواب بنید و یاد بیداری بنید و از راه معنی واقعه آنکه از حجاب خیال بیرون آمده بود
 و غیبی صریح شده باشد چنانکه اگر روح در مقام تجرد مجرد از صفات بشری مددک آن شود و هم
 روحانی مطلق باشد و گاه بود که منظر روح مژغید شود و نور آبی و آن واقعه ربانی صریح شود
 که المومن بنظر نور الله تعالی و خواب آن باشد که حواس کلی از کار بیفتد و خیال بر کار آید
 در غیبات مغلوبی حواس پیغمبری در نظر خیال آید و آن بر دو نوع باشد یکی اعتدال احکام
 و آن خوابی باشد که نفس بواسطه خیال او را کیند و از وسوسه شیطانی در حواس نفس
 که القاء نفس و شیطان باشد خیال آنرا نفس بعدی مناسب بکند و در نظر نفس آنرا دانا
 تعبیری نباشد دوم خواب نیک است آنرا رؤیا و صالح گویند و خواب عالم علییه
 اصوله اسلام فرمود یک جزیره است از چهل و شش جزیره از نبوت گفته اند که مدت ایام
 نبوت خوابه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بیست و یک سال بود از آنجا که است در
 ششماه و حی خواب می آمد پس خواب صالح بدین حساب یک جزیره باشد از چهل
 و شش جزیره نبوت و بسیاری از انبیا و علیم السلام بوده اند که روحی ایشان گاه در خواب بوده است

گاه در بیداری تو خواب مصالح بر ستم نوع است یکی آنکه بتاویل و تغییر حاجت نباشد چنانکه خواب
 ابراهیم علیه السلام صریح بود انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ما اتری دوم
 بعضی محتاج بتاویل بود بعضی همچنان ماند چنانکه خواب یوسف علیه السلام که یازده ستاره
 و آفتاب و ماه تاب محتاج تاویل بود اما سجده ظاهر شد بتاویل حاجت نیامد که غفر الله له
 و تسوم آنکه بتاویل بود چنانکه خواب ملک مصر که انی اری سبع بقره سمان یا کلین سبع
 عجائز الایه و چنانکه زندانیان دیدند که یوسف علیه السلام هر دو خواب را بجنگی تاویل
 کرد و بحقیقت رؤیا صالح مطلقه آنست که آنرا تاویل راست باشد و اثر آن ظاهر گردد
 که این هم مومن را افتد و هم کافر را چنانکه ملک و زندانیان را افتاد و آن نظر نفس باشد
 مگوید بتائید نور روح بی تائید الهی فاما آنچه مگوید و بنور الهی جز مومن یا دلی یا نبی را
 نباشد تا رؤیا صالح بود و یک جزو از نبوت باشد و کافر هیچ جزو نباشد از نبوت قائده بدانکه نشاء
 انوار تنوع است چنانکه ذکر لا اله الا الله و ادکار مختلف و قرآن و ایمان و حسان و اسلام و
 انوار عبادات و طاعات و روحانیه سالک و ولایت شیخ یا ولایت نبوت حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم و انوار انبیاء و اولیا که هر یک از نوری دیگر است و هر یک را ذوقی دیگر و لونه دیگر
 و چون انوار کلی از حجت بیرون آید خیال را در آن تصرفی نماید و حائیه صرف ماند الوان بخیزد
 و در بیرنگی و بی صورتی و بی کیفیت مشابیه افتد و آن نور مطلق است که ازین همه پاک منزله
 باشد و هر شکلی و لونی که در نظر آید جمله آن تالیش صفات بشری باشد که نظر روح الهی حجاب
 خیال ادراک کند و شرح هر یک از انوار مختلف که از کدام منشأ مشابیه شود و بشنبود آنکه
 هر چه در صورت بروق می آید گاه بود که نور ذکر باشد و گاه بود که از غلبات انوار روحانیت
 جنب صفات بشری منخرف شود بر مثال ابر بر توی از روحانیت در صورت برق شبانه
 افتد و لو اوسع از نور ذکر باشد و از نور وضو باشد و لو اوسع از نور نماز و قرآن و اسلام ایمان
 باشد برق آنست که برق و ابر جبهه و زود منقطع شود و لو اوسع المعان شتاب بود و مانند کی

توقف کند و لو آنچ چون نور آفتاب که از عکس آن بآئینه هر جا میزند و قدری توقف میکند و یا در حجاب میشود پس نور نماز یا قرآن یا سلام عکس بر آئینه دل می اندازد و لو آنچ پدید می آید و بقدر اخلاص نیت و صفاء آئینه دل این لوانچ را نور هست و ذوق می افزاید و می گاهد اما آنچه در صورت چراغ و شمع و شعله و مانند آن بنید نوری بود و مقبض از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفادۀ علوم یا از انوار قرآن یا ایمان و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار نور منور شده است و اگر در صورت قندیل و شکوۀ بنید نور عرفان بود و اما آنچه در صورت علومیات بنید چون گوکب و اقمار و شمس از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفات آن ظاهر میشود و گاه بود که گوکب خرد و بزرگ را بر آسمان بنید چون آئینه دل بقدر که کوی صاف شود و آسمان جرم دل بود و گوکب نور روح بقدر صفاء دل و اگر بی آسمان بنید عکس نور دل بود یا نور عقل یا ایمان که بر صفای سینه هوائی ظاهر میشود و گاه صفای صاف باشد که آسمان دار نظر آید و چون آئینه دل صفای ماه تمام بنید و اگر ناقص بنید و چون کمال صفای پر تو نور روح بود که بر مثال خورشید بنید و چند آنکه صفای زیادۀ شمشید درخشان تر باشد و اگر ماه و خورشید یکبار بنید ماه دل بود که از نور عکس روح منور شده است و خورشید روح باشد که می بنید اما هنوز از پس حجاب طالع هست یا خیال آنرا بصورت خورشید نقش بند می مناسب کرده است و الا انوار روح بی شکل و لوان صورت هست و اگر گوکب و ماه و خورشید در عوض و دریا و مانند آن بنید آن نیز از نور روحانیت باشد از محلهای مختلف بود و گاه بود که آن از انوار اسماء و طاعت و تسبیحات و اذکار مختلف باشد و در دل بران صورت مشاهده می افتد و همچنین گاه بود که پر تو انوار صفات جل و علا بر قضیه من تقرب الی بشیر تقرب الیه بذراع استقبالی کند و از پس حجاب و حانی که عکس بر آئینه دل اندازد بقدر صفاء آن ظاهر شود چنانکه ابراهیم را علیه السلام بر صفاء او گوکب نمودند و چون آئینه دل صفای زیادۀ یافت و صورت خورشید

اما ای عزیز الوان انوار در هر مقام انوار که مشاهده افتد رنگی بر دار حسب آن مقام چنانکه در مقام
 لوایکی نفس نوری از رزق پدید آید و آن از هتراج نور روح یا نور ذکریا طمکت نفس و انضیا
 روح و طمکت نفس نوری از رزق تولد گردد و چون نور روح زیاده شود و طمکت نفس کم گردد و نور
 سرخ نماید مانند گشتش بی دو و اگر سالک از لغوه مخطوط دور می باشد و اگر نه با آن آتش دودی
 هم باشد از قوت نفس بسبب لغوه مخطوط و چون صفای زیاده شود نوری سفید پدید آید و چون نور
 روح با صفای دل هتراج گیرد و نوری سبز پدید آید و چون دل تمام صاف شود نوری چون نور
 نور شدید با کمال شعاع پدید آید و چون نور حق عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود
 آمیخته شود و چون نور حق به حجب روحی و دلی در شهود آید نوری رنگی به کیفیت و بجز
 بمشال مبی نهایت پدید آید ممکن و ممکن از لوازم او شود و اینجا به طلوع ماند و نه غروب زمان
 در مکان نه قرب نه بعد نه شب نه روز لیس عند الله صباغ و لاسمار اینجا به عرش مهبت نه فرش
 نه دینا نه آخرت بنیالارباب انعمیم نعیمیم پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود دانی که جبابه انور
 در راه نهاد از بهر آنکه نادیده عاشق روز بروز بختی گردد و خیره نشود و ملاقات آرد و الله را
 که آن تجلی ذات هست نه بی شکختان که خویشان را موقوف اقبل ان تموقوا ساختند و نیز خویش را
 و جان و دل را در پی یار باختند لاجرم به سوی مکاشفه و مشاهده شتافتند پیر دستگیر قطب العالم
 قدس سره بار میفرمود که تورا نه فرشته از ان نمودند و نه که زاده اند که بر و کشودند
 بهین ای عزیز که لغوه مخطوط چنین زبان دلم و هر که بالغه مخطوط گرفتار است اندرین راه بگریز
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود صوفیه که بشهوت مان و آب خور و دانی هیچ کار
 بر نخورد و در پی این راه از لغوه مخطوط و پیغمبر خور نیست هر که درین خود را از لغوه مخطوط
 بنبست بهجت الهی بیشک پیوست رئیس درویشان و محاسب عارفان شیخ قوام النجی
 و امیر ع و الدین روح میفرماید که سالک در خلوت اول دل خود را تیره بیند چون تصرف دیگر
 در او پدید آید آن نقوش که پیش از سلوک بر لوح دل نقش شده بود و تصرف دیگر

محو شود و مقام آن نقوش بر لوح دل نقش افند شست یابد چنانکه چشم ظاهر و باطن مشاهده
 تواند کرد و بعد از آن چندانی ذکر گوید که اثر سیاسی در خط افند نام از نور مجرب و مکتوب یابد بعد
 چندانی ذکر گوید که آن لوح یکبار آئینه نورانی شود و هیچ نقش بروی نامزد و شایسته آن شود
 که لطیفه انانیت بر و تجلی کند بعد از لطیفه انانیت که در آن تجلی جلال شود این در حق شمس
 درست آید که گفته اند **سی** ای نسخه نامی الکی که توئی بی وی آئینه جمال شاهی که توئی بی
 بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست بی در خود بطلب بر آنچه خواهی که توئی بی فائده ای غرض
 اهل مشاهده قومی دیگر اند و اهل مجاهده قومی دیگر اهل مشاهده را تجلی لطف می پرورند و اهل
 مجاهده را تجلی قدر آنجا نواختن و اینجا گذاختن نوازش با گذارش نیامیزد و گذارش
 با نوازش نسازد و اختلاف المشرین عزیز می هم آید **سی** ای دولت آنا که شریف
 حضورند و از پر تو حسن تو همه غرقه نموندند اصحاب تقرب الم بجز چه دانند و دانند
 کسانیکز در گاه تو دورند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرسود ابو مسلم فارس گفته است
 روزی من نزد یک خواجه ابو سعید ابو النخیرج زیارت رفتم او را یا فتم بر تختی اند چنانچه
 خفته و پایها بر یکدیگر نهاده و قدس سره پوشیده و من و خادمه که داشتم از ضعف چون
 ذوال شده و تن از ریخ گداخته و گونه از مجاهده زرد شده اند دیدار او انکار و ردول من
 پدید آمد گفتم این چه درویشی است من در خدیرین مجاهده و دی و جهان راحت در حال
 من مطلع شد و نخوت مجاهده در سر من مشاهده کرد و مرا گفت یا ابو مسلم در کدام دیوان قوی
 که خودین درویش بود و گفت چون با همه حق را دیدیم خبر بر تخت غرت ننشاند و تو پادشاه
 همه خود را دیدی چه پیش تخت نه اشتند از آن با مشاهده و از آن تو مجاهده شیخ ابو مسلم
 گفت جهان بر من سیاه گشت و پیش از من بشد چون بخود باز آمدم تو بکر دم دهی تو
 پذیرفت پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی خواجه ابو سعید ابو النخیرج قصد
 مکه معظمه کرد با چند صدمه مرید پادشاه با دشمنان بهانه میرفت طناهای افراطی یک تیغ

از زر و یک سنج از نقره بودی در منزل یک فرد می آمد انیمه همچنان می کند هستند و منزل دوم
 بمهرین فراز میگردند تا چون در مقامی رسیدند که در آن مقام بزرگی یکی از قربان خدای وصال
 آن در کلبه فقر میبود همیشه زنده پوش بودی مردی از مریدان ویرا نظر بر شیخ ابو سعید بود
 افتاد بر حکم بشریت در خاطرش گذشت که پیر من هم صاحب ولایت و این بزرگوار هم صاحب
 مقام پیر است اینچنان فقر دادند و این را چنین دولت و فراغ دادند خواجہ ابو سعید بنوری این
 بر خطه او مطلع گشت طلبیده گفت اسی عزیز پیر تو در مقام گذارش هست و ما در مقام نوازش
 هستیم آن مرید از آن خطره نادم و پشیمان شده باز گشت هم بخدمت پیر خویش آمد
 بعد ساعتی خواجہ ابو سعید را قصد ملاقات آن بزرگوار شد قریب حجره آن بزرگوار
 رسید همان مرید بخوشی تمام رفته خبر کرد که خواجہ ابو سعید بر بندگی خود دوم می آیند آن
 بزرگوار اصلاً جواب نداد و بآدمی خواجہ هیچ وجه التفات نکرد این مرید در خاطر گرفت که چرا
 بزرگبست اینچنین بزرگی می آید اصلاً التفات هم نمیکند ناگاه خواجہ بران بزرگوار رسیدند
 آن بزرگوار نشستن هم نمیکفت خواجہ استاده بودند که کعبه الشهدا سید بر سر آن بزرگوار
 طواف کردن گرفت چون بهفت گشت طواف کرد آن بزرگوار فرمود همان اکنون باز گرد
خواجہ ابو سعید انیمه معاینه میکرد و بده آن بزرگوار بر خواجہ رو آورد و فرمود دشما بر مرید من
 فرموده بودید که ما مقام نوازش داریم و پیر شما مقام گذارش دارد آری چندین است مقام شما
 نوازش و مقام ما گذارش و شما سرگردان شده بر کعبه میر وید و کعبه بر بندگان خدای
 سرگردان شده می آید و با عراز تمام طواف میکنند خواجہ ابو سعید در آن روز از بسا چیز ترسید
 و مستغفر شدند که حسنات الابرار سیئات المقربین و آخرید را آرزو عظمت و بزرگی پیر خود
 بنهایت معلوم شد و نیز از سر تائب و مستغفر گشت چون خدای تعالی بنده را دوست
 دارد عاشق خود کند انگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را بگوید تو عاشق من
 مائی و من عاشق تو ام اگر خواهی و اگر نخواهی پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره

میفرمود در دیشی شیخ محمد نام و شهرت چون درین مقام رسید فرمان شد بخوانم ترا خطابی دوم
 شیخ محمد گفت بگو آنچه دانی فرمان رسید شیخ محمد ولی گفت بدین پس بکنم که درین خطاب دیگران
 شریک اند باز فرمان رسید که شیخ محمد عاشق گفت بدین هم پس بکنم که درین هم بسیاران خطاب
 اند فرمان رسید که شیخ محمد معشوق گفت قبول کردم و خوش گشتم که بدین خطاب بسیار
 مخاطب نمید و دیگران شرکت ندارند خواه عین القضاة بدانند یا بیج میگوید اسی عزیز دانی که
 شما هم که هست و ما شاید که آمدیم همان عشق آن باشد که فرقی نتوان کرد میان ایشان را
 چون عاشق منتی عشق شود و عاشق و شاید و شهود یکی شود و شاید و شهود و تو شود و تو
 این نمط حلول شمار می این حلول نباشد کمال اتحاد و یگانگی باشد و در مذبح محققان جز این
 و دیگر مذبح نباشد درینجا به دانی که و لکن لایحه خطر دارد و عالمی را در لایحه است
 و صد هزار جان را بجان کرده است و بجان شده اند درین راه جان آن بود که بالا آمد

چون در کشش جذبه من جذبات الحق در آید و از دست او خلاص و نجات یابد و آن جذبات
 لهم الغالبون لمحضرت کفنده او شود و توقع نصر من الله و فتح قریب بوی دهد و انگیزه علم
 رخت بهتر نگاری بگنجانب و بصدد دلیل آن راهی بچون من و دهر از عاشق اندر ماست
 سیکشته شود که بر نیاید آبی بن در مرصاد العباد میگوید چون سالک صادق بعد از ابدات باطن
 خود را از ریاضت صفائی میگرداند هر آئینه دید که او کشاده گردد و بعد در رفع حجاب صفائی عقل
 معانی معقولات زیاده شود و این را کشف نظری گویند و اعتماد و انشاید فکر کار دل کند
 تا بخوردل پیوند و تا مکاشفات دلی پدید آید و آنرا کشف شهودی گویند و آنرا مختلف کشف
 سالک باید که از اینجا سیر بیشتر کند تا مکاشفات روحانی پدید آید و خست و خنم و در پیوسته و پاک کشف
 شود چون روح کمال صفایزد و عالم نامتناهی کشف شود و ذکره ازل و ابد نصیب یابد و اگر
 اینجا حجاب روان و مکان بر خیزد و حجاب جهات از پیش بر خیزد و از پس همچنان بیند که
 از پیش بیند و مقام کرامات چنانکه اشرف بر خواطر و اخلاص بر مضیبات و عبور بر باب

و آتش دوزخ ایجاد است و در و انچه کرامات را اعتباری زیاده حاصل نباشد زیرا که
 اهل دین و غیر اهل دین را نیز بوده که تا در حدیث آمده است که دجال آدمی را بکشد و زنده کند
 تا آنچه حقیقت کرامات توان گفتن جز اهل دین را نبود و آن آنست که بعد از کشف روحی
 مکاشفات مخفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلم است اما روح خفی خاص بجز ناسکات حضرت
 را ندهند تا بواسطه آن بجام صفات خداوندی راه یابد و این را مکاشفه صفاتی گویند اما
 کشف ذاتی که در تبیین عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است و ای
 جمله جهان چشمت از هر چه حال است این پدیدانی و پنهانی آخر چه گمان این در هر چه
 کردم غیر از تو غنی بنیم یا غیر از تو کسی باشد حقایق جمال است این پتیر و سنگی قلب العالم
 قدس سره میفرمود سالکی چون در نیتقام رسد از خود بخود میشود بعضی باشند که
 ضبط کنند و بعضی از ضبط بیرون آید بسوی هر که نظر کنند دوست را تصور کنند
 سجده کردن گیرند خلق ایشان را دیوانه خوانند عجب خلق ظاهر بین اند و شیاری را
 دیوانه می نامند و عاقل را مجنون میخوانند لکن ایشان را ازین گفتار باکی نبود و در ظاهر
 ایشان ملول نشد و زیرا که ایشان به اختیار بلکه عدا خویش شدن را در کوی دیوانگان
 در آورند و خویش شدن را یکی از محال ترین شمه زدند و خود که رونق دیوانگان عشق پریدند
 بعد بهانه در آورد و خویش را مجنون بنکال علیه الصلوٰه و السلام لا یجمل ایمان الحمر
 حتی یقول الناس انه مجنون آری اسی عزیز سالکی که در نیتقام رسید بحقیقت او
 رسید بهر سنگی قطب العالم قدس سره میفرمود الدینا دانه و خمس فیها راحه و دانه درخت
 خانه را که نمید که بچکان از محل یار یک بسازند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الدینا
 خمر الشیطان فمن سکر منها لا یصح الا بذهابها به دین فرمود الدینا جیفه و طاب لها کلاب و شمر الکلاب
 من وقف علیها و نیز در خبر است از بعضی از عبد الله است علی راسه الدینا از نیست که مشال
 روح فرمودیم که در دنیا میل کند بسوزاند و رانده ای تعالی آتش حرص را که سوزاند و جبار فتنه

پراگنده کند و هر که بعضی میل کند بسوزد حق تعالی او را با آتش حرمی هبست تازگرد و نفع
گرفته شود و بدان و هر که براه حق میل کند حق تعالی او را بسوزد و آتش شود و تا گوشتی گردد
پیر و سنگی قطب العالم قدس سره بار بار این بیت منفرمود است **تو یقینست و رای ده جهانی**
چکنم قدر خود نغیدانی بدین پس باشد آن سالک با خلق ظاهر بذات خویش غایب بدلی
خویش که جعل فایز که لخلق و باطنک للحق و کن کائنات و پائنا آمین هر چه کس باش او بخیر
کس مباحش تعجب کند آن سالک از حضور ایشان و ایشان تعجب کنند از غیب او از دنیا
و از امور دنیادی **تو و طوبی و ما و قامت یار** فکر هر کس تندرست است و استیلا
غریبه تمام کینونت و بینونت کسی را زبید که بعالم حقیقی رسیده باشد اما کسیکه هنوز به عالم حقیقی
مشغول است گاهی فکری و فکری را فرموده او خود را از اهل کینونت و بینونت شمرد آن
خطا هست **خواهی پندار که دارم حاسنی** به حاصل خوابی نگرند از غیب است پس
کسیکه بعالم حقیقی رسیده باشد ویرا همیشه تمام بینونت شاید تا شایسته آن گردد که تمام
کینونت و بینونت در آید قائم باشد بشنو کسیر و سنگی قطب العالم این فقیر قدس سره منفرمود
که ذکر اول مرتبه است اول استیلا ذکر کرد دوم استیلا ذکر کرد و ذکر سوم استغراق
ذکر در شهود مذکور چهارم استیلا ذکر کرد و ذکر پنجم استیلا ذکر کرد و ذکر ششم استیلا
چندان گوید که در زبان ذکر ذکر غالب شود و تکلف ذکر از وی برود و به اختیار ذکر در زبان
وی جاری گردد تا دل ذکر بر آن افس گیرد و در دل قرار پذیرد و این استیلا ذکر است ذکر
بعده استغراق ذکر در شهود مذکور یعنی از کثرت ذکر ذکر در ذکر آن چنان مستغرق شود
که همه موجودات بمقراض لا اله در نظر مطلق و معلوم نماید جز ذکر او را استیلا به نیست و نیست
شیار الا و استیلا فی در دست شود و چون برین نوع مستغرق بود و در وجود مذکور استیلا
و حقو گردد و در مقام فنا ذکر در مذکور حاصل شود و در بساط قرب که جمال غیر نمودن
و چون ذکر باوصاف مذکور تخلی شود و ذکر را از وی بماند ذکر و ذکر او را محو یابد و آنکه تعیین کرد

شیخ جنید رح بهشت شرط است یکی دوام طهارت دوم دوام صوم یعنی مدتی مدید باید که
 صاحب باشد و مطلوب منه تقبیل الطعام تا اگر صوم دارد در روز شب را یکی اگر بخورد نفی
 بلکه محل ازین باشد سوم دوام سکونت است یعنی با احوال مساکت ماند از برکلامی بگرکلام
 نافع بپارام دوام خلوت است پنجم دوام ذکر است و آن ذکر گفتن لا اله الا الله که اگر شش سال
 ذکر لا اله الا الله را بسندیده ماند و اختیار کرد و آن را اگر یکی بجز آن یا بعد از مشغول باشد و آن
 که توحید نفس را در هر روز و هر گاه هم کافی بود ششم دوام نفی خواطر است هفتم بر بطوایب باشی است
 و طلب فایده کردن علم و احوالات این شیخ خود تا که فانی شود و صرف مرید و تصرف شیخ و کمالیت
 تحت ید یغمال مگر در ششم دوام ترک اعتراض است بر خداوند تعالی در هر چیز که او را شود
 از خداوند تعالی بر مرید یعنی هر چه از خدای تعالی برسد خود مانع نخواهد زیان باید که رضی شود
 و اعتراض بر خدای تعالی نکند دوام ترک سوال از خداوند تعالی از بهشت یا باز داشتن دوزخ
 یعنی از خداوند تعالی نه بهشت اطلب کند نه دوزخ را باز داشت خواه و تفصیل هر یکی غیر
 بی آید هر چه سنگی قطب العالم قدس سره میفرمود که سالک را شاید که از خدای تعالی خبر خدای تعالی
 نخواهد و جز طلب خدای طلبی دیگر هم نداند و نیز میفرمود که حضرت را بعد از بصری روح مناجات کردی
 بار خدایا اگر ترا برترس و فرخ پرستیده باشم را بعد از هم در آن دوزخ ببوس و اگر بایست بهشت
 پرستیده باشم بهشت بر را بعد از هم گردان و اگر را بعد از محض برای تو پرستیده باشم
 دیدم خواهش از را بعد از مرغ مارا آری ای عزیز طالبان خدای تعالی همانند که از خدای جز خدای نخواهد
 بلکه از خدای تعالی جدا گرام نخواهند که ایشان خواست عین شایع مانند عارفی بودند ایشان میگویند
 سه مردان ترش زنده بمانند بمانند تا طعن شهری زنده بمانند بمانند که یک یکی از طرف
 بر افتند شاید که از حضرت همه خواب چکانند این قوم چه قومی که چیده مرغ از غیر از غلیت سستی
 خدای تعالی بمانند و نیز سنگی قطب العالم قدس سره میفرمودند آن باشد که بی اختیار و بیکسب
 حق سبحان تعالی بخندد را عاشق و متولای خویش گرداند و خدا بخوایش و زی کند از احب الله عبد الله

و عشق علیه و آردنی آن بود که با اختیار و گسب محبت را حاصل کند و آن آنست که خانه راست کند
 غنچه نشینند مصر عمر و خانه بر دپ شبهه بزرگ آید نه خانه شربت اول اندیشه شربت مذکور
 مرسلک را دوام وضو سرت که همیشه با وضو باشد و رنگ نکند بر حدت پیر و تنگ قطب العالم
 میفرمود که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که من از پروردگار خویش جل و علا
 شنیده ام گفت هر که را حدثی رسد و وضو نکند بدستیکه می خورده باشد و هر که را حدث رسد وضو
 کند و دو رکعت نماز گذارد و جفا کرده باشد و هر که را حدث رسد وضو کند و دو رکعت نماز گذارد و
 در و دو گوید بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جفا کرده باشد و هر که را حدث رسد وضو کند و دو رکعت
 نماز گذارد و در و دو گوید و حاجت نخواهد جفا کرده باشد و هر که حاجت خواهد اگر من اجابت نکنم
 بدستیکه جفا کرده باشم و نیست من پروردگار جفا کند و پیر و تنگ قطب العالم قدس سره را
 معتاد بوده است بخورد که از خواب بیدار میشدند فی الحال تیم میگردند آنگاه در امتداد وضو میشدند
 میفرمودند صل خلف بشیر از آب خاک هست و بدین هر دو آتش دنیا کشته می شود و فردای قیامت
 نیز بجای عظیم هست که بفضل و کرم خداوند تعالی آتش آخرت هم ازین بر دو کشته خواهد شد مظهر دریا
 پیر سید از حضرت علیه السلام که خداوند تعالی گفته است آفریدم شمارا از خاک و آب حکمت چیست گفت
 حکمت آنست تا بآب طهارت کنی و بخاک تیم کنی تا چون فردای قیامت شود از تو هم بوسه
 خاک آید و هم بوی آب دوزخ گوید الهی از بنده گان دو بوی می آید که بوی پیغامبران را
 علیه السلام میماند و گفته که گوشت پیغامبران علیه السلام بر آتش حرام است و فرمایند
 رسد چون چنین است تو نیز ایشانرا مسوز پس حکمت آفریدن از ان هر دو این بود
 تا بدین سبب از آتش بر نهند و به بهشت برسند و دیگر گفت ای مظهر دریا آتش را
 بدو چیز باید گشت آب و خاک تو هر دو طهارت کن تا چون قیامت شود آتش دوزخ
 هم بدین هر دو توان گشت تا بست سال نحمدت بندگی قطب العالم قدس سره بودم
 بیخ و حتی پای استاده کرده یا فراز کرده نشسته ندیدم همیشه مستقبل قبله ایست

صلوة نشسته میبود و هیچ وقتی ندیدم که چیزی طلبید بخورد یا فرمایشی بهر خویش گفتند
یا جامه خوب به او را خویش بدوزانند یا بگویند این جامه خوب نیست یا بر خیاط بگویند چیزی این
دوخته آوردی و این جامه را چه کردی میفرمودند که صوفی که به آب و طعام بخورد و یا جامه
پوشد کلا و حاشا آن صوفی نباشد را هر آن دین حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است
و هیچ وقتی ندیدم که قطب العالم قدس سره کفش اغیر بپا بپوشد یا شسته اند و کشیده اند یا شسته
قبله شده میپوشیدند و جهت قبله رخ آورده میکشیدند پیر و تنگیز قطب العالم قدس سره را
اگر چه وضو بودی بعد یکدو ساعت نمی استنزه وضو جدید میکردند و دو گانه او میکردند و میگویند
که وضو تازه قساوة ظاهری و باطنی و ظلمات را دور کند و نور تازه بدل گرداند و بعد فراغ وضو
آوند را بنیت وضو دیگر برگزیند و میداشتنند و میفرمودند که شیطان چون چنین می بیند
در کاهش میشود و تا آنکه این آب در آوند میباشد در تسبیح میباشد و ثواب وضو بنام آنکس شست
میگردد و اند فائده بدانکه ای عزیز خیا نچه در شریعت نماز به طهارت درست نیست و درست
نیز درست نشود و چنانچه ظاهر طهارت است باطن را نیز طهارت است طهارت ظاهر ابدان باطن
آسمان است و طهارت باطن و قلوب باطن ندامت و خجالت و آداب حیا و خوف است تا آنکه
خود را باطن ندامت و خجالت و آداب حیا و خوف نشود و غیر از این خاطر دور نگردد نماز و تحقیق
جائز نبود و در زمره الصلوة معراج المومنین در نیاید و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
پاکه نمی ایمان است زیرا که کافر چون مسلمان میشود و ایمان بآدم و محمد ص
و چیز میشود و یکی کفر دوم گناهان و محدث چون طهارت می آرد آن بآدم محمد ص
یک چیز یعنی گناهان میشود پس بضرورت ظهور نمی ایمان بود پیر و تنگیز قطب العالم
قدس سره میفرمود اگر کسی طعام یا آب بے وضو بخورد شیطان با وی شریک میشود و معلوم
در طعام یک شیطان شریک میشود و طهارت باطن و سلامتی سینه بگوید و پیر و تنگیز
قطب العالم قدس سره را معتاد بوده است چون میخواستند که طعامی بخورد اگر چه

با وضو میبوندند وضو جدید بیکرند بفرمودند طعام میکند با وضو خورده میشود و آن طعام در دل
 به تسبیح مشغول میشود و آن طعام در دل را منور و روشن گرداند و در عبادت کاملی نیارد و
 چون از طعام فارغ میشد باز وضو میکرد و تسبیح میخواند وضوئی که بعد فراغ طعام کرده میشود
 آن وضو از گرافانی طعام مانع میشود و نورانی بر نور پدید آید و تسبیح میخواند و وقتی شیطان
 را غرر با شیطان فریب ملاقات شد شیطان فریب شیطان را غرر را پرسید که چیست حال تو که
 سخت را غرر میخانی گفت حال مرا هیچ میرسد با کسیکه مستطاب شده ام بی وضو و تسبیح نمینخورد
 بدنبال دی خوردن نمیتوانم ضرورتاً را غرر میباشم بعد شیطان را غرر شیطان فریب را
 پرسید تو چگونه فریب میباشی گفت حال من عکس حال تو هست با کسی که مستطاب و منگام
 طعام و وضو نمیکند بی وضو میخورم و تسبیح نمیگوید با وی در طعام شریک میباشم لذت طعام هر یکم
 خوش میباشم و تسبیح بر دستگیر قطب العالم قدس سره است و بوده است بی وضو و تسبیح وقتی تکلم کرده اند
 در وضو گاهی خواب نموده اند میفرمودند در خبر هست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت
 هر که با وضو بخسبد فرموده شود روح او را تا طواف کند به پیش مسجد کند بر خدای جل و علا را
 پیوستگی قطب العالم قدس سره را معتاد بوده است چون در خواب میشدند از خواب بیدار میشدند
 بی وضو به پہلوی دوم نمیزفتند بر میخواستند وضو میکردند بعد از دو گانه خواهند که مشغول میشدند
 خواه باز بخواب میرفتند و تسبیح میفرمود وضوئی از یک پہلوی به پہلوی دوم رفتن بی وضو حرام است
 نداند شاید که بعد از آن وقت اجل رسد و بی وضو جان از قالب بر آید که مردن بی وضو عقوبتی تمام
 و مردن با وضو نعمتی بردوام است در خبر است فردای قیامت همه کس را فرمان شود که سجده کنید
 آنکسان که با وضو طهارت نموده اند سجده کردن را توانند فی الحال سجده کنند و کسی که بی وضو طهارت
 یافته است وی بر سجده قادر نشود سجده کردن را تواند در عقوبت نهایت گرفتار گردد و نفوذ باشد
 تنها سیر و تسبیح قطب العالم قدس سره میفرمود که در شرح وضو فرایضه است و واجب است و مستحب است
 و تفسیر از برای نماز فرض و نماز جنازه و سجده تلاوت واجب از برای طواف خانه کعبه و مانند آن

و مستحبان برای خواب و بیداری غیبت و دروغ و سخن لایعنی گفتن و بعد خنده و مقدم و بعد عمل لایعنی
و مضروب و ضوکر دن و مانند آن پس چون مداومت کند سالک بر طهارت نزدیک باشد که بدر خشنود
در آن سالک انوار ربانی از طریق عکس و هو مقام الصدر پس منکس شود آن نور از سالک هر چه
آنکه خیال و هو مقام القلب پس ببیند آن نور را بچشم دل و هو الکاشفات پس ببیند در تاریکی
چیزیکه میدیدیش از آن پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود چنانچه قرآن و ایمان و اسلام
نوری دارند و ضو نیز نوری دهر و حکایت میکنند که وقتی مریدی از مریدان خواج ابو سعید
و ضو ساخته بود چون بخلو سخانه درآمد نوری در نظرش آمد نعره زد و بیرون دوید گفت خدایا دیدم
خواج که کامل بوده و در احوال وی مطلع شد با نگ بردی زد و گفت ای نادان نور وضو تو بود
تو از کجا و نور آنحضرت از کجا فایده شرط دوم هر سالک را دوام صوم و اندک غذا و تنهائیکه
بیکجیشی کنزین رساندگر سنگی و گران کند معده او را سیری و هر چند که تواند گرسنگی تحمل کند
و تدریج طعام را کم گرداند که سرجه عبادتها گرسنگی است تا سالک گرسنگی اختیار کند و گرسنگی
از شر نفس و از حرص و هوا خلاص نیابد و بد قاقق این راه نرسد و شایسته حضرت پاک نشود
رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ توام الحق و الشرع و الدین سیف و شمشیر شیخ ما
نجم الدین کبرای رح گفته است هر که حیوانه به طمع دارد باید که بپیمایم گرسنگی پیش از مرگ و وصل
بمیرد فقر دائم و صبر دائم و جوع دائم و از جائه رعونت دور بودن چنانکه در خبر آمده است
جو عو العلوکم و عطشو الکا و کم و عدا و اجسادکم حتی یری الله قلوبکم عیاناً فی الدنیا و نیز در جرات
تجوع ترانی تجرد فصل الی خواج بشیر بن الحارث گوید گرسنگی دل را صاف گرداند و بمقام دل
رساند و هوارد و کند و بمیراند و علم و قاقق را پیدا آورد و مورد گرداند خواج بحی بن معافج
گوید هر چه چون بخوردن بسیار مبتلا شود و فرشتگان بر طبق شفقت بران مرید بگردانند ای عزیز
هر که مبتلا کرده شود بحر صاقل پس بدستیکه سوخته شد آنکس با آتش شهوت گفته اند که
در ذات نبی آدم هزار عضو است از شر که آن همه در کف شیطان است پس چون کسی شکم را

اگر سینه بیدار و دلق خود از شهوات باز میدار دشمنک میشود هر عضوی از ان عضوها سوخته
میگرد و بنور گر سنگی و میگرنیز و شیطان از همسایگی می که هیچ وجه ویراد سواس نمیتواند الدنا
و چون کسی میر می کند شکم خود را و دلق خود را شهوات تر میکنند و شهوات مشغول میدارند
همه اعضا اثرات را تر میگرداند و شیطان را جای میدهد تا شیطان بروی ضابطه میگردد و هر چه که
میخواهد ویراد و هواهای مختلفه می اندازد و تفرقه گفته اند که سیری جوی است در نفس که میر سندانجا
شیاطین و اگر سنگ جوی است در روح که میر سندانجا ملائکه و میگرنیز و شیطان از گرسنه که در
خواب است فکیت اذا کان قائما و کما و کما نه نیکر و شیطان از مردی که میر خورده است اگر چه
بیدار است فکیت اذا کان قائما آری پس خوار و در جهان پس خوار باشد کم خوار و در جهان کم خوار
باشد پیر و دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود در رسی شیطان را با متر بجایی علیه السلام ملائکه
شد و با شیطان کند با بسیار بود و در متر بجایی علیه السلام پس چه حیثیت این کند با گفت شهوات
هست که حیدر میکنم بدان شهوات نبی آدم را با متر بجایی علیه السلام پس حیدر هست که میانی
در شهواتی شیطان گفت فی مگر آنکه شبی تو سیر خور و بودی پس نماز و ذکر از تو گران گردانیم
متر بجایی علیه السلام گفت هر آنچه از امر و باز هیچ وقتی میر نخورم شیطان گفت هر آنچه از امر و
باز هیچ کسی را نصیحت نکنم خدمت شیخ عبد الله یا فاضل رح در کتاب خویش نوشته است ۵
تجويع فان الجوع من علم التقى فان طویل الجوع یو ما یستبشع فی پیر و دستگیر قطب العالم قدس سره
بار با میفرمود ۵ جوع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی بد چون که قبول او شدی با همه خلق
ناز کن و پیر و دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود در رسی بزرگی را بر مائده باد شاه بخت تمام
بر دند چون طعام فرار شد آن بزرگوار چند نانی از آستین کشید و خوردن گرفت با دشا
گفت طعامی از وجه حلال ساخته ام بخورید آن بزرگوار گفت والله اعلم اگر چه حلال
خواهد بود و اما پاک نخواهد بود که کم بر آن خوردن فتوی نمیدهد بعد زمانی با دشا جواز
بر عونت سلطنت آفاذ کرد که چندین میگویم که طعام حلال است طعام را چرا نمیخورد

و خوردن طعام لیکن آنچه در رفت آن بزرگوار گفت میدانم که ایمان نخواهد رفت لکن عباد
 ایمان خواهد رفت **قائده** شرط سوم هر سالک را دوام خاموشی است مگر آنکه خدا تعالی
 یعنی سالک را از گفتار و کردار و اندیشه که در آن نفعی نبود خاموشی باید گرفت و خاموشی
 مخصوص بزبان نیست خاموشی بر دل و بر جوارح هم میباشد تا بر جوارح و بر دل غیر رضای
 خدا تعالی و غیر خطر و دست نگذار و در این خاموشی هم ترین خاموشی است که طالب
 این راه درین خاموشی خون با خورده اند نگاه بدین خاموشی بکمال رسیده اند پس دستگیر
 قطب العالم قدس سر میفرمود بزرگی خواست تا یکی را آخره خلافت پوشانند و در مقام
 ارشاد دعوت نصب کند چند بزرگی جمع کرد تا بحضور ایشان در آخر قه پوشانند
 بنشانند تا پوشانند هو اگر مینمود آفتاب تابش بود از زبان وی اینقدر بیرون آمد
 که آفتاب سخت گرم است بزرگانیکه جمع شده بودند هر همه برخاستند گفتند این لایق کار
 نباشد که سخنی لغوی به قائده گفت درین گفتار هیچ نفعی دینی نبود شیخ سعدی رح
 گوید **کمال** است در نفس انسان سخن بنده خود را بگفتار ناقص کن بدو غنچه گرت بسته
 بودی دهن بندیده گشتی چو گل پیرهن بداری ای عزیز خلق الله تعالی اللسان تجو
 القلب و مفتاح النحر و اثر آخرید خداوند تعالی زبان را بیان کننده آنچه در دل است
 و زبان کلید خیر و شر است چنانکه از وی خیر آید شر نیز زاید پیر دستگیر قطب العالم قدس
 سر میفرمود بزرگی بسبب لغو بر خویش نذر کرد که اگر سخن لایغی بگویم یکبار روز دوزخ
 دارم این نیز آسان نمود و از گفتار لایغی بازماند باز نذر کرد و بزرگی اگر سخن لایغی
 از زبان من جاری نشود یکدرهم صدقه و هم این نذر کردی دشوار آمد دادن درهم
 در هر بار می توانست از گفتار لایغی بازماند و نیز میفرمود که حضرت امیر المومنین ابو بکر
 الصدیق رضی الله تعالی عنه معتمد داشت که در دهن مبارک خویش سنگی میداشت
 هیچ وقتی بیرون نمی آورد مگر بوقت طعام خوردن و نماز گزاردن و ذکر گفتن و این

از بهر آن بود تا سخن کمتر گوید و خاموشی عادت گیرد تا چون میخواست که سخن گوید بدان سنگ
در گفتن درنگ میشد در خاطر اندیشه میکرد و سخنی که میخواهم بگویم گفتن را باید یا نا گفتن را
شاید ضرورت از لایغنی باز میماند و در لایغنی نمی افتاد و زبان در کش ایمر بسیار داشت
که فردا قلم نیست بر بی زبان به چو مردم سخن گفته باید بهوش به و گرنه شدن چون بهائم تن
پیر و تنگی قطب العالم قدس سره می فرمود در عهد پیغمبری علیه السلام حکمت الهی جاری بود
بر تعبیدی که چند سال معین مشغول میشد و گناهی نمیکرد علامت قبولیت در چنین کسی
ظاهر میشد تعبیدی به مدت معین مشغول بود و علامت قبولیت در چنین کسی ظاهر نشد
تعبید متامل و اندوگین شد بر پیغمبر آن زمانه فرمان رسید که آن تعبید در مدت
معین گناهی کرده است بدان جهت علامت قبولیت در پیشانی و سینه ظاهر نگردیده ایم
و آن گناه این بوده است که شبی بطرف آسمان بے عبرت نگریست و منظر کسیکه
بی عبرت بود غافل باشد و غافلانه از حضرت مامنزلتی و قبولیتی نبود **بقول است** که
خواجہ ابراهیم ادهم رح روزی مردمانی را معافی کرد و طعام پیش آورد و ایشان چون دست
بطعام بردند غیبت آغاز کردند ابراهیم گفت مردمانیکه پیش از ما بودند ایشان نان را
پیش از گوشت میخوردند و شما میخورید گوشت را پیش از نان قال الله تعالی و لا
یتقرب بعضکم بعضا یحب احدکم ان یاکل لحم اخریه میتا فاندک شرط چهارم دوام خلوت است
و خلوت بستن حواس ظاهر است برای فتح حواس دل تا نه بیند سالک در بیداری نیز را
که می بیند غیر و س در حالت خواب و بستن طریقهای حواس شرط است برای کشادگی شدن
حواس دل بدستیکه نمی بینی تو چیز را در حالت بیداری پس چون خواب کنی و در خواب
شوی بر بینی تو چیزهای بسیار را همچنین چون به بندی تو بر خود در بیداری طریقهای حواس
ظاهر را بکشاید بر تو حواس دیگر از عالم غیب که آن حواس باطن و عالم دل است یعنی چشم
نه بندد و گوش را اگر گرداند و کدک باقی حواس ظاهر را مقید نگرداند حواس قلب چشم دل کشاید

و دولت عالم دل را بر گز نر باید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره که راه را در این راه بود و کرامت
 این بیت میفرمود **د** لب به بند و چشم بند و گوش بند و گز نه بینی سر حق بر ما بخند و
 نیز میفرموده که این طائفه بنا را سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت و عزلت
 و انقطاع از خلق نهاده اند و همه او لبیا و انبیا در بدایت حال خلوت اختیار کرده اند تا
 بمقصود رسیده اند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود سالک چون از خلوتخانه بهر وضو
 یا نماز جمعه را جماعت بیرون آید باید که چشم در پیش دارد و دستا و چپا ننگر و دل در زبان را
 مشغول نکرده و اند تا متفرق نشود و دل پرانگنده نگردد و چون از جهت جمعی بیرون آید باید که
 بعد از و ال آفتاب بیرون آید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود خلوتخانه چون تاریک
 نبود پرده فرو گیر و چنان بکوشد که آواز سه هم در نیاید تا بدین چیز با حواس از کار فرو افتد و
 روح چون مشغول بحواس نباشد با عالم غیب پردازد و حجابها که روح را از در بچهای حس
 در آمده است چون حس از کار فرو افتد بصرن ذکر و نفی خواطر مخو گردد و روح را با غیب
 انس شود و از خلق متوحش گردد و کللی روی تجلی آرد آنگاه عالم باطن و مقام دل بکشد
 و تدریج مقامات دیگر نماید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که وقتی خواجه ششلیج
 دزدی را دید بردار که در پای او بوسه داد و دستار خویش پیش او نهاد و گفتند ای
 پیر طریقت این چه حال است که میکنی خواجه روح زبان خویش بدین بیت کشاده
 چون بدیم دار چوبین جای او بنویسد زان دادم بیسه بر پای او بنویسد چون تمام افتاد
 او در کار خویش بنویسد زان نهادم پیش او دستار خویش بدمر و باید خواه خاص خواه عام
 گو بود در فن کار خود تمام بنیادی برادر این طائفه هر چه کنند از بهر حق کنند مقصود و
 مطلوب ایشان ازان کار حق بود نه غیر او قل ان صلواتی و تسبیحی و تحمیدی و حماسه الله
 رب العالمین **د** دنیا هست بلا خانه و غیبی بوس آباد بنی ما حاصل این هر دو بیک
 استانیست این فتنه بدینا شده آن غره بقی بنی ما فارغ ازین مژده این نیم و نه نیم آری غری

شین عشق عاشقان عبارت از آتش شوق است که حق تعالی در دلهای مجانبان مشتقان
 خود افروخته است تا هر چه جز حق باشد بسوزد و ناجیز گردد و عشق آتشی افروخته
 تا هر چه حق سوخته باشد آتش بسوزد و قلب را و آن طلب بر شکرزند فائده باید که باشد
 خلوت گیرند و لا و ثنابت قدم در کار دین و راه یقین که باکی ندارد و با حق نفس و دل خوش
 و استوار باشد در کار و ثنابت باشد و طلب طلب و محبوب و کجاست و یک همت باشد که از مرد
 بگذرد و هیچ کاری بر نیاید و شهود تمام از روی نفس بگوشه نهد و تیغ مجاهده و مخالفت
 بر دست گیرد و پیوستگی قطب العالم قدس سره بارها میفرمود که از مرد هوا پرست خدای
 نشود و خود پرستی در کوچه خیابان پرستی زودست یا رضائی دوست باید یا پوئی شش
 و یکی از ان صفات که سالک را باید تواضع است که خود را قری قیتمتی نداند و یکی از ان دل
 و انکسار و مسکنت و خضوع و خشوع است یعنی همیشه شکسته دل و غم زده و ماتم زده و بطریق
 غریبان و مسکینان و مخالف و شرمنده دار باشد و در فروتنی دائم ماند که خود را طاعت خود
 هیچ نداند و همیشه خود را عاصی و مقصر بنماید و بنده همان به که تقصیر خویش بن قدر بدگاه
 خدا آورد و بدور نه سپاسی که منزه او را دوست بنکس تواند که بجا آورد و پیوستگی قطب العالم
 میفرمود نفس بلید همه خصائل و سیمه دارد مگر آنکه یک خصلت نیک دارد و آن اینست که
 بدانچه عادت گیراند عادت گیرد و چون عادت گیراند هرگز سامان نپذیرد و نفس بلید
 عادت نگیرد و مطیع نگردد و تا بطول مدت کار مخالفت وی نکند و بر قطع هوا و یوی نشود
 ای عزیز حیات اگر دارد وی دارد و که نفس را در عذاب بیدار دارد و در مخالفت آن دشمن میرد
 و هلاک ابراه موافقت آن نمیرد و خوش گفت آنکه گفت که اگر حیات خوب خواهی نفس را
 گردون بزنی و آنکه از نفسست قوی تر هیچ دشمن و از نیست و پیوستگی قطب العالم
 میفرمود حب جاه و چیز نیست صدیقان! آنکه در مقام صدیقی رسیده اند از دور گردان
 وی در مانده اند که آخر ما بخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه و روح الارواح میگوید

که اگر چنان بود که هزار سال بدین درگاه خدمت نمی پس طاعت خود را از قبول رقم زنی
 اگر بخلطت بگذرد بایستی که این را قبولی بودی تو مرد جاه طلب باشی نه راه طلب و محقق
 نیایی درین راه تا انگاه ترک جاه نکوشی هم نبرد حق هم نبرد خلق یکم گوید که نیز در خلق جاه خورم
 جاه بدرگاه حق خواهم طالب جاه خود میباشم نه اینجا نه آنجا میان در بندم در وارجا بی تجربه
 و تقصیر بدست کبر و زهر بار این درگاه را از دست وجود خود و بر دلب و اگر چنان باشد
 که هزار سال بدین درگاه بباشی و پس از آن ترا گویند و که ما را نشانی داد تو تمام داده باشند
 راه را با جاه آمیزش بدان شباهت جز در زیر قهر جاه نیست بن چند کوی راه را همراه کو
 اسی پیر این راه را همراه نیست بن پیر پیر و شکر شیخ قوام الحق و اشرع والدین منوچهر شیخ
 احمد غزالی میفرماید و باید که چوگان طلب در دست گیر و گوی این نیاز باز درگاه آن گو
 نیاز را با آسمان اندازد درگاه لوح و گاه بنگم و گاه بلی و گاه شری تا یکبار باد سعادت بر آید
 و بر سر پرده غمت زند اگر لباس لباس خواجگان بود بروش زنده و اگر لباس لباس گدایان بود
 در بر پرده روشنی برند و دره لا نشانند قلم باید که سالک قبل از آمدن در خلوت ریاضت
 و عزلت کم گفتن کم خوردن و کم خواب کردن و کم صحبت کردن با مردمان و کم آب آتشامیدن
 اختیار کند تا اگر کمی پیش از خلوت عادت بدین چیز ها گرفته باشد و در خلوت و در آیه عجبی بود که
 رجب اتمقری شود و از کار اصل هم باز ماند زیرا که تجربه دیده شده است که بعضی بوس کرده
 یکا یک خلوت اختیار کرده اند و راهی خوشخوار دیده و سیر و ن آمده اند باز گردانیکار گرفته اند و نام
 خلوت و سلوک و اربعینات بر زبان نرانده اند که الا من الحرب حیوة ابدیه پس کسانیکم اهل
 اینکار اند میفرماید که چون خواب که در خلوت و در آیه چند روز پیش از خلوت نوعی ریاضت بینند و
 نوعی عزلت از خلق گیرند تا چون عادت گرفته باشد انگاه در خلوت در آید تواند که در خلوت
 مستقیم ماند و شریک خلوت و چیز پاک ذکر کرده شده است بجا آورد که اصل درین راه همین است
 هم آن نیست که خواهی چنانچه در اصحاب خود را گفتند که چهار چیز از من قبول کنید و هر چه از من

طمع دارید ستاده ام کم خوردن و کم گفتن و کم رفتن و کم گفتن و دستگیر قطب العالم اجمعین طین بود
 و از طعام چرب شد تنفر می نمودند بطعام خشک چنان عادت گرفتند بودند تا اگر گاهی بوسه
 روغن یا چربشی دیگر در دماغ میرسیدی تحمل نمی آوردند مستغری پیدا نشدند پیر دستگیر
 قطب العالم میفرمودند که سالک هر چند فقیر باشد باید که شغف بود فقر خود را بپوشد پیش خلق
 اظهار نکند و بهوای نفس خود را خوار نگرداند فقر خویش را عزیز نیدارد و بظاهر خواری بکند
 و مخزون نشود که درین خواری همه غرت هست و درین مینوایی چه بیکت پل بر صاحبان جا
 دال و اهل غرت و وقار این بیت بنوار خوش بخواند و ایشانرا بطریق سلیمان براندست فقر
 ظاهر بدین تو حافظ را پسید نه گنجینه محبت دوست و پس ای عزیز چون آنهمه معلوم کردی براه حق
 بهین جایگاه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با هر تلبه نبوت و کمال فتوت نمایان مقتدای و دعوت
 ارشاد نشد مگر اینکه خلوت بر کمال و اعراض از اغیار کرد و دنیا و لذتهای دنیا را دشمن نداشت
 و اهل و بلده و قریبایان و دوستان را یکبارگی بگذاشت و بسد جوع قناعت کرد و از خود
 فانی شد و دائم توبه بحضرت خداوند نمود پس نویسنده راه ندیده اند و قدمی در راه نرانده اند
 استعداد مغرور کرده و تخیل مفارقت مالوفات بخشیده و ترک خود گرفتار و روی از خود برگردانیده اند چگونه
 نمایان مقتدای و راهبری شوند هم از نیست که رئیس درویشان و محاسبان رفاه شیخ
 قوام الحق و الشریع و الدین میفرماید طالب را باید که تامل کند بجزر و گمان خود و غیر داعی را که او را
 مضل خوانده اند بهوای خود مقتدا و شیخ نسا زد تا بسبب این اعتقاد فاسد که مخالف کتاب و
 سنت است فاسق عاصی و معصی و معاصی نکر و سبحان الله اگر وزیر مملکت ملاک کوکبه دولت میشد
 جاهلی بادشاه خواند مقلدان بر رکت عقل او بخندند و بعضی از و نه پسندند بادشاهان حقیقی دریا
 خواص خدا اند چگونه روانه بود که عامی را چون خنجر و یانیز در جمعا الله انکارند و او را داعی و مادی
 شمارند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود از مردم بپراگند هیچ کاری نیاید و ضرری ازین
 هیچ وقتی تر باید مرد باید که محبت و یک محبت یک قبل شود هر چه از دست باز ماند خواهد نگذاشت

از آن اجتناب نماید و قاطع طریق همان زبده اند که با شطک عن الله فرعونم سه بهر چه از راه باز آفتی چه قرآن راه چه ایمان به بهر چه از دست و آمانی چه رشت آن نقش جز بیاید پیر دستگیر قطب العالم میفرمود در درش چون قبول حضرت تعال میگرد زبان ناودان حکمت میشد یعنی هر چه از زبان دی بیرون آید همه حق و صواب آید بضرورت گفته او در نمیشود و بر زمین نمی افتد رفتم بدو نشان تاحی طلیم را ایشان به استخا جمه حق دیدم حق جانب درویشان پیر دستگیر قطب العالم میفرمود علامت محبت آنست که صحبت غیر زیر قاتل نماید و خفا با غیر اصلا خوش نیاید همیشه مخزون و ماتم زده نماید و از فراق تیرا بجای آرام بماند و این بیت فرمود سه بهر غم زده قامت محبوب که دیدم به خاکی بفرانداخته دستی بکمر بانه آسی غریز چون ثابت شد که خلوت امری از امور دین و کار اهل یقین است باید که سالک از خلوت و تنهایی باز نیاید که در خلوت فوائد بسیار است اما باید که اختیار خلوت با خلاص باشد مقصود از آن سلامتی دین و تفقد حالات نفس باشد که حالاتی و معاطاتی که از نفس صادر میشود و صلاحت به نیت هستند یانی نه غیبی که بعضی چون شنیدند که مشایخ صوفیه را در خلوت اشتیاق و غریب عجیب مگاشف میشد و کرامات و وقایع ظاهر میکرد و مانیز خلوت گزینیم تا انهم به بنیم و این محض ضلال و خروج از اعتدال است چنین وحدت فائده نکند بلکه باب غر و کشامه گردد و شیطان را دخلی شود و در ضلالت و گمراهی بدارد و اعاذنا الله من ذلك فائده چنانکه این مقام بخلوت گرفتن و بذر که لا اله الا الله مشغول شدن حاصل میشود تلاوت قرآن نیز حاصل میشود آنست که بعضی صوفیان جهال گمان دارند که تلاوت قرآن در نیکار اثری ندارد کلام حاشا بلکه سالک چون بخلوت تلاوت قرآن یا موافقت دل بزبان بسیار مشغول باشد و مقام حدیث نفس معنی قرآن را بایستاند سهولیتی در تلاوت و صلوة و آیه پس بدان سهولت باطن سالک منور گردد و نور قرآن در دل او منتشر و متاصل گردد و ذکر و است از قرآن نیز حاصل شود و نهانکه از کلمه لا اله الا الله حاصل میگردد و الا آنست که کلمه لا اله الا الله

زود و مؤثر است و عبادت دیگر بدرنگی مؤثر است هم از نیست که اکثر مشایخ ذکر لا اله الا الله
 اختیار کرده اند در پی اینکار هم بدین ذکر دیده اند پیر و تنگیز قطب العالم اهل خلوت را در حفظ صلوة
 باجماعت بسیار بسیار تاکید میفرمود و میگفت اگر یکی را در بیرون آمدن از خلوة بخانه بسبب جامه
 تفرقه پدید می آمد باید که کسی را گفته بدار تا وی وقت نماز حاضر شود و نماز را باجماعت باو بگوید
 بگذار و نیز میفرمود که بعضی اهل خلوت را دیده ام چون بسبب تشویش و تفرقه بیرون نیامده اند
 و نماز را باجماعت گذارده اند بشماست آن در عقل و مزاج ایشان تشویشی و تفاوتی پدید آمده است
 پس رعایت جماعت امری ارحم است باید اهل خلوت چون سنت جماعت بیرون آید از ذکر
 خاموش مانند در راه نیز ذکر باشد و دستها و پیکر را در هر چه خیز که در میان راه باشند
 گوش و هوش بران نهند و باید که در آن بکوشد که برای جماعت وقتی بیرون آید که امام را بگوید
 دریا بی چون امام سلام دهد باز گردد و در خلوة تنه در آید تا بمشوشی مبتلا نگردد و پیر و تنگیز
 قطب العالم قدس سره بعد نگاه دادن مریدان و بعد فراغ توبه چون تربیت میفرمودند میگفتند
 بدانچه خداست رسول خدای امر کرده است بکنید و آنچه نهی کرده است نکنید و غسل جمعه را
 تخصیص کرد میفرمودند و کوشش جماعت و امام بیض و چهار دو گانه او آیین اختصاص کرده
 میفرمودند گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مردمان همه معادند مانند معادنی و مفرق
 پس محتاج باشند مردمان سوی کثرن ذکر و کثرت تلاوة دوام وضو و دوام حضور و دوام صلوة
 و ترک شہوتها و لذتها که در آن مطلوب حظوظ باشد نه اوای حقوق و دوام امر اقمیه و دوام حضور
 با خداوند تعالی و دوام مناجات با خداوند تعالی عز و جل یعنی چنانچه ظهور کان زود و نقره
 در زمین میباشد محتاج است سوی کافتن تا نکاوید بیرون نیاید و دست ندید کند لگد باطن
 آدمی که عالم دل محل نور بمنزل کان است بل کانی بیقمتی است ظاهر نشود و با هر نگردد تا کثرت
 ذکر و تلاوت دوام وضو و ریاضت نفس مشغول نشود و بدین چیز با کافتن ظاهر گردد و هم است
 کثیر و تنگیز قطب العالم قدس سره اگر آن این بیت میفرمودند تو بهیت و راسی و جهانی

چنگم قدر خود نمیدانی چه تا اگر سعادت بنده مساعدت نماید و عنایت یار یار یار یار کند
و توفیق رفیق گردد و بدین خیر پاک ذکر کرده شد مشغول شود و امید از کرم کرم تمام هست که
از عالم دل ولایت نور حقیقی بظهور پیوندد و مالک و قابض گردد و ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء اما می عزیز طلب و جهد شرط است تا از بی راهی بازماند و تا از راه نرو و هرگز
این ملک بدست نیاید پس هر که کمر طلب مستحکم بست و درین راه قدمی برداشت و بخت الله تعالی
رسید و آن کسیکه بخطوط عاجل و به بند نفس گرفتار شد و درین راه همت نکرده و لاجرم
محروم ماند خوش گفت آنکه گفت **تورا نه رفقه از ان غنودند و رفی که زد این در که بود**
نکشوند و شیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی مردی بر امام شبلی رح بیامد و طلب
وصیت کرد شبلی گفت الزم الوحده و ارحم همک عن القوم و تقبل العباد حتی تموت
یعنی لازم گیر تمامی را و محو کن نشان خود را از خلق تا حیات و حیات تر اندانند و بدین
تو مشغول نشوند و روی آر دیوار تا آنکه بمیری پیر و سنگیر قطب العالم بار بایست فرمود که اندک غیر
و فکر غیر دل را خاکستر و ناخیر میکرد و اند گفت خداوند تعالی هر که اعراض کن از ذکر خداوند تعالی
مسأله گردانیم ما بروی شیطان را پس آن شیطان مر او را قرین باشد در دنیا و آن شیطان
تا قیامت با او بود در دوزخ پس ای عزیز که اعراض نمیکند از ذکر خداوند تعالی شیطان قرین
او میگردد و لاجرم و مساوس شیطانی و هو جس نفسانی غالب میگردد و از مشاهد عظمت و
جلال و جمال محروم میماند نفوذ باشد منها بالیقین دان که دوست خدا ایراعات دشمن چیزان
دارد و بنده حق را که محقق صادق است بطلان میطلان چه مضرت کرد **و** اگر جهان همه
و دشمن شود و دولت و دوست چه خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند **و** تو خدا
را شنو اگر جمله عالم در بایست **و** بنده اگر سرموی قدمت تر گردد **و** بزرگی گوید **و** تا را
و بهنگی هست با جهان **و** جانب حق باشد از چشمت نهان **و** هر که اعلی هست در دنیا
ز حق **و** همچنان اعلی است در عقبی ز حق **و** هم خدا خواهی **و** هم دنیای دول **و** این خیال است

محالست و جنون به اجماع این دو نبود این بدان با کسی حاصل نگردد این و آن به
 هم این است که رئیس درویشان و متسددان فان شیخ توام الحی والدین میفرمایند که
 مشایخ طریقت در چنین گفته اند که مرید را چندان باید که کشید که بمقدار سوره سوزنی
 چشم بچشم غیب در افتد فائده شرط پنجم سالک را دوام ذکر است بزبان با حضور دل با قوت
 پیر مستگیر قطب العالم میفرمود ذکر را با قوت و بهیبت و حضور تمام چنین گوید که عباد
 در گزیده شود و بقرار گردد چنانکه همه وجودی یافته شود ازیر تو آتش ذکر و باید که ذکر لاله
 الا الله تعجیل نگویید و گفتن لا اله الا الله می تمام کشد و در الا الله گفتن نیز در آخر مدی تمام کشد
 و نیز فرمود که در شرح او را مذکور است قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من قال لا اله الا الله
 و مدح الله له اربعة آلاف من الکبر و در مصباح السعادت نیز گفته است عن
 عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من قال لا اله الا الله مخلصاً و مدحاً
 صوته اسكنه الله تعالی دار الجلال و کتب الله له رضوان الا کبر دکان من یظن ان الله غفور
 و عظیم اما بعضی ترک مداوی میدارد میگوید ندانند که بحدیرین حالت نفی موت برسد
 پس تدارک ندانند باشد تا انتقال از نفی بسوی اثبات زودتر دست دهد اما مداوی
 و مختار است فقد ذکر فی الفتاوی الصوفیه بعد ذکر القولین و التمدید اولی حتی محصل
 فی زمان التمدید ضد الاخذ او الابداع علی التفصیل فی الخاطر و نفیها ثم یعقبها بقوله لا اله الا الله
 فیکون الاقرار بالانتمیة لاصفی و اکل و خزانه بجلالی آورده است ذکر عباد و محبوبان است
 مبدان آنست که در گفتن کلامه لا اله الا الله با شوق دراز کشد که اصل در عالم بقا است ابد است
 که از کلمه نفی با اثبات خواهد رسید و در حالت مد اسرار نفی و اثبات در خاطر بگذرانند و مد کلمه نفی را
 از مد کلمه اثبات دراز تر کشد و چون بفضل الله تعالی کسی را کمالیه شود و محبوب حق گردد
 پس او بوجه مستعد و منتظر چنان باشد که شاید هم در گفتن کلامه لا اله الا الله اجل ببرد و
 گفتن الا الله فرصت نماند و فی الحال گوید و مد کشد و باید که در ذکر گفتن سعی نماید که دست بگوید

و حر فرما آن تعظیم زبان بحضور دل براند دل موافق زبان گرداند قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ذکر الله و قلبه ساه عن الله فانه خصمه يوم القيمة عن الترمذی عن ابی هریره عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ادعوا الله و اتکم موتون بالا حایة اعلو ان الله لا یستجیب دعا عن قلب غافل لاه و ساه و در فتاوی غیاثی گفته است رجل یدعو و یومئ القلب لا یکینه اعضاء القلب فالدعاء افضل من ترک آری ای عزیز حرف دیگر و صحن دیگر است مغبیان هستند اهل لسان مشوشانند در صوفیان اهل دل و لازماً الصوفی وجود الغریبین یعنی صوفی اهل دل جیدترین و در خرقی است یعنی فقها و محدثان که ایشان بر خصمت و بملکت و او شان سوی غریبت و شد اند روزند و ایشان بخر گویند و ایشان بمعانت جویند لیس الخ کالمعائمة پیر و سنگیر قطب العالم میفرمود بزرگی بر روشنی اهل دلی رسید سلسله رسیدن در ویش راسخا و چنانظر کرد و هیچ نگفت بعده سوی آسمان دید و هیچ نگفت بعده زمانی سرفرو کرده ماند بجواب شروع نمود و بعد فراغ آن بزرگوار پرسید چیست که راسخا و چکوست آسمان بدیدید و هیچ نگفتید و این دیدن چه بود و سرفرو کردن کدام وجه نمود و چون سرفرو کرده ماند بعده جواب را از زبان برانید آمد روشنی گفت ای عزیز چون مسئله پرسیدی از کتاب ظاهری فراخ نیامد فرشته دست راست و چپ را پرسیدم که چیزی جواب این دایره گفتند بعده نظر در لوح محفوظ کردم جواب این مسئله نیافتم بعده در مقام دل شدم و از دل جواب طلبیدم چنانچه حق جواب بود بآن رسیدم و کما حق رسیدم و کما حق شنیدم بعده جواب آن بر تو گفتم فائده گفته اند بعضی صوفیان گویند لا اله الا الله محتاج است سوی چهار چیز یعنی ذکر را چهار چیز بیاید تصدیق و تعظیم و حلاوت و حرمت تا بهره وک نماید و در زمره مخلصان در آید پس هر ذکر را که بنا شد ویرا تصدیق که کن اصل است در ایمان را پس او منافق باشد و ان للناس فیتن فی الدرک الاسفل من النار و هر ذکر را که بنا شد هر او را تعظیم ذکر یعنی بجلالت و جمیت گلوید پس او مبتدع باشد و مبتدع

خارج عن دین الاسلام و هر فکر را که نباشد مراد احلاوت ذکر که با خطا و ذوق گوی پس مرئی باشد
 و المرئی شریک و هر فکر را که نباشد مراد احزیت ذکر یعنی ذکر را منزه از غلطی و غایت پس و
 فاسق باشد و الفاسق مذنب محروم عن الوصول و الوصول بیرون آمدن خواجه سهل قسری
 روز جمعه از مسجد و نظر کرد به سوی مردمان پس گفت اهل لا اله الا الله بسیار اند و مخلصان
 اندک یعنی آنکسانیکه لا اله الا الله بر زبان میرا شد بیشمارند اما مخلصان که مقصود در گفتن
 و کردار اخلاص دارند اندک اند حاصل نبود مجموع آن خصال مسطوره مگر حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم را و هر که ابر گردید و بطین حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم یکی از مخلصان گیند
 و هم از بهر این گفته شد هر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را دانستن نه لا اله الا الله گفتن
 لا اله الا الله عظمی محمل پیغامبر و علو درجه پیغامبر که ویرای پیغمبر می زیسد و بخواند دیگر از اسو
 گفتن لا اله الا الله نه دانستن که دیگر از اباد وجود اختلاف طبائع بشری طاقت آن نبود که
 در ادل برین مامور شوند و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که برگزیده مآورد را بدو با وجود
 صورت ظاهر بشری طاقت همه چیز داشت و دستی مبداء هر چیزی که میخواست صلی الله علیه
 و آله و سلم گفت ابن عباس معنی آیه که میه فاؤکروا الله قیاما و قعودا و علی جنوبکم که ذکر کنید
 خدای شب و روز هر جا بیکه باشید خواه در خشکی خواه تری خواه در سفر خواه حضر و بهر حال که باشید
 خواه در غنا خواه فقر خواه در صحت خواه در مرض خواه در سر خواه در علانیه و لفظ ذکر و اتمست
 بر لے و جواب پس هر آنکه ذکر فرض باشد یعنی همه احوال از ذکر خداے تعالی غافل
 مباشید که العقله عن الله من الکبر الکبار که پیر دستگیر قطب العالم قدس سره گاهی چون در بیان
 این آیه میشدند بعد بیان حاصل این آیه این دو هر که موافق مفهوم این آیه هست میفرمود
 حافظان و ستمهان و طالبان را ذوقی تمام دست میداد و فرخ بفرخ میکشاد و بخت
 بیشمت لیشت بجهت بهی کور که او سرتکجه بنویز میسر بود که در خبر هست از رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم بدرستی که خداوند تعالی را فرشتگانند که طواف میکنند در کوچ و باده راه یا میجویند

اهل ذکر را پس چون یابند قومی را که ذکر خداست تعالی میکنند ناکند یکدیگر را و بگویند
 بشناسید و بیایید پس گردمی گیرند اهل ذکر را بر پای خویش تا آسمان دنیا تا چون اهل ذکر
 متفرق میشوند میروند آن فرشتگان سوی آسمان حق تعالی که عالم همه خیر باد و انا تر
 یا غفل آن ذکران است پس برسد ایشان را که از کجا آمده ایشان جواب گویند آمیم از نزدیک
 بندگان که در زمین ماند پس برسد خدا تعالی ایشان را و وی دانا تر است با احوال آن
 ذکران چه میگویند بندگان من جواب گویند ملائکه که تسبیح میگویند و پیاکی یاد میکنند ترا
 و تکبیر میگویند و بزرگی یاد میکنند ترا و حمد میگویند و تهلیل میکنند یعنی لا اله الا الله میگویند
 و تحمید میکنند و بزرگی یاد میکنند ترا یعنی لا حول ولا قوة الا بالله میگویند پس گوید خدای تعالی
 هست که ایشان مراد دیده اند گویند پس گوید خدای تعالی چگونه باشد اگر بیند ایشان مرا
 فرشتگان گویند اگر ببینند ترا باشند سخت تر مر تر عبادت کننده و تحمید گویند و بیشتر تسبیح
 گویند پس گوید خدای تعالی اکنون چه میطلبند ایشان از من فرشتگان گویند از تو بهشت
 میطلبند پس گوید خداست تعالی هست که دیده اند ایشان بهشت را فرشتگان گویند و الله
 یا رب ندیده اند ایشان بهشت را باز حق تعالی گوید چگونه باشد اگر ببیند بهشت را ملائکه گویند
 اگر ببیند بهشت را باشد حرصی سخت تر و طلبی و رغبتی بیشتر برای بهشت ایشان بجز بهشت خلد تعالی
 گوید از چه خیر پناه میجویند ملائکه گویند از آتش دوزخ بپناه میجویند گوید خداست تعالی آیا
 هست که دیده اند آنرا فرشتگان گویند و الله یا رب ندیده اند آتش دوزخ را باز فرمان
 شود که چگونه باشد اگر ببیند آتش دوزخ را باز ملائکه گویند اگر ببیند آتش را بر آئینه باشد مرا
 فراری و خوفی سخت تر از روی گریختن از آن آتش و سخت تر از روی ترسیدن از آن آتش
 و بگویند فرشتگان بفرزش میخوانند این بندگان از تو پس گوید خداست تعالی اسی فرشتگان
 گواه میگیرم من شما را بعد استیکر بیا مرزیم من ایشان را فرشته از فرشتگان گوید یا رب دنیا
 این ذکران غفلان است که نیست از حمد ذکران غافل بر حاجت خود آمده بود و ناگاه میان

ایشان نشست حق تعالی گوید هم قوم لایشفی جلیس هم یعنی ایشان قومی اند که به بهره نشود و نشین
ایشان او را نیز آمرزیدم و مخفور گردانیدم قائده خداوند تعالی را در دل اثبات کند و جای
و غیر را نفی کند در آبدن نهد تا ذکر جمیع اعضا ذکر را محیط شود و دل و جان و درگ می باشد
گرداند و جمیع خاشاک انبیا را که در دل ذاکر سر کشیده بود و از درگ و پنهان ذاکر بر کند و خواهم که
جمع صحبت اعتبار بر کنم و در باغ دل را بکنم نیز نهال دوست و آشنایان در دل قرار گیرد و آثار
و انوار ذکر در درگ پنهان ذاکر در آید حکم قل جا را الخی و زهق الباطل آثار انبیا را از دل منزه
منزه بق گردد و ذکر فضل الله و تیر من کثیرا در معرفه المربوب و دلیل الساکین مسطور است
بیشتر ذکر وقت سحر گوید با و از بلند چنانکه اهل و جیران نیز خطی بگیرند اگر گویند باری بشنوند و
برکت انجین ذکر گفتن بسیار است و بعضی میگویند آهسته گوید اما کلمه الله با و از بلند گویند چنان
ذکر گوید که هر تار سوزی که بر تن هست زبان گردد و چنانکه نپدارد که گوئی همه جوارح زبان شده است
و در خزانه جلای مذکور است که شیخ الاسلام شیخ امین الدین گادرونی گفته است که ذکر لا اله الا الله بلند
بلند بگویند و آواز بلند تر دارند و از جای بلند بگویند چنانکه آوازان دیگران بشنوند و

بسبب گفتن لا اله الا الله تنبیه یابند و یا خدا سی گفتند قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم قال الله لیسوی بن عمران ان فی امت محمد رجا لا یقومون علی الاشراف ینادون یقبل
لا اله الا الله اولئک جزایم عندی و نیز شیخ امین الدین گادرونی گفته است
چون بلبل بقرار در سوخته گل پنهان دلا که بعد ازین توانی بد و در کنوز جلای نیز آورده است
که بر لفظ مبارک مانند ذکر علانیه نیکو است و خجسته بهتر که هر دو بحديث صحاح ثابت شده است
قال علیه الصلوٰه و السلام فضل الذکر ذکر کفری لفظی از اضداد معنی سر و جبهه اسمی از اهل لغت
و خفی ذکر ی را گویند که زبان نهد و بدل گویند نه آنکه آهسته گوید اما بحر کتیکه در جبهه آمده است
باشد است است مریع نشین پای و است بگستراند پای چپ بران نهد مستقیل قبل و مجزایک
که وزن نباشد تا مشغل نیفتد چشمها بند و نفعی لا اله الا الله از چپا آغاز کند تا آنجا که دم یاری می آید

مکشد برهنگار و اثبات الا الله باز بچپا کند تا قوت و شدت تا این شدت مرثیه قنوا و
قلب از اهل کند بیا که بعضی مشائخ روح بعد محقق و ثبوت شرع در ذکر جبر ذکر جبر اختیار دارند
مقصود ایشان از این نفع دیگران دارشاد یا دفع ملامت مشهور و غوغای خلق و حضور تمام است
و بعضی ذکر خفی اختیار دارند مقصود ایشان درین دفع شهرت است و دفع ملامت ریاست نزد
ایشان نه آنست که ذکر جبر را کرده و حرام می پندارند کلاً و حاشا نه بینی که خود هم سید جلال الدین
نجاری و مشائخ دیگر روح اختیار ذکر جبر داشته و بنده گی خود و مشائخ قوام الدین که مرید تربیت سید
جلال الدین باشند و مشائخ دیگر ذکر خفی داشته و بنده گی شیخ سارنگ و پیر دستگیر این فخر
اختیار ذکر جبر داشته پس معلوم شد که مقصود هر یکی معنی بریت است و لکل امری مانوی
فخدای باب تراه صواب به فلج باب و للشراب باب و حاضر گردانند آن طالب شیخ خود را بدل
خوش در بهاری که ذکر گوید وقت دراز کشیدن کلام لا و بگوید در نفس خویش بدرستی که در خانه
شیخ حاضر است نزدیک من یعنی شیخ بعالم روح نزد حاضر است و در گذشته است مرا اگر چه
بنی حاضر نیست تا چنان شود که بر تن هم بنده و حاضر و فستون روحانیت شیخ از بهر آنست
که مرید بجهت بسیار دارد و توجه بحضرت غرت تواند کرد که او خوی کرده عالم شهادت است با حرم
غیب آشنائی ندارد و صورت شیخ از عالم شهادت است چون پیوند ارادت محکم کرده است توجیه
بدل شیخ نیک آسان دست و بد و دل شیخ متوجه حضرت است و پیوسته عالم غیب هر لحظه
از غیب بدل شیخ فیض از فیض ربانی میرسد و از دل شیخ بحسب توجیه دل مرید مدد های
غیبی بدل مرید رسد تا دل مرید اول بواسطه شیخ از غیب مدد گرفتن خوی کند و پرورش یابد
آنکه تدریج مستعد قبول فیض فضل ربانی شود و تقسم رهم شرابا بهو را ابتدا را اگر چه
همین شراب باشد و لکن در جام ولایت شیخ بدو دهند پس در جام نبوت محمد صلی الله
علیه و آله و سلم تا ساقی حق شراب ظهور دهد و بواسطه در دهر سالان می بخورم که روح
بیچاره دوست نه زبان مست نشدم که عقل دیوانه او مست به دودی بر جیست فاشی درین دنیا

زان شمع که آفتاب پر زنده است اینچنانست که شمع را در راه دلیل و بدر قوت خویش نماند
و چون آفتاب در خوشی پدید آید یا پیری یا کمال و سبب در نظر افتد در حال نه از به لایق شمع گیرد
و از راه اندرون در حال بزرگسایت شمع مدد طلبد که دست و نظر و لایق شمع دفع هر آفتاب
شیطان و اگر نفسانی است میکند و بعضی از شرائط ذکر آنست که ذکر پاک کامل باشد
از وضو غسل و پاکی تن و جامه و جای تابدائی که برای پاک همه پاک باید و از پاک همه پاک بدست
پس چون سالک ظاهر پاک دارد باید است که از وسوسه شیطان دور باشد و کونش و سلطان
الهمین همین معنی در دو از مدارت ظاهر بطن باطن بر سه ماده دارد که با هم چنانست که
اول پاک از نجاست و دوم پاک از غلظت سوم پاک از حرمت و نیشی باشد چهارم پاک
از رعایت پس بدینند و اگر مربع و مربع نشسته در همه اوقات یعنی است الا وقت ذکر که
که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون نماز صحیح گذاردی در مقام خویش مربع بزرگستی
تا آفتاب برآمدی و روزه سوت قبل باشد و هر دو دست بران نهاده و دو دیگر بکعبه است
چپ خویش نشینت دست راست را بگیرد باطن ابرام دست چپ ظاهر ابرام دست راست را
چنانکه گفته است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که ذکر انجلیسی پیر دستگیر قطب العالم میفرمود
چون ذکر درو کر شود معنی کلمه را و خاطر گرداند تا خاطر پریشان نگردد و دل و زبان کسیران
شود پس باید که زبان لا اله الا الله گوید و در خاطر نگذارد لا موجود الا الله مقصود الا الله
لا معبود الا الله لا محبوب الا الله لعین کریم الا الله لعین رحیم الا الله لعین غفور الا الله
پیر دستگیر قطب العالم میفرمود و چون ذکر مربع نشیند و دو دست بر زانوای خود نهاده باید که
ز انگشت پامی راست بزرگ کیاس نموده و گ کیاس بگس را میگویند که با باطن دل مربوط است
چون قوت ذکر دران رگ میرسد معجیات باطن میشود و نیز پیر دستگیر قطب العالم فرمود
و آغاز تلقین ذکر ذکر را جلسه می آموخت که در حالت ذکر ذکر بران طریق نشسته یز که
مشغول شود که آن جلسه تیز حرارت باطن میشود و اثر آن زود بر لب میرسد بعد

چندگاه مکه جلسه دیگری آموخت که ازان کار با علی میر سید و عالم طبر و میر روی سیمو و غیره
از تلقین ذکر بر صورتها سی سطور ربط قلب با شیخ و مراقبه و پاس اتفاس و نفی خواطر که بتدی
اهم ترین ریاضت است هر که را قابل و لائق آن میدید می آموخت طریق جلسه های سطور و مراقبه
و پاس اتفاس هر یک تعلق بحضور مرشد دار و از غایت باریکی قلم در نوشتن طاقت نمی آرد
پیر و سنگیر قطب العالم میفرمود و ذکر باید که از حضور تمام ذکر گرگزید و اخراج حاضرین
و اگر آن مرتبه ندار که حاضر بنید باری حاضر داند تا از دایره مسلمانان بیرون نشود و البته
و ذکر از غفلت دور باشد که الغفلة فی الذکر اشد من الغفلة عن الذکر و از حضرت مصطفی

صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که گفته است من قال الله و قلبه غافل عن الله فخصمه
فی الدارين هو الله و فی روایة تعلیلة لغتة الله وایمغنی اهل خلوت مشایده کرده باشند
در آن صورت که چون ذکر از سر حضور گویند به پیوند که بارانی منور بر سر ایشان پلبارد و
همان که قائل شدند بارانی منور باران مکرر مبدل میشود و نه یعنی که مشایخ راج گفته اند
که شیطان همیشه میخواهد که طالب را در ذکر و سوسه دهد و در تفرقه اندازد و بلکه در میان ذکر پنا
گوید که در فلان ذکر تسبیح چندین ثواب است در فلان نماز فضیلت بیشمار است و مراد او
آن باشد که طالب را از ذکر باز دارد و از آنکه هیچ طاعتی بر نفس سخت تر از ذکر نیست و سبب
نور ذکر که در باطن ذکر خواهد رفت مجاری شیطان بسته خواهد شد و چنین محل گفته اند که
ذکر را واجب است که در میان ذکر به هیچ طاعتی مشغول نشود و بگوید چون از ذکر فارغ شوم
آن طاعت را بجا آورم و بعد آنکه از ذکر فارغ شود آن نماز یا تسبیح را بجا آورد تا شیطان بعین
جانب و خاسر گردد و بعد ازین در میان ذکر او را تشویش و سوسه ندید پیر و سنگیر قطب العالم
قدس سره میفرمود نفی لاله را از چپ آغاز کن و تعظیم تمام لارا از نان بر کشد و آله را بیست و
راست فرود و الاله را از چپ بر آرد و مجد الله را بیست و چپ که دل گواشتی در آن جانب
مودع است فرود برد و چنانکه حرارت بدل گواشتی صنوبری شکل رسد و دل ازان متاثر شود

انشرح صدر پدید آید و المینان دل حاصل نشود و سالک طالب را چون جمیع اوقات مسر
 مستغرق مذکور باشد بختیستی کفالی نگر و دل اوزبان اواز ذکر و از معنی ذکر مانند قیام بختی
 بگذرد و بعالم دل رسد و حجابها برطرف گردد و باز چون مدتی هم برین گونه بگذرد و ذکر را ندک و کوفانی شود
 بقار هم بگذرد و در مقام مشاهده برسد و ذکر مانند ذکر آینه تجلی و جمال و جلال حق عز
 شود و ذکر و ندکور یکی شود و هم آنست که پیر دستگیر قطب العالم بار این بیت میفرمود
 تو بصیحت در اسد و جبهانی بچکنم قدر خود ندانی فائده بدانکه میان مشائخ روح و ذکر
 دیگر هم مامور است اما ذکر لا اله الا الله را فاضلترین ذکر با داشته اند و در معرفه المبدین و
 و ایل السالکین آورده است ذکر مامور میان مشائخ طبلقات شده ذکر است بکی لا اله الا الله محمد
 رسول الله دوم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر شوم باسی یا قیوم لیس که نمل
 شنی و هو السميع البصیر اگر ذکر لا اله الا الله گوید هم بار محمد رسول الله گوید و اگر ذکر سبحان الله
 اختیار کند بستی و یکبار بگوید بعد از بستی و یکبار گفتن یکبار محمد رسول الله گوید و صلیا
 شیخ الاسلام صدر الحقی والدین روح آورده است در خلوت پیوسته ذکر باشد بکمال لا اله الا الله
 و هم باز گوید محمد رسول الله و اگر ذکرش در ریاضت بیشتر گوید چون بخود باز آید محمد رسول الله گوید
 پیر و تنگتر قطب العالم قدس سره بخواهند که ذکر را شروع کنند بلکه کثرت در و میفرستادند

بعده این آیت میخوانند فان تولى نقل حبسى الله لا اله الا الله هو عليه توكلت و هو رب العرش العظيم
 بعده کلمه لا اله الا الله باواز بلند میگفتند سوم کثرت محمد رسول الله میگفتند بعده باواز بلند
 شروع میکردند و هم بار محمد رسول الله میگفتند بعده چون باز شروع میکردند تا آنکه ذوق میبود
 دوم بهتر میشد لا اله الا الله باواز بلند میگفتند چون بخود باز می آمدند محمد رسول الله میگفتند
 میفرمودند بدین طریق عمل هر دو میشود یعنی چون شروع اول کثرت سوم کثرت محمد رسول الله
 گفته میشود عمل بهنگام تلقین میشود که در بهنگام تلقین پیر از اسم است که کثرت میگفتند سوم
 کثرت محمد رسول الله میگفتند بعده دوم بار چون شروع کرده میشود و در هم کثرت محمد رسول الله

گفته می شود بدانچه بعضی کتب گفته است که دهم کرت محمد رسول الله بگوید عمل بدان میشود و نیز میفرمودند که عمل سلطان العافین شیخ قوام نجفی و الدین همچنین بوده است و در اساس لطیفه که تصنیف ایشان است نیز برین اشارت میکنند حیث ذکر فرموده اند که در وقت که پدر مشغول خواهد شد اول این آیت بخواند فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلتم و هو رب العرش العظیم بعد از آن باز لا اله الا الله بگوید و بعد از آن بگوید که خدایا که آموخته شده است مشغول شود و دیگر دستگیر قطب العالم قدس سره را از فراغ صلاه میگرفتند و این دعا میخواند اللهم اذكرناک علی قدر قوت عقلنا و علمنا و نعمتنا فاننا کرنا علی قدر وسعته و حرکت و فضیلتک باخیر از ان کریم و یا ارحم الراحمین و نیز میفرمودند اگر جماعتی راجع کنند و با ایشان ذکر گویند بهتر بود و حلقه نشستن و حالت ذکر سنت مشایخ است و امری جائز و پسندیده است و در خانه جلای مسطور است هر کسی که ذکر بگوید اگر جماعتی را طلب کند که ذکر بگویند و ایشان ذکر گویند فاضلتر باشد سعدین و همین بقیه الله علی الصراط المستقیم تلقین ذکر گرفت از پدر دستگیر قطب العالم شیخ محمد قطب المعروف ابی شیخ محمد مدینه قدس سره و قطب العالم شیخ مدینه از بندگی خدوم برهان الساکبین شیخ سارنگ و او از خدوم شیخ یوسف ابرهوی و او از بندگی خدوم جاپان و او از شیخ امین الدین گاوروفی و او از برادر خود شیخ اوجا الدین عبداللہ بن مسعود و او از شیخ اسماعیل الدین و او از شیخ رکن الدین ابی القاسم بن فضل بن ابی القاسم الخطیب و او از شیخ قطب الدین ابی رشید احمد بن محمد بن خفیف ابرهوی و او از شیخ ضیاء الدین ابونجیب عبدالقاهر بن عبداللہ سهروردی و او از ابی احمد غزالی و او از ابی حفص عمرو بن محمد بن عمویہ السهروردی و او از شیخ محمدشاد دینوری و او از خواجہ حمید رح و او از ستری سقفی و او از خواجہ معروف کرخی و او از خواجہ داود طائی و او از خواجہ حبیب عمجی و او از خواجہ حسن بصری و او از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و او از خواجہ کائنات خلاصه موجودات حضرت محمد مصطفی احمد مجتبی صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن دعا را میخواند

تلقین ذکر و خرقه خلافت از محمدا مختلف بوده است و بنده گی مخدوم شیخ سارنگ ریناچ
تلقین ذکر از بنده گی شیخ یوسف بوده است از بنده گی شیخ قوام الدین نیز بوده است لکن از
بنده گی شیخ یوسف بعد ترک و شتغال بزم بوده است و از بنده گی شیخ قوام الدین و هنگام
شنل دینا بوده است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند که بنده گی شیخ سارنگ
ارادت بنده گی شیخ قوام الدین روزی بسبب پانوسی آمدند مخدوم در حال بودند
ملک سارنگ جامه یکتا را طریق بارانی بساز سن ترا تلقین ذکر خواهم کرد حکم اشارت
قبول کردند بعد فراخ تلقین فرمودند اگر چه جامه یکتا داری انشاء الله وقتی از اوقات تلقین
بکار خواهد آمد برکت بنظر و لایست بنده گی مخدوم حق سبحان و تعالی سببی پیدا آورد که بنده گی مخدوم
شیخ سارنگ تارک گشته و شغل دنیا گذاشتند راه طلب مولی گرفتند در خانه کعبه رفتند تلقین
که بنده گی مخدوم کرده بودند در کار آوردند و بنده گی شیخ قوام الدین را تلقین ذکر از بنده گی
مخدوم جهانیان و از محمدا می دیگر هم بوده است و از بنده گی شیخ قطب الدین و شعی مصنف
رساله کنیه نیز بوده است روزی این فقیر تالیف شیخ قوام الدین که ویرا عیار التصوف نام
داشته بودند در آن بنیشت دید که از شیخ قطب الدین تلقین ذکر یافته بودند و حضرت ذکر الخیر
فی عیار التصوف قال الفقیه العباسی الذکر سبب الوصول و صفیه القلوب فلا یجوز ک
اسا کلمه سمع و قال الحسن لا اله الا الله تطهیر السر عن الآله و اذا خلا السر عن تعظیم غیر
فلا وجه لهذا القول و قال الفقیه العباسی سمعت من الشیخ العالم العارف محمد بن الفری السان
فی بیت المقدس الشدید بن البینین ح ذکر الله تسبیح القلوب و تکشف السر
و العیوب و ترک الذکر فضل منه حالا و فتمس الذات لیس لها غروب و سالت ایضاً
الشیخ العالم بقیه السلف قطب الحق و البشرع و الدین المستقی مؤلف الرسالة الکیه حسین نقی
کلام لا اله الا الله و بین کیفیه النفی و الاثبات فقلت یا سیدی و برکتی اذا لم یبق فی قلب الساک
وجود الغیر فما یبقی بعده فاجاب الشیخ رح و ادام برکتی علی العالمین و ادام وجود الساک

باقی الابد من النفی لمن اعتبر الوجود حتی یزول تنبیه و الجواب الثانی لابد للساکن من النفی لان النفی
 الوجود فی محل الجمع و اما فی التفرقة اثبات الوجود بل اثبات وجود جمیع الموجودات لان النظر
 الی السکون جمیع و السکون تفرقة فلا بد ان نفی الموجودات و یدخل فی فراغ من الجمع حتی یصیر
 مستملا فی الجمع و به المقام عزیز لا یصل الیه الا الافراد الموحدون العارفون لان الجمع
 و تفرقة یتناقضان الا ان المشایخ السالکین نکرهم الی الجمع اکثر و کثرهم فی العارفین اوفر لهم
 اجلسنا من محبتهم و لا نحر مناسن بر کلت انفسهم بحرمة النبی و اکمل الامجاد قائما و گفت حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و سلم مرصحابه بارخ میخونی الحال پیش از آنکه میرید در استقبال نغی
 هر کی لعمرونی هست مقدر و وطنی گذشتنی هست وطنی را که مروت گذشتنی هست هم حیات خلیا
 خلوت یا بمسافرت چه انگذارید و وی سوی طاعت و ذکر خدای چارینارید **س** جان
 بهمان ده و گریه از تو بستاند اجل بن خود تو منصف باش ایدل این نکویا آن نکوئی ای عزیز
 نفسی چشیده مرگ تلخی مرگ خواهد چشید و رنج مشقت و کرب فرقت خواهد کشید و ازین جهان
 بالیقین خواهد رفت و بجز او نر خواهد پیوست پس باید که حیات را و طاعت و عبادت بسر رساند
 و عمر عزیز را در ذکر خدای مشغول گرداند **س** صاحب عمر عزیز هست غنیمت و نش بگو میسر
 که توانی ببر از میدان نش بفرمانده باید که شیخ امین باشد بر دین خویش معروف بویکخوا
 خالق و ادای امانت نقل هست که امام ابو الحسن نور علی روح در مناجات خود گفتی خداوند را
 اگر دوزخ از مردم پر خواهی کردن قادری بر آن که بمن پر گردانی و هر خلایق را بهشت رسانی
 امام شبلی روح میگفت امانت شبلی و اعف عن علیدک تیرج الشبلی تنبیه یک کاتیرج
 عبادک باعوانی خداوند ما پر کین دوزخ را از شبلی و از بندگان دیگر عفو کن تا راحت گیر و شبلی
 از عذاب تو چنانچه راحت گیرند همه بندگان تو بجا فیست از دوزخ و این سخن اگر چه از جهانی
 دیگر است لکن نیک خواهی بندگان خداست تعالی مقصود هست هم از نیست که بزرگان
 گفته اند نشان اخلاق اولیا ستم خیر هست بیکو کار زیاری دادن و به کار زانید و ادن و بخشیدن

و بعد از اینک خواستیم که مرخوشتن را بنحوا پیدا آنکه مراد از امانت عطا خلافت باشد که خلافت است
 پیران است و در پیش را باید که در ادای این امانت امین باشد چنانکه حق ادای امانت است و انما
 از اهل تقصیر نکند و در پنج ندارد و پیران اهل صرف نکراند و آتش بخ باید که واقع بود و عالم بود
 بر بار یکپای راه شریعت و طریقت و حقیقت که بار یکپای این راه شریعت و طریقت حقیقت
 بار یکپای است هر کسی را بران اطلاعی بود که اهل مرشدی باید که برینها مطلع و دیده درها
 تا گیر از این توانند که بمنزل رسانند ازینجا است که گویند شایخ طیبیان دلمان چون طبعیت
 و بیمار جابل بود بیمار را طبیب خود را کنگر درش او نداند و در بار خلافت ملت سازد
 که هر علتی را دوائی دیگر است و هر خوبی را رجحونی دیگر و هر مرضی را خاصیتی دیگر است که آنرا طبیبان
 حاذق شناسند و طبیبان جابل پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در مرید صفت
 موسوی باید و صفت موسوی نباید اما آنکه باید آنست که همیشه طالب دیدار موسوی باشد و
 از آنرا یک گویان بود و صفتی که نپایدا نیست که چنانچه موسی علیه السلام را یا خضر علیه السلام
 ملاقات شده و بشرق صحبت مخطوط گشته لکن در افعال خضر علیه السلام چنانکه کشتی شکستن
 کوه کاشتن و عمل دیوار کردن چون موافق نشد سداکت نماند یا اعتراض پیش آمد و انهم ظاهر
 او را خلافت شرع نمود اما نبود لاجرم خضر علیه السلام گفت بد افراق بینی و بینک نباید انی که
 اعتراض بسبب مفارقت تحقیقی است اگر در موسی علیه السلام اعتراض نبودی انصبت خضر
 جدا گشتی کنکس مرید را شاید که در افعال پیر ظاهر او باطناً اعتراض نکند تا از بکرت صحبت حد
 نعمتی بگیرد و هر چه از افعال پیر در نظر مرید کثر نماید کثری حواله چشم خود کند و اگر خلافت شرع
 نماید اعتقاد کند که این مرا خلافت مینماید اما شیخ خلافت نکند و نظراً درین باب کاطر است در آنچه
 از نظر کند پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره فرمود و فوائد السالکین آورده است که خدمت خج
 معین الملة و الدین رخ فرمود و وقتی من در خدمت شیخ یوسف چشتی حاضر بودم و جمله بزرگان
 چشت خدمت شیخ حاضر بودند حکایت اولیا میرفت درین میان مریدی میباید نیست بهجت و تقوی

خواجہ آورد فرمان شد بنیشتن بهشت گفت من آمده ام تا بخدمت خواجہ مرید شوم خواجہ
 در وقت خود بود فرمود یکی مکنی من ترا مرید گیرم گفت فرمان شود فرمود چنانکه کلمہ لا الہ الا اللہ محمد
 رسول اللہ میگویی اگر یکبار بگویی و بدین اقرار کنی کہ لا الہ الا اللہ چشتی رسول اللہ ترا مرید گیرم
 چون آن را سخ بود بر فور گفت لا الہ الا اللہ چشتی رسول اللہ خواجہ او را دست داد و او را بہت
 شرف گردانید و خلعت نعمت در بر کرد و بعد او را گفت کہ بشنو اینکہ گفتیم کہ تو کلمہ بدین نوع بگویی کہ مستم
 و کد احم کی از بندگان کینند محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ واکہ و سلم ہستم فکر چنان بہت ابا را سی کلمت
 حال ترا ہیگفتم و ترا آزمودم کہ دین اعتقاد صدق داری کہ من آمدی مرید شدن میخواہی یا نہ
 کہ صدق درست داری پس مرید را سخ میباید کہ بخدمت پیر باشد و من اعتقاد ترا امتحان میکنم و
 شیخ خود فرماید بر قدر استعداد و قابلیت مرید بلطف و زحمت فرماید تا اگر کی در بعد حال یکم خوب
 و کم خفتن و کم گفتن و کم با خلق بودن استقامت فکر نباشد قابلیت بعلم پاس انفس دفعی خاطر
 ندارد چنین کس را مشغول گردانیدن بر چنین کاری عظیم محض ہلاکت مرید باشد بل زوق آنہا باشد
 کہ ازین کار بگریزد و باز دم اینکار ہم نرند الا با عانت اللہ تعالی کہ از اعانت ہر چہ بگوید شود و از
 توفیق ہر چہ بگوید سرور و بیاورد و شیخ آنمرید را احکام شرع انچہ ضرور مراد است چنانکہ فرمود
 و واجبات و سنن و مستحبات و خیرات و حسنات دیگر کہ بدان توانی و اجبری و قربی و منفعتی باشد
 و در اتیان آن تخیالی شود و انچہ بر بہت یعنی منہیات و منکرات شرع و محبت غیر ہر چہ بشہوت
 و ہوا بود کہ بدان ما خود شود و از تعجاب مطرد بود و زیرا کہ شیخ آنست کہ ثابت گرداند وین و
 شریعت را در ولایت مریدان خواجہ ابو بکر و راق روح در تہذیبی اسرائیل پانزدہ روز مگر گران ہا بود
 چون را ہیافت گفت خدتی مرا پیش آمدند و مرا آبی خوانیدند قساوہ آن سی سال بردل کن
 بود و این اشارہ بہت بدانکہ شاید کہ در آن کوزہ آب نوع شبہہ ناوہ بود ہا باشد بہین اسی غرض
 یکشرب آب را این حال بہت آنکہ او را در و شب خوردن و آشامیدن و پوشیدن حرلم
 بود چگونہ شود فائدہ چون از ادای نماز کہ فریضہ بہت فارغ شود و طلب حلال فریضہ بہت

و بعضی این طائفه گفته طلب حلال فریضه است بر همه خلق و ترک حلال فریضه است برین طائفه
بفتوی علماء آخرت نه بفتوای علمای ظاهری که ایشان طالب مولی و ایشان طالب نجات
از دوزخ در رسیدن بهشت اند فشتان بینما ابو بکر صدیق رضی که در نیگار صادق در اسخ بود
و اهل انیکار بود و هر چه داشت از مال و منال جمله بد و گلیبی پوشید و حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم آنرا نیکو پسندید و عثمان بن مظعون بخون بیاید گفت ای حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم میخواهم که جمیع مال خود را در بارم و خود را فقیر و محتاج سازم حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم نه پسندید و پراست ازین نیکو بدید پس آنچه خواص را فرض است
عوام را فرض نبود و آنچه عوام بخت است خواص را نباشد خواص عالی بختان اند عوام خود
پرستانند فائده مرید بشناسد که نفس چیست و بداند که او را چگونه ریاضت باید کرد و
زیاضت او جز بخت نیست او نشود سالک را شاید که بر قد طاعت و امکان ویرا باز گرداند و
خواست وی بدو نرسد پس هر که عنان نفس بر دست وی دهد با وی شریک بود در فساد
وی گفته اند نفس داعی است بلذات و شهوات و منبغات و شیطان داعی است بحرمت
بشرکت نفس فرق میان خواست نفس و خواست شیطان آنست که نفس را جد کردن
و بجا نمودن در شهوات است یعنی هر چیزی که آرزو کند بدان جد و بجا نماید بران رسد اما
شیطان اگر یک چیز را از محرمات پیش آرد و دران غرض او حاصل نشود چیزی دیگر پیش آرد
بعد چیزی دیگر پیش آرد تا او را در حرام نیفتد مقصود او افکندن در حرام است و کلام
در ایشان عمل بعزیمت است نه بر خصمت ازینجا است که گویند که مرید را کار بر خصمت کردن
نه بر قاتل است مرید هر چه کند بعزیمت کند که در خصمت نشود و لهذا مرید مبتدیه را اتباع بعزیمت
ممنوع است از بهر آنکه هنوز بقیه نفس دارد و نفس را در خصمت راحتی و خطی است پس مرید
خطا نفس باشد از آن محترمه و محتجب باشد و دیگر نفس را چنانیدن تخمینا یا بسیاری او را
از و طائف خواندنی و گذاردنی در دوزخ شب و یا بسیاری صوم یا پیشانی بر رخاغت ماضی

و حال و دور کردن نفس از عاداتهای زشت یعنی بچشاندن نفس را تلخیدار و چشپاییدن تلخیها
 ترک مرادات است پس باید که ترک مرادات نفس گیرد و از محالافات که نفس پیش از توبه کرده است
 و در حال میکند پیوسته بر ندامت و شیمانی بود که اندام توبه و نفس را از عاداتهای بد بجا بیاورد
 این متشکل گرداند چنانکه اگر کسی را هوا می باشد در شست یا بر خوردن و آشپاییدن چیزهای لطیف بود
 معالک از ان عادت برون آرد که عادت بت پرستی است و از بت پرستی خدای پرستی نشود
 ای عزیز تا آنکه این همه گفته شد همه را بر خویشستن حاصل نگرداند از جمله تا آنکه نباشد هیئات میهات
 موصوف بدین صفات امروز تا نبکاست تا کار شفیج یکجا رسید و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 جوایز توبه کننده است و دوست خداست تعالی است غر و جل و این دلیل بر شرف توبه است و این
 دولت بنده را به توبه حاصل میشود پس مقام توبه بهترین مقامها باشد و درست کردن مقام توبه
 بر طالب اہم مقامات است و حد جوانی تا سی سال است و کمال آن چهل سال هم از نیست که بعضی
 سالکان گفته اند تا چهل سال کار تصوف اگر بکند میسر آید بعد از این میسر نیاید از بهر آنکه بعد چهل سال
 ضعف و سستی مستولی میشود و ریاضت کشیدن نتواند بعضی گویند حق تعالی کریم و رحیم است باید
 که درین راه وجود ضعف و سستی اگر چه بعد چهل سال باشد در آید نظر بر ضعف خویش نکند نظر
 بر کرم و رحم او دارد و میگوید فقیر مولف سعدی بن محمد بن علی الصراط المستقیم والیدین القویم
 چون پیر دستگیر قطب العالم قدس سره خواست که این فقیر را تلقین ذکر کند صوم روز با نظر
 مذکور فرمود و بعد از غسل بعد از نماز فتن طلبید خود پشت بقبله داد و این فقیر را استوجبه قبله
 بنشانند مقداری خوشبوی نیز طلبید این فقیر را نیز بداد و در مجلس مبارک استعمال کرد و چنانچه
 تلقین از شایخ کابرا من کابرجی آید بفرمود و نیز فرمود وقتی نبی کی خدمت شیخ فید الحق والین
 قدس سره در وقت مکروه میان روز نشسته بودند یکایک سجده کردن گرفتند و مصاحبان که بودند
 زبان منع کشودند که وقت مکروه است سجده در نیوقت ممنوع است نبی کی خدمت از غایت شوق
 برود دست به بان بردند و الحاح کرده فرمودند عزیزان برای خدا باز مدارید و چیزے گویند

معشوق در نظر آمده است طاقت آوردن نمی توانیم بعد گفتن انجلیت پیر و سنگی قطب العالم
 قدس سره این بنده می نیز فرمودند و هر سه ساین چت جبری چه آئی بپریت کریت نه کیمین
 قائده خلاصه ذکر مقصود ذکر استغراق است بجز کور و استغراق ذکر بجز کور حاصل میشود و بی نوع
 که اتفاقات کند دل ذاکر سو می ذکر و نه سو می دل بل استغراق گردد و بجز کور و چون اتفاقات کند
 در میانه ذکر سو می ذکر پس آن اتفاقات حجابی است مشغول کننده از مذکور بخود و این حالت است
 که تعبیر کنند ازین حالت عارفان بقدر استغراق ذکر بجز کور حاصل میشود و بجز کور فانی گردد و نفس
 خود را آنکه نه بیند خیر را از ظواهر جوارح خویش و نه از چیزهای که خارج باشند از دونه عوارضی را
 که در ذاکر است بلکه غائب شود از همه ظواهر و باطن افعال و احوال بعد از آن رفته باشد درین مقام
 دیگر تا بنهایت مقام بقا رسد و جمال استغراق و کمال فنا آنست که فانی شود از نفس خویش
 و فانی شود از فنا نیز و فنا از فنا نهایت فناست که این را بقا گویند و این وقتی تواند بود که مقام
 مشابه ذات و صفات ممکن یافته باشد در سکر حال فنا بصحو آمده بود و بقای که در آن فنا ظاهر بود
 آنست که بے اختیار گردد تا هر چه خواهد بارادت و اختیار حق بکند و از نیجست است که اهل اتصال
 در مقام مکاشفات و مشاهدات هیچ مشقتی ظاهری نمیشود و قوای ایشان باز تلاشی و ضحک محظوظ
 میماند چه اگر بعد از وصول بسببی از اسباب تغیری و معنی بجال ایشان راه یابد از مقام حصول
 رجوع افتد و آن ممکن نیست خواه از ذوالنون مصری روح گوید یا وصل الیه احد فرج بر بین ای
 عزیز شیخ رکن الدین قدس سره در بیان درجات ذاکر چه پرده در می میکنند و میگوید اول
 ذاکر آنست که ذکر بهیبت تمام کند چنانکه وجود وی تافته شود از پر تو عشق تا آنکه ذکر الله
 بر دل وی مستولی شود و کبے اختیار در خواب و بیداری و در خلوت و خلوت دل ذاکر استغراق
 ذکر باشد و در بعد دوم در مقام آنکه عاشق او حق تعالی باشد چنانکه سطور است هر بنده مذکور
 سن بر و غالب شود و عاشق و مست گردد و سن بروی عاشق شود و چون انجم مقام برسد
 استقامت گیرد و بعضی از امرار و معانی و حضور تجلیات صفات حق تعالی مکشوف گردد و از الله

گفتن باز ماند زیرا که الله گفتن از پس پرده حجابها بود چون حجابها برداشتن نام توان گفتن و
 تسخیر شده ماند در کشف تجلیات و عینیه از عجایبها بملک و بهشت و اهل بهشت و اللوان نعم
 بهشت چون این مقام استقامت گیر و بدرجه سوم رسد و آن درجه آنما شد که از ذکر باز ماند و در
 جلال حق تعالی قافی شود و در نیمی مقام وقتی باشد که از اندرون وی بے اختیار بهو بر می آید
 و وقتی این باشد که از پرتو آنکه درون اوست از زیان و دل و جمله عضوها ظاهر و باطن او بهو بر می آید
 و در آن خلوت که او می باشد از جمله دیوارها بهو یا الله یا الله بر می آید چون مرد کامل و عامل
 باشد بنده صورت های طالع و عجایبها و بدین خیر با التفات نکند و در عشق مستعجل تر باشد
 چون از این عشقهای نورانی بگذرد و خود را در هوا فراموش کند و حق تعالی بقدر صفای او
 بقا خود کشف کند و در دیدن و شناختن حق تعالی هیچ شک و شبهه نماند و این مقام اول
 وصال است بعد از آن ساقه فساده لحظه فلوظه ترقی پر فرید گردد در نیمی مقام گاه فنا باشد
 گاه بقا بود چون همه حق تعالی را بنمید و بحق تعالی بنید و خود را قافی داند و جمله مخلوقات را قافی
 داند این مقام را مقام فنا گویند و چون در خود نگر و بحق تعالی را بنید و دردی قوی و مسوده
 عظیم باشد این مقام را مقام بقا گویند و در نیمی مقام باشد تا آنوقت که بمقام اتصال رسد و از
 انقطاع و محرومی یمن گردد و در غفلت و قدرت دور باشد و قرار گیرد و ساکن شود و از هر حکم
 که در پیرویه هزار عالم رود در باطن او انگاری و چون و چرا نباشد و هر چه بروی رود راضی باشد
 از احوال دنیا و آخرت و حق تعالی از وی راضی شود و وجود خود را در رضا و محبت قافی کند
 و دل وی بکلی با حق تعالی باشد و اختیار نفسانی کلی و جزوی و قولاً و فعلاً همه عبودیت باشد
 و در رضیات حق تعالی همیشه در لذت بود و از مقام وی هیچکس شرح نتواند داد و در مصباح
 گفته است فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله
 چه سیر الی الله وقتی منتفی شود که بادی وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله
 انگاه محقق شود که بنده را بعد از فانی مطلق وجودی و ذاتی منظر از حد ثانی از زانی گردد و باطن

در عالم اقصاء باوصاف الهی و تحقیق باخلاق ربانی ترقی کند و بعضی گفته اند مراد از فنا فنا و مبالغات است
 و از بقا بقای سوانحات و بعضی از لوازم توبه بنصوح است چنانکه بزرگی گفته الایالی امره را لیت ام
 حاکم و بقا بقا رغبت است در آخرت و بعضی لازمه مقام هدایت و بعضی گفته اند فنا زوال
 خطوط دنیوی و اخروی است مطلقا و بقا بقا رغبت بحق سبحانه تعالی چنانکه ابو سعید خدری
 گفته است علامه من ادعی الفنا زوال حط من الدینا و الاخره لا من الله و بعضی لازمه
 صدق محبت ذاتی است و بعضی گفته فنا زوال اوصاف ذمیه است و بقا بقا اوصاف حمیده
 و بعضی از مقتضیات تزکیه و تجلید نفس است و بعضی گفته اند فنا غیب است از شهود بقا استمرار
 باقی و بعضی مبتنی بر سکر خال است و شیخ شیعوخ رح گفته الفنا المطلق هو ایستوی کن
 امر الحق سبحانه و تعالی علی العبد فی غلب کون الحق سبحانه علی کون العبد و تحقیق فنا مطلق نیست
 وقسام دیگر گفته شد هر یک خنای است من وجه و فنا مطلق بر دو نوع است فنا ظاهر و فنا باطن
 فنا ظاهر خنای افعال است و این تحریفی افعال الهی است و صاحب این فنا چنان مستغرق
 بحر افعال الهی شود که خود را و نه غیر خود را از کموتات بنید هیچ فعلی و اختیار بی اختیار حق سبحانه و تعالی
 نه بنید و چنان مسلوب اختیار گردد که نجویش اختیار هیچ فعلی نبود و هیچ کاری خوض نکند
 و بعضی از سالکان و نیکام ها نه اند و نه آشامیده اند تا آنکه حق سبحانه تعالی کسی را پیشانی
 گماشته است تا بعد ایشان از طعام و شراب و غیر آن قیام نماید و فنا باطن آنست که گاه در شرف
 صفات غرق فنا صفات خود شود و گاه در مشاهد عظمت ذات قدیم غرق فنا ذات خود گردد
 که باطن او از جمله وساوس و هوا جس فانی گردد و اما از صیرورة فنا لازم نیست که غیب جسم حسی
 بلکه شاید که بعضی را تعلق اخلاقی و بعضی را نه شیخ شیعوخ رح گوید و قتی از شیخ ابو محمد بن عبد البصری
 سوال کردم است که باشد در آن فانی را بقا تمیلات و سرود وجود و سواس از شرک خفی و شیخ
 میگوید که نزدیک من آن بود که این از شرک خفی باشد شیخ ابو محمد جواب داد که این تمیلات باشد
 در مقام فنا اما گفت که این از شرک خفی باشد یا نه بعد هم درین میان حکایت مسلم بن سلیم رح شریف بود

خدا میسازد منصور گفت انا الحق ای انا الثابت علی قدر الروح یعنی من نراوار آن هستم که جان
 خود را فدا سازم پس چون علمای شریعت خواستند که بکشند سر آن همین بود که منصور متادل
 نشد تا در دعوی کذب نیاید هم از آن بود که علمای طریقت موافق علمای شریعت شدند و در
 نهادن تا منصور بدعوی کاذب نشود بلکه در دعوی صادق رود بعضی قول ابی یزید سجانی
 با عظم شانی را نیز بر تادیلی دیگر گفته اند و آن آنست که بر طریق حکایت از خدا می بود چنانچه
 قاری میخواند فی انا الله لا اله الا الله فاعبدنی فائده گویند لا اله الا الله محتاج است سوی
 او صافیکه فائده مذکور لا اله الا الله بغیر آن صفتها صفت اول آنست که بدانند اگر بدستیکه
 کدام چیز میگوید و چه چیز را نمی میکند و چه چیز را ثابت میگرداند اما چیر را که نمی میکند بدستیکه
 آن منفی آله است که دعوی میکند خدای را از نفس و هوا و شهوت و شیطان که نفس صنم من
 فطر الیهما بعین الشفقة فقه عبد الوالی الغض الله عبد فی الارض و هو ابره و نوع است از روی
 شریعت و هو میلان النفس الی ما یستلذذ منه من غیر داعیه الشرع و اتباع این هوا موجب حرمان
 بهشت است قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی نفس عن الهوی قال انجیته لی لای
 عار فی همدین باب گوید که نفس از نفس نیرمان نیست بکفش بپا کن که بهشت آن نیست
 و از روی طریقت و هو میلان النفس الی ما یستلذذ منه من غیر داعیه الهوی و اتباع شهوات
 سباحه و تمتع با شیا و مباح موجب حرمان بهشت نیست بلکه مانع بدایت خاص بهشت اما چیر
 که قابل لا اله الا الله اثبات میکند پس بدستیکه او اثبات میکند الله تعالی را پس بایستد
 آن را که زانی از غیر خدا می و مثبت شود در محله آرایبر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
 اگر چنانکه بزبان حروف کلمه لا اله الا الله میگوید در دل معنی لا اله الا الله بگوید یعنی پوستان
 وقت ذکر بدل گوید میخوانیم چیر می جزمه از چه مناسب حال مرد طالب در بدایت این باشد
 که بمعنی در وقت ذکر بزبان دل گوید که در باطن بقصدی آله بود که هر کی می هست بکبر نشسته اند
 و اولو اهل پرستی که بحقیقت به پرستی نیست مشغول کرده اند حضرت مصطفی صلی الله علیه

و اگر و سلم فرموده است ما بعد صنم علی وجه الارض اجبت من الهوی یعنی بروی زمین بپایند
از هوا هیچ تنی را نپسند ازینجا هست که گفته اند الشری متابعه الهوار و الخیر مخالفه لمعهم قال تامل
اذا طلبتک النفس یوما یشویه و کان الیهما الخلاف طریق ینفذهما و خالف ما یهوت
فاما ین هواک عدوک و اختلاف صدیق ینصفت دوم آنست که باشد آن ذکر لا اله الا الله
با تعظیم خداوند تعالی در دل آن ذکر پیر باشد از عظمت خدای تعالی از روی بزرگی نیر که
الله تعالی مطلوب ذاکر و محبوب اگر است پس لاجرم در دل عظمت مطلوب و محبوب باشد با بطلان
موجوب رسد صفت سوم آنست که باشد صدق ارادت ذکر و محبت ذکر در دل او از جهت
رسیدن سوی خداوند تعالی بمشاهده دل یعنی مقصود از صدق ارادت ذکر آنست که ذکر را محبت
ذکر مر ذکر را رسیدن سوی خدای تعالی بمشاهده قلبی و قرب خداوند باشد نه غرض دیگر
بیرا که اگر باشد ارادت او ضعیف باشد او آرزو برنده و موصول را که نه رسیده باشد ارادت او
سوی صدق محبت و تا آنکه صدق محبت نشود از مجر و تمنا بارادت ضعیف کاری برزد و چنانکه
کسیکه امتحان نگنده باشد در آن حال که میخواهد امتحان این ذکر یعنی برای امتحان آنش
و اگر سبکی و در محبت مشغول میشود بدستیکه نیست که فائده میدهد ذکر چیز را از آن چیز که گفته اند
مشایخ صوفیه از مکاشفات و مشاهدات و مواصل و غیر آن یا نمید بدان ذکر این چیز را پس
چنین ذکر که بر امتحان آرزو شدن و تردد و شک باشد فائده نمیدهد صفت چهارم آنست که
گویند اگر این کلمه را با حسن ادب و حرمت نگوید اگر نباشد مذکر را ادب و حرمت باشد آن را اگر
صفت دل در شفت دل قلیل الخیر گمراه فاسد غیر صالح و غیر لائق مر صحبت همتران و بزرگان را
پس کشاده نمکند خدای تعالی مر او را با باب قرب و مشاهده و جلوس سوی خود یعنی ذاکر که بگوید
ادبی و حرستی نباشد مر آن ذکر را هرگز قرب خداوند و مقام مشاهده و مکاشفه روزی نشود
بمقام اناجلیس من ذکر کنی رسد و هر که برود سوی اعلی طیبین بحسن خلق خویش و نباشد با او
حسن ادب فرود او را و ادب ادبی او سوی افضل السالکین یعنی هر چند که کسی بمقام اعلی رسد

تا اگر حسن ادبی ناز آداب ترک آرد از آن مقام اعلیٰ بمقام سفلی فرود آید که التصون کلام
من منع عن الادب منع عن الخیر کلمه اصل درین راه ادب و حرمت است پیر و سنگی قطب العالم
قدس سره باری فرمود که از عمل به بهشت رسند و از ادب بجهنم رهند و صفت نجسیم
مر قائل لا اله الا الله را تقریر است با خدا ای جمیع کردن هم معنی همه همو را یک هم گردانند
در یکدل یکدست که می و قیوم است باقی گردانند دوستی غیر و اندیشه غیر را زایل کند چنانکه
عارفی گوید **یکدست** بلند کن که یکدل داری بگرند بب مردمان عاقل داری به **یکدست**
ای عزیز معلوم است رعیت چون دو کس را باد شاهی بگیرد از پای و تویی و تلف بر خویش پذیرد
سفر فرمان عقل و عشق بیکجا میشود و پیغونا بود و دوا شده اند و لایمی **بفانده** مراقبه آنست
که همیشه داند که خدای تعالی ناظر است حاضر است با من است سمیع است بصیر است و ساعتی
غافل نشود و تا مشرک این راه نگیرد که سهو طرفه العین من الله تعالی کفر مراقبه اگر چه تحقیق برین
گونه است اما با آنکه از مرشدی و عارفی کامل نشود و طریق آن نه بنده بکنه مایه بیان نرسد **حفظ**
و ذوقی نگیرد که تقلید می دگر باشد و تحقیقی دگر مقدس می دگر بود و محقق می دگر پس بنده همیشه
که در مراقبه باشد هنگام مراقبه نزول رحمت و عطیات الهی میشود و نفحاتیکه رحمت خداست
عز وجل آن نفحات را نام میبرد صوفیان لمح و لمح و وجد و دجو و لمح و محو برق سرح الزوال بود
لمح از لمح فایز تر بود و زوال می بدان سرعت نبود و وجد خیری است که از خدای فرود می آید
بر باطن سالک بغیر تکلف که کسب میکنند آن وجد را سرور عشق دیگر داند سالک را از هر حیث **نجات**
و دیده در میشود و بسوی خداست تعالی و دجو و فراموشی و کشاوگی دل است بسبب بیرون آمدن
بسوی صحرا و جدان پس وجد با وجدان نبود زیرا که وجد کسی را باشد که نیافته باشد حق را
هرگاه که یافته حق را وجد نماند اهل تکلیف گردند و فالو جد بضر ضیئه الزوال و الوجدان ثابت ثبوت
الحال و قد قیل **سعد** قد کان بطیر نبی و جدی فاخذ فی **بذعن** رتبه الوجدان فی الوجود
موجود و الوجد بطیر من فی الوجود و لا تبه و الوجد عند حضور الحق مفقود و لا یجلی **کون**

و چند گز است و این تعلق کسب را که مستحق خود را درین می آرود و جدا از تواجد پیرامونی پیردین
 قطب العالم قدس سره میفرمود در و شش مخلص چون قبول حق میشود زبان وی نام و دان حکمت میگردد
 یعنی انچاز زبان وی بیرون می آید حق و صواب بیرون می آید بل عین حق میشود و این
 بیت میفرمود **دست** در و نشان تا حق ظلمت ز نشان استجا همه حق دیدم حق جانب ز نشان
 اما ذکر زبان پس چنانست که ذکر برین ذکر یاد میداند دل را چیری که فراموش کرده است و ذکر
 خداست تعالی یعنی از غایت قساوت و غفلت که دل از ذکر خداست تعالی باز مانده است
 و خدای را فراموش کرده است ذکر زبان یاد میداند و دل را اندک میگرداند و قال الله تعالی
 و اذکر ربک اذ انسیت و اما ذکر نفس که از زبان میگردد و در نفس می افتد پس آن ذکر نفس
 ذکر نیست که کشیده میشود نیز بحروف و صوت چنانکه میشود و آنرا نفس مانند ذکر زبان یعنی
 نوعیکه ذکر زبان مسموع است ذکر نفس نیز مسموع است و اما ذکر دل پس آن ذکر خدا
 فراموشی است و خدا فراموشی نکرستن دل است سوی محبوب زمان زمان فضا فضا
 یعنی هر وقت که دل خود را که بگوید ملازم حق یابد و این نهایت ریاضت و اما ذکر سر پس آن ذکر
 سر فراتر است از هر طلب کشف اسرار الهی و اما ذکر روح پس آن مشاهده انوار تجلیات
 صفات حمیدیه است هر دو نیست که انیم مقام بلعالم باغور داشت صفات صمدیه بروی تجلی
 کردی و این نور صفات را مشاهده نمودی و اما ذکر خفی پس آن معانی که درون انوار جمال
 ذات حضرت است در ششگاه صدق و مجلس اهل حق نزد مالک جانیان توانا بر جزا و نرا
 قادر بر احیاء و امانه قائده بدانکه حق سبحانه و تعالی در قرآن نفس را بنده صفت کرده است
 اما در اصل نفس یکی است و باعتبار صفات متغایره است یکی صفت مطمئن است و این نفس
 مرموسن مخلص را باشد و دوم صفت لوازم است حیث قال لا تقسم بوم القیمه ولا تقسم بالنفس
 اللوامه و این نفس لوازم نزدیک بعضی مرمو کافر را باشد که بر نفس خویش ملامت کند و بگوید
 یا یسقی قد است لیموتی و بعضی گویند مرمو کافر و مومن را نیز باشد زیرا که در حدیث است

فردای قیامت هر نفسی لولبه باشد طاعت کننده خود بود و فاسقان گویند چرا فسق و زریتم
و صالحان گویند چرا اصلاح زیاده نکردیم صفت سوم لاره هست حیث قال ان نفس الامارة
بالسوء و این صفت اصل خلقی و جلی هست بر یکی را باشد مگر امانت خدای و دستگیری کند صفت
مطلفه رساند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و در صراط العباد آورده هست نفس انسانی را چنان
از عالم بقا نهد اند تا بعد از مفارقت قالب باقی میماند خواه در بهشت باشد خواه در دوزخ باشد
باقی باشد که خالد بن فیهما ابد بخلات نفوس حیوانات دیگر که هیچ چاشنی از عالم بقا ندارد و
بوقت مفارقت ناخیز میشود فائده گفتند لفظ قلب اطلاق کرده میشود و بر دو معنی یکی اگر
اطلاق کرده میشود بر گوشت صنوبری شکل که موع هست و در جانب چپ از سینه و آن گوشتی
مخصوص هست باطنی تجوین و در آن تجوین خونی سیاه هست و آن منبع و معدن روح هست و
این قلب مرهاتم را بلکه مریت را موجد هست دوم آنست که اطلاق کرده میشود بر لطیفه یا
روحانی و این را بقلب جسمانی تعلقی هست مانند تعلقی اعراض یا جسمان و اوصاف بهوصوف
و این لطیفه را بنی حقیقت انسان هست و همین لطیفه مذکر که عارف هست و همین لطیفه مخاطبه و متاع
و اهل مکاشفه هست و مراد اینجا در محلی که در قرآن یا سنن است همین لطیفه هست و گاهی کنایت
کرده میشود از این لطیفه بقلبی که در سینه است از به آنکه میان این و آن تعلقی و علاقه خاص هست
پیر دستگیر قلب العالم قدس سره میفرمود در وزی شیخ کلیب سناری رح بر خادم گفت
نظر کن در تمام اندام من هست محلی که آنجا گرم نیست مگر زبان خادم گفت آری همه جا
گرم دیده میشود مگر زبان گفت کلیب همچنین در درونه من همه جا گرم هست مگر دلد زبان
برای ذکر و شکر و آشتی و دل را برای حضور و فکر که سختی این بلا را هیچ چیزی نمیتواند گویند
که کلیب مجدوم شد از شهر بیرون آمد در بادیه افتاد شبی اصحاب جنید روح رفند که او را متاثر
شدند گوش و شنیدند که درین حالت با خدای چه میگوید شنیدند که میگفت یا رب همه کلیب
و جسمی مجزوم و اکل بعد فائده فاین جبرئیل و من المبارزای پروردگار نام من سگی و تن من

خدام گداز و خوردن من بعد فاقه هست کجاست جبرئیل درین میدان بلا تا معلوم شود که در محو
 محبت سباز کجاست اوست یا من فائده آورده اند که ممشاد دینوری حریض شد و
 بهلای مبتلا گشت پرسیدند رحمت را چگونه می یابی گفت رحمت را پرسید که او مرا چگونه بدید
 گفتند حال دل تو چیست گفت سی سال هست که دل را گم کرده ام از سختی رحمت و از حال
 دل چه می پرسید پس معلوم شد که بلا از خداوند تعالی مرطالبا نروا و اگر از ان نشان محبت است
 هرگز دوست میدارد و بلا را عطا میگرداند آری زهر بخوان ملوک مردی را دهند نقل است
 امام شعلی در مناجات خود گفتی خداوند دوستان خود را آنچه گشتی گفت تا دیت یا پسند
 پرسید اکی و یت ایشان چیست گفت جمال و بقاء من قتلتم فانا دتیه خوش گفت آنکه گفت
 سحر مجرم و گناه عاشقان را میکشد پس بر سر گورشان زیارت میکند یا در هم حج
 چنان نیده شدند مطالبان و ذاکران بلا با پس جنبیدند ایشان اگر ساکن میشدند و
 نمی جنبیدند هر آئینه وصل میگشتند و گفت ابو یعقوب نهر جوری ح که مخلوقات فریاد
 کنند از بلا و طلب کنند در شدن آن از خدا و عارفان خوش کنند بلا با را و نخواهند دور
 ازان عطاها عارفی گوید س کوتاه دیدگان همه راحت طلب کنند بی عارف کجا که رحمت
 او هم بلای اوست نه گویند اول حرفی که در لوح محفوظ نبشته افط محبت بود پس نقطه با
 با نقطه نون مبدل گشت تخت شد ترکیب یکی است نقطه فرق است چون نیک نگاه کنی
 یکی یابی شنیدم باشی البلا و موکل بالا انبیاء و تم بالا و لیا آری عاشق آفتاب را راحت
 محال است مردمی گفت یا رسول الله انی احب الله گفت استعده بالبلا و این اشاره است
 بطلب برهان و بی برهان نخواهد گذشت هم چیز راحت بقایا به بخلاف محبت که غذا
 محبت بلا است س حلوا کبسی ده که محبت پختیده و حلوا دیگر و حدیث عشق دیگر است
 اینجا حدیث حلوا کجا بود یعنی که بعضی را فرمان رسانید که پسر را هیچ کن و در هیچ گزین
 وی می نزن و بعضی را بفرقت پسر سوخته و خمره جگر گوشه چشم با را دوخته و نام محبت

یزربان زانند ندارد و از شنیدن اسم وی بجای باز داشت از پیوستگی قطب العالم قدس
 شنیده ام که چون حزن یعقوب علیه السلام بسیار شد فرمان رسید که ای یعقوب اگر یوسف
 علیه السلام را از منظر برداشته ام پسران دیگر در برت داشته ام ذکر او بزبان یا چشم
 روشن بمهرین پسران بدر یعقوب گفت این پسران روشنائی چشم من نیستند روشنائی
 چشم من همان یوسف است چه اگر ایشان روشنائی چشم من باشند بخینائی رفته بود سطرید
 ایشان باز آید و دیده های بسته من بنظاره ایشان بکشداید مرا جمال یوسف میباشد جمال دیگری
 مرا خوش نمی آید فرمان رسید که ای یعقوب دل جبرالبیروستی تادگر بکلیه احزان شستی و میدانی
 کسی که دیر بناید بستی و انشاید دل بروند که نخواهد و آنکه میرد و چه دل بندی
 و ای یعقوب جد تو ابراهیم علیه السلام دل بر سپر خود بسته بود و پنج وی مبتلا کردیم تو آن با چرا
 دانستی با وجود علم آن دل بر سپر بستی یعقوب گفت خدایا دوستی پسر سوخت می آید عتاب آن
 تنها من روی بخیناید نه تنها من گرفتارم بدام زلف زیبائی که هر کس با دلا را
 سری دارند و سودای باز فرمان رسید ای یعقوب ما را دوستان صدیقانند که ما را پسران
 پسران برداشته ایم و آفت بر مال ایشان گذاشته ایم هیچ تضرعی نکردند فریاد نمی آید آوردند
 چنانکه قومی زاری و فریاد می آری گفت ما خدایا هیچ کسی را پسر می چون پسر من نبود
 و بر هیچ کی مصیبت مثل من نگاشتی فرمان شد که ای یعقوب پسران که ما دریم مایلند
 بر دست نهیم اگر داغ دوستانیم فریاد کردن چه سود دارد در کتابی مسطور است بندگی
 هر یابانی رسید و بی مرده افتاده بود دید که دیدم ای او طعمه زراغ و غلیو از گشته زراغ و غلیو از
 می آیند بچنگل و سقار سودا و بیاض چشم اومی ربانید و دیده های او پاک بچیناید گفت خداوند
 دوست خود را در بیابان چرانده آخته و دیده های این دوست را طعمه زراغ و غلیو از چرا ساقی
 ندانید که ای فلان دوست دوست ماست و دیده دیده ماست زراغ زراغ ما و غلیو از غلیو از
 ما است و این چه کار است دست از نیما بدار اگر زراغ ما دیده و دوست ما می خاید و می رباید

حرا دشوار چرامی آید مالک الملک تصرف فی ملک کیف بشارت که خاک کند لکه که گوید که کن
 در آب کند جلگه که گوید که کن بنهادی نتوان گفت ازین باب سخن به شاید که کتب دیگر گویند که
 قاتل حاصل فرمان رسید که اسی یعقوب نخواهم که بعد ازین نام یوسف بر زبان رانی و نه کسی را
 بنام او خوانی در دست تر شد که اگر روشش ننمیدیم بدی نامش میگرفتم که من منع عن النظر
 تسلی بالا تر فرزندان و بنهیر گلان را طلبیده فرمود مرا از ذکر یوسف منع کرده اند شما نام بشارت
 تا اگر نام او بر زبان نمی رانم باری گوش را جماع نام آن خوش نام و خوش کلام خوش گردانم
 فرمان شد که نخواهم که خود نام یوسف ستانی و نه از دیگری گویانی بر جلگه سوخته او نمک رسیده
 ذکر یوسف بی طلبیده از آنکه در غیبت محبوب اگر عاشق را ذکر او مونس نباشد حال او بوی مضحک
 سعادیه چه وصل دوست بدست نمی رسد بنباری بند که دوست زمانی بیسری نشد
 باز یعقوب فرمود در میان بازار کنعان برید و ستاده کنید تا از آیندگان و روزنگان بار
 کسی خواب گفت که این پدر یوسف است بدین بهانه نام او خواهم شنیده و حشمت دل را خواهم گزیده
 فرزندان دست همارک او بگرفتند آهسته در بازار کنعان آوردند خلق میگفتند که این پدر
 یوسف است یعقوب علیه السلام هم بدان خوش بود و خاطر شکسته از زانی همبران تسلی مینمود
 فرمان شد که اسی یعقوب بنی طریق هم نام یوسف نشنود و سوی بازار کنعان از بهر این مرد
 یعقوب چاره ندید در گلبر رسید غم زده بود و غم زده را خواب زود تر آید غم زده افتاد چون چشم
 بر هم نهاد جمال یوسف علیه السلام که حاش نقد مانده بشیران پهلای الملک کریم در شان او
 در خواب دید فی الحال در کنار گرفت بعد ساعتی از منظر غائب شد و تشویش دادند
 ندانم زنجودی به کان دوست بود و در نظر یا خیال دوست فریاد کنان برخاست و
 این نوا باز نواخت که اسی یوسف من کجایم ای یوسف من کجایم ای یوسف من کجایم
 او دانسته که بیداری دیدم ندانسته که از خصال خوابیدیش نبود که او را پیش و آنکه منع کرد و بود
 که نام یوسف بر زبان زانی مغلوب شد منع را فراموش کرد و فریاد بر آورد و سینه اش در تالاب افتاد

پسران و غیرگان چون اینحال بدیدند و آواز یوسف از زبان یعقوب شنیدند و دیدند و گفتند
ای یعقوب چه کردی باز نام یوسف بر زبان راندی ندانستی که ترا از دستن نام دهنی
کرده اند یعقوب چون این سخن شنید بیست مبارک خاک را برگرفت تا در دهن خود اندازد و نزدیک
دهن خود برده بود که جبرئیل علیه السلام در سدره المنتهی بود فرمان رسید بروای جبرئیل
زود دستش بگیر و خاک در دهن انداختن مده که اگر آن بفرمودشی فرموده ما را یاد دیا و ده
از کرم ما نسزد که خاک در دهن او انداختن را و لوازم جبرئیل علیه السلام بیامد فی الحال است
مبارکش برگرفت و دست در دهان بردن نداده بیست هیهات از عید معشوق و زهی
ناز محبوب **س** بتناز با جمل باشد ناز بازی نه و لکن سینه ز راه سحر فزای نه بر فکن پرده
و آنکه ناز میکنی نه کرم بنما و آنکه ساز میکنی نه نمیگویم که با من ناز کم کن نه و لکن ناز را با هر
ضمیم کن نه بیچاره عاشق طالب از معشوق کجاست و دجن او چگونه او را قرار و آرام شود
عجب کاری و مشکل ماجرای نه گدائی بمبتلائی باد شاهی نه آزاری گداری که از در فقر آتش نه
نه وصل شاه در خور گدائی نه و بعضی را با وجود مقام کلیمی که و کلم الله موسی تکلیف گفته اند
از خضع علاج پیدا را و کنایه و از وی الزام دها نید تا و ولایت کرده اند که وقتی موسی علیه السلام
را در مناجات سروری و بسطی بود چنانکه تار و ز دیگر تمار آن مانده در خاطرش گذشت
بیچ آفریده را این دولت تواند بود که دوش با ما گذشت در حال جبرئیل علیه السلام رسید
گفت ای موسی الله تعالی یسگوید که درین بیابان ما را کسی هست که دماهی صدیقان را
علاج میکند چون حکم اقتال امر حق تعالی موسی علیه السلام استخارفت خضعی را دید که در
آب باگ میکرد چون موسی را دید گفت یا موسی دیر است که منتظر تو بودم تا نگار پندار از
اول تو دور کنم نه نار بر خود خطیه گانگی مکن هر بدیه که دوش از حضرت متعالی بر تو رسید
اول آن بدیه بعارض شد آنگاه تو رسیدی تا بار دیگر این خطیه کنی چون موسی علیه السلام
شفقت وی دید کلاه از سر بیداخت داشت که گماشته حق است گفت ای گماشته حق

بهستی یاری کن و قصه این درد و اندوه ماعرض کن تا ز ما بگذرد و از جهت این خطر موانع
 نکنند عجب شاهی و سلاطانی است که گاه گسی ضعیف را قوت عنکبوت سازد و گاه محمد رسول الله
 سید المرسلین و خاتم النبیین را در حمایت او در آرد و تو فیتی دهد و حتی بخشد که عنکبوتی مبارزی
 کند پشه سپاه سالاری کند سنگی سببی کند سنگی عاشقی کند قاری امان داری کند آبی روان بر آ
 روز و آتشی مونس کند زهی عزت و قدرت زهی عظمت و محبت که در دم و نیم چکس بگنج بلبل
 مخلوقات بجز معرفت **س** سنگ باشم که بود شرح حالش بوسم بکیستم من که در او صفات
 جمالش برسم بمن کیم در چه حسابم که صفاتش شمرم بکیستم من که کنم مخلصانش کیم
س اگر صد هزار فرق همه خلق کائنات ب فکر کنند و صفت عزت خدا را بجز معرفت
 کای الی این دستند که هیچ ندانسته ایم ما پیوستگی طلب العالم قدس سره میفرمود حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت ان الله یجرب المؤمنین بالبلاء کما یجرب احدکم بالبلاء
 یعنی همچنانکه در آزمونش کند بنارموس را آزمونش کند به بلا پس باید که موس چندان بلا
 کشد تا تحمل کند که عین بلا شود و بلا عین او شود تا از بلا ای خبر بخاندان الملک که اذ او خلوا فترت
 افسد و ما و حبلوا العزاة الیها اذ لیه همین معنی دارد اما درین خاری همه عزت است قدر این خاری ها
 عزیزان داشتند که ایشان از تحلیل خاری بلا عزت قرب خدا رسیدند و اندوختند از خوشترین
 پیچیده اند **نقل** است که ذوالنون مصری رح از بهر پرسیدن مرضی رفت آن مرضی بخصه
 ذوالنون کینا بر آورد ذوالنون گفت او دوستی صادق نباشد هر که بزود دوست
 صبری کند آخر فیض که یکی از محبان صادق بود گفت بل ایس بسا دو قی حبه من لم تزل و بجز
 یعنی بل نیست صادق در محبت محبوب کسی که لذت نگیرد و بجز مطلوب مقصود آن مرضی بود که آنرا
 از وجه ضرب نبود بلکه ناله من از لذت شرب نیمو آورده اند که خواجہ شبلی رح را روزی بهر دو انگلی
 بستر بودند جماعتی از صوفیان بر آمدند گفت کیستید شما که آمدید گفتند ما دوستان تو هستیم
 ایشان را بسنگ و کلنج زدن گرفت استاده ماندند که گفتند شبلی گفت ای مدعیان کذاب و

میکنید و از زدن من بیگنیزید و در شویید از من که شایان دوستی نیستید بعد ازین دم دوستی
 فرزندم ازین است که بعضی صادقان گفته اند لیس بصادق فی دعوه من لم یصبر علی ضرب مولا
 دیگری گفته است لیس بصادق فی دعوه من لم یلذذ بضرب مولا و دیگری گفته است لیس
 بصادق فی دعوه من لم یشکر علی ضرب مولا پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
 خدا اسی میفرماید منعم ظالم لنفسه و منعم مقتصد و منعم سابق بالنجوات ظالم نفس کسی
 باشد که در بلاهای خدا شکوه و جریج و فرج کند و مقتصد کسی باشد که در بلاهای خدا
 صابر باشد و سابق بنجرات کسی باشد که در بلاهای خدا لذت گیرد و عیش پذیرد بزرگی گو
 ید مهر بلا کین قوم را حق داده است نه زیرا آن گنج کرم نبوده است نه اگر شراب لطف او
 خواهی بدام نه قطع کن وادی قهر او تمام نه زیرا آنکه تا این نبودت آن نبودت نه بی بلا
 در درمان نبودت نه نقل است که اول چیزیکه در لوح محفوظ نوشته اند این بود که

کس که من یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب رباً سوا منی
 را قضا کسی بود که او را بر تقدیر او اعتراض بود هیچ وجهی از وجه تا گویند که از رضا است که نبرد
 نگویید این روز گرم است و نگوید که این روز سرد است و یکی از بزرگان گفته است اگر تو بتو
 ذره ذره گفتند دوست دارم من از آن که گویم این کاشکی بچنین بودی و یا کاشکی بچنین
 بودی که این اعتراض بود بر تقدیر پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی خواجیه از یاد
 مبارکه شکم بوده است در مقامیکه مسافر بودند در مسجد آن آمده بر بام مسجد برآمدند اتفاقاً
 قزو آسایش گیرند ناگاه موزن مسجد پیش از صبح بالای بام بسبب بلغم نماز برآمد دید که مردی
 بنام حاجه شکم افتاده است موزن فی سید و بود پای خواجیه را گرفت چند بایه نردبان کشتان
 آورد و گذاشت و با سببیت خدج تمام گفت ازین مسجد بیرون آئی خواجیه را در آن حالت بهر
 نردبانی ترقی مشاهده و تحلی میشد بهر بار میگفتند کاشکی آن موزن چند پایه دیگر میکشید تا
 ترقی تجدیدات زیاده تر میشد و اما ایام زفاف آنرا که شب مدو زبیدنا و بختوط و دینا مشغول اند

سبب بلاک ایشان است شیخ جبرری گفته است که بلا بر سه نوع است مر خاطر از اجابت
 انتقام و عقاب است خطما که ایشان در نه و هواهای که در آن نه رضای خدای تعالی و پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم بود و تمام و کمال گرفته اند بر آئینه جنت انتقام و عقوبت آن بر ایشان
 بلا افتد و بر مومنان که گناه کار باشند بلا بر ایشان سبب است کردن گناهان بود حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت حتی یوم کفاره و ذنب سینه درین محل پیر و سنگیر قطب العالم منور
 تب یکروز کفر گناهان یکساله را باشد نه زیادت و نه نقصان سر نیست که این یکروز
 خون یکسال را میخورد و لاجرم بمقابل آن گناهان یکسال میرود و اما بر انبیاء و صدیقان
 که بلا نازل میشود از صدق و اختیار ایشان است که ایشان بعد رسیدن بلا قدمی
 مقام صبر و رضا ننهند و ترقی شان نشود فاکده شرط ششم دوام نفی خواطر است
 و آن سخت ترین چیز است بر ارباب مجاهده و ریاضت و مشایخ روح میان خاطر و وار
 فرقی کرده اند و گفته اند که خاطر وار و نیست که فرو می آید بر دل در صورت خطای مطایفه
 و وار و عام است از خاطر که گاهی غیر خاطر هم باشد چنانکه وار و خرن و وار و خوشی و
 وار و قبض و وار و بسط و اکثر صوفیان میگویند که خاطر بر چهار نوع است یکی خاطر از
 حق تعالی دوم خاطر از ملک سوم خاطر از نفس چهارم خاطر از شیطان پس خاطر حق
 علی است که می اندازد و آنرا خداوند تعالی از غیب در دلهای اهل قرب و اهل حضو غیر
 واسطه گفت خداوند تعالی بگوای محمد بدرستی که پروردگار من حق برادر و دلداری اندازد
 و در خواطر بر سرعت ممکن میسازد و داننده غیبههاست آنچه از حق و باطل در دلهای مردمان است
 میداند و هر یکی را بر حسب حال او خدادادین می تواند و خاطر ملکی آنکه بر می غلطاند بر طاعت و
 اغلب میکند و اندر بخیاریت و پرستیز میکند از معاصی و مکاره و طاعت میکند بر کردن مخالفت
 سینات و از کارهای و تقاعد از موافقات و مضیات و خاطر نفسانی آنکه تقاضا و طلب
 میکند خطما را عاجل را و ظاهر میکند و عیبها را باطل را و خاطر شیطانی آنکه شیطان را در دلم

بسوی گناه و نهیات شرع و مکاره و فرق میان خاطر حق و ملک آنست بدستیکه خاطر
حق سبحانه و تعالی چون میگردد در دل معارض نمیشود آن خاطر را چیزی زیر اگر چون ظاهر
میشود سلطان آن خاطر بسبب صفای دل بکثرت ذکر پس هر جزوی از اجزای وجود
منقاد و مطیع میگردد و ماسور آن خطر میشود و باقی خواطر همه مشغول و ناپدید میگردد و صاحب
سلطان خیمه زد و غوغا نماند عام را تا بر کسیده نشدند بعضی بزرگان چسبیت بر آن خاطر حق
که معلوم شود این خاطر حق است نه غیر حق جواب گفت خاطر حق و اودی است که فردوسی بد
بر دل سالک در انحال که زجر و ملاست میکند نفس از تکذیب آن یعنی در هنگام خاطر حق
نفس را محال بر کشی و مقام بی راهی نماند و اما خاطر ملک آنست که با وجود خاطر ملک معارض
خاطر نفسانی و خاطر شیطانی هست زیرا که خاطر نفس بنور ذکر منقطع نمیشود بلکه متقانی
بر مطلوب خویش میباشند تا آنکه میرسد سوی مراد خویش مگر آنکه در یابد او را توفیق ازلی
پس دور کند از درکهای مطالبه را یعنی مگر آنکه اعانت یابد یا رندی کند و توفیق و به نظر
نفس را زایل کند و نفس را بر مطالبه و آرزوی او رساند هم از نیست گفته اند که بعضی عجب
و متربان که دلهای ایشان بکواکب ذکر از وساوس شیطان محفوظ اند عروج میکنند و بالبرزخ
دلای ایشان در طبقات آسمان تا چون عروج کمال میگردد خاطر نفسانی دور میگردد و بنور قرب
نور میشود و آن هنگام منقطع میشود از د خاطر حقانی نیز زیرا که خاطر رسول است در سالک بسوی
کسی باشد که بعید باشد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و اما خاطر شیطانی پس بدستیکه آن خاطر
شیطانی منقطع میشود بنور ذکر و لکن ممکن است که باز گردد و فراموش گرداند و یازد و در باری
افکند و موبد و در جهنم که در خبر آمده است شیطان مستولی است یعنی بر سینه نبی آدم نشسته است
پس چون ذکر میگوید نبی آدم و خدا را یاد میکند اعراض میکند و دور میشود و چون غافل میشود
نبی آدم از ذکر خدای آن هنگام شیطان نقشه میکند و در دهن خود میکند دل ویرا پس
در حکایت می آید در دل و در او توجیهی نیست بشان خول میدهد و در آرزوهای فاسده باطلانی باز

و گفته اند بعضی صوفیان خواطر خطابی است که فرد میرسد برضما کرد و لهذا گفته شد بخاطر که
 باشد از فرشته پس بسا باشد که موافق شود آن خاطر را صاحب آن خاطر و بسا باشد که
 مخالف شود آن خاطر را صاحب آن خاطر و اما خاطر حق تعالی پس حاصل نشود و خلافی از
 عده مر آن خاطر را پیر گشتگیر قطب العالم قدس سره میفرمود و وقتی بزرگی امام مردمان در آن
 شد تا چون پیش رفت مصلیان از گفت است و ایغی برابر شود صفا برابر و راست کنید در وقت
 این سخن آن بزرگوار را بهوشی پدید آمد تا دم روز بهوش بود و بعد از آنکه بهوشیار شد از
 حال وی پرسیدند جواب گفت و قتی که سن شما را گفتم است و او در دل من خاطری از خدای تعالی
 چنانست که گویید مرا میگوید یا بعدی هل استویت لی طرفه عین حتی تقول غلطی است و ایغی است
 نده من هست که برابر و راست شدی مرا یک زد تا میگوید می مرقق را که برابر شود و درست
 بالیقعه و نیز میفرمود بزرگی از صوفیه میگوید که من در خلوت و مجاهده مشغول بودم شیطان
 مرا در وسوسه انداخت در خاطر گذاید که تو در می عالم هستی بتبع سنت حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم میباشی اگر اکنون کلام مشایخ و احادیث مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را
 با استدلال کتب بهتر باشد از نیک در مجاهده و خلوت باشی و از آن محروم نمایی بعد از این بودم
 که با تفتی آواز داد و گفت من سمع الاخبار من غیر واسطه حرام علیه سمعها بوساطه ایغی کسیک
 خلوت و مجاهده مشغول باشد حق تعالی ویرای بوساطه اخبار مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 کلام مشایخ بشنوند پس حرام است برو شنیدن اخبار بوساطه و مقصود آنست که با تفت آواز
 داد که مجاهده را بگذارد و پای را از خلوت بیرون بیاورد پس یاد آوردم قول شیخ محمد بن حسین
 سلمی ح را که در آخر عمر میگفت استغفر الله من العلو فی الاسناد و من زخات الدینا پس
 درستم که این خطره شیطان نیست نه در حافی پس دور کردم آن خطره را و متنبه شدم تا نگاه بستان
 لعین در وسوسه دیگر انداخت و گفت چه نیکو هست که شناخته شود حیل و وسوسه آن
 پس اگر تو کتابی تصنیف کنی و از اجمیل المرید علی المرید نام کنی مرا ترافخه باشد و دنیا و آخرت

که طایبان بدان تمسک سازند و از ذکر و حیل و من خلص یا بنده پس قصد کردم من تصنیف
کتابی بکنم در بحال پیر من مرا مستگیر شد تنهائی کرد که آن نیز از مکر و حیل شیطان هست بنحوا
که از تو ذکر و جمعیت قلب و نیست دور گرداند و شدار فاقبت در عوارف میگویی که
شیخ ابی محمد بن عبد البصری رح میگوید مخاطبیکه از نفس است دیده شود آن خاطر از فرو
دل و خاطر یک از حق است دیده شود آن خاطر از بالای دل و خاطر یک از ملک است میگوید
از راستار دل بسوی دل و خاطر یک از شیطان است صادر میشود از چپا دل از پیوستگی
قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی پسر زنی بیوه به شیخ محی الدین پسر عبد القادر گیلانی
رضی الله عنه آمد و بجا ده و خلوت مشغول شد شیخ رضی الله عنه چنانکه طریق مجاهده است
بکم خوردن و کم گفتن و کم گفتن فرمود روزی مادری آمد پسر را سخت لاغر زار و زرار دید
حال خوردن و سخت کم شنید یک شیخ رضی الله عنه آمد دید که شیخ رضی الله عنه جاسه باطن
پوشیده با فرخ و بهجت تمام تر و تازه نشسته طعام و مرغ میخورد و عورت ناقص العقل گفت ای شیخ
پسر طرب نیگونی میداری و چنان طعام میخوری و خود برین نوع عیاشی و چنین طعام میخوری
شیخ رضی الله عنه آفرغ را گرفتند گفتند مقداری بخور تا چون دست بدمان بود چه بیند که
همه بار است و در فرقه تلخ و قهقهه است شیخ رضی الله عنه فرمود اگر پسر تو چنین شود که مرغ با
مار سازد و مار را مرغ سازد میرسد که مرغ و طعام بخورد آن عورت پشیمان شد و تو به کرد
و باز گشت فائده بداند که بعضی سالکان کاملان از حق تعالی اذنی خواسته اند نگاه
باستیعاف و خطو طار فقا بالنفس مشغول شده اند بلکه خیریکه اکل و می حرام است و ممنوع بود
از خداوند تعالی اذنی خواسته اند تا آنکه فرمان میشد سی که شمارا حلال کرد و اندیم بخور
و ای کار هر کسی نباشد کار شبها زان و مقربان باشد پیر دست بگر قطب العالم قدس سره
میفرمود که روزی دو یار منی نشسته بودند عورتی حلوا را است کرده پیش هر دو آورد و بخورد
یکی از ایشان گفت که این را بر دار خوردن ما را حلال نیست که از مال رب بخواوری و دیگری

سرفرو کرده بعد زمانی گفت بیارتا بخوریم همان حلوا را پیش آورد خوردن شروع کرد آنکه گفت بعد
 که خوردن این مایه احوال نیست ویرانیز طلبید او هیچ گفت فی الحال بیامد و بخوردن مشغول
 بعد فراغ از او پرسیدند چه بود که اول گفتند که نماز خوردن حلال نیست بعد آنکه آن بزرگوار
 شمارا طلبید بمجرب و طلب آمدید بخوردن مشغول شدید جواب گفت چون آن عورت حلوا را
 پیش من آورد تحقیق دانستم که از مال حرام است گفتم که نخواهم خورد آن بزرگوار سرفرو کرده
 از حق سبحانه و تعالی اذنی خواست فرمان شد از بهر تو حلال گردانیدیم بخورد هر که ابدانی
 بخوردان چون چنین بدیدم فی الحال بیامد و بخوردن مشغول گشتم اما حق و صواب در محمل
 آنست در هر طریقی که مخالفت نفس به بند بدران بکوشد زیرا که نفس هوای پوشیده در کلبه
 دارد و غالب شان نفس کبری میل کردن سوی دنارت و حساست است و اندکی خود را می آید
 خاطر نشاط نفس مبتدی طالب گمان میرد که انیطره قلبی است والا امر لیس کند لکن این نشان
 و محتسب عارفان شیخ قوام الحق و الشرع والدین قدس الله سره میفرمایند در پیش شرم و وصول
 الی الله تجرید و تغرید است و خالی شدن باطن است از غیر حق سبحانه و تعالی هیچکس بی این دو
 بخدای تعالی راه نیافته است کسیکه روح بخدای تعالی آورد و او را دریافت پیش حجت او
 تاجداران عالم چون گدایان تهی دست و بینوایان عالم اند در ملکوت فقر زمانی نذری گشت
 تأخیر و خاقانیت نمایند گدایان فائده شرط هفتم ربط قلب با شیخ است از سر ارادت تمام
 زیرا که شیخ رفیق است در راه پس تا آنکه بار رفیق ربط قلب مستحکم نشود بمنزل مقصود رسیدن
 آسان نگردد و ربط قلب با شیخ آن است که دوام دل خود را با شیخ دارد و روحانیت او را
 حاضر داند و از رله باطن از وی استمداد بمنت کند و در وقت ظهور شیاطین و عارضات دیگر
 در ظل ولایت او بگیرد و در اول هر ذکر می شیخ را یاد کردن واجب داند این معنی که آن شیخ دین
 دعوی که من میکنم یعنی منوایم هیچ چیزی جز خداست و تو گواه باشی و سنگر قطب العالم قدس سره
 میفرمود شمر الطلوع و شمر الخسوف الی الله تعالی بسیار اند و ربط قلب با شیخ یکی از شرط

اصلی است و این میسر نشود تا اول توحید مطلب حاصل نکند چنانکه رئیس درویشان و محسب عالم
شیخ قوام الحق و اشرف الدین قدس الله سره فرمود که شرائط سلوک هشت اند و این را بشرط
بهیضم داشته و گفته اند که شرط بهیضم دوام دل باشد و شستن است از سر ارادت تمام مراد است
شیخ را ناصر فرستادن در همه احوال و از راه باطن از وی استفاده بهیمت کردن و در وقت ظهور شیاطین
و صفات باطن نفس ملایه در ظل ولایت او گرفتن و اول هر ذکر می باید شیخ بر خود واجب دانستن
بدان معنی که اسی شیخ زرین دعوی که من میکنم یعنی میخواهم هیچ چیزی جز خدا را تو گواه من نباش
مقصود آنست که میباید در همه احوال با شیخ کند تا با علم غیب آشنائی حاصلش آید و اولاً
از دل خویش در غیب استفاده تواند کرد و بعد از آن از ارواح انبیا و اولیا و ملائکه تا اقتباس
تواند بروی آسان شود و از علوم لدنی حظی وافر یابد و درین هم تبرییت شیخ محتاج بود تا شیخ
از حدیث نفس و القاء شیاطین بگناه پیش از او در میان مکالمه قلبی و سری و روحی و ملکی تمیز کند
تا این مکالمات را با الهام مزوج نگرداند و چون به مقام رسید هم تبرییت شیخ محتاج بود تا او را
شناسائی آن گرداند که فرق میان الهام و وحی تواند کرد و بعد از آن چون ذات او بصفتان کرم
متصف با خلاق عظیم حق متخلق شد و از حضرت صمدیت بدل شیخ اشارت آمده که او را اجازه
تا از راه خلافت بدعوت خلق مشغول شود هم تبرییت شیخ محتاج شود و بهیمت شیخ مشغول و دم
استغنا از دن از شیخ موجب طرد و خدلان و سحره شیطان گردد و لغو بالله من الحور بعد الکور
و مقصود آنست که مرید را محقق شود که بی شیخ معین بکمال رسیدن ممکن نیست و تا راه طریقت
بولایت محکم نشود از شیخ قائده گرفتن متعذر و انیمقی میسر نشود تا اول توحید مطلب حاصل نشود
و توحید مطلب آنست که بر مرید روشن شود که اگر همه عالم پر از شیخ شوند مطلوب کلی او جز این
شیخ معین بدو نخواهد رسید و در خدمت او آداب را رعایت کند و در غیب بشکادت و حصول
بقامات عالی بهیمت شیخ طلبد و از حق پیوسته منبواهد که در پیکر دل شیخ بروی کشاده دارد و
چون در شیخ بعضی میزند سخن کوتاه کند و آواز را بحضور شیخ بلند نکند و هر خد متیک شیخ فرماید

بدل و جان بی ملالت بدان مشغول شود و چون مرده خود را تسلیم گرداند تا بر تصرف شیخ غافل
در وی تواند کرد و هیچ خبری قطعا از شیخ نپمان نذر و و این دو صفت اگر در مرید نباشد نصرت
و ولایت شیخ در وی بحال نرسد اول باید که درگستاخی هیچ فرزندی نباشد باید در دوم دل را
همچو بنده باشد در خدمت سلطان چه اتفاق ششائخ طریقت است که من حصل الباب میل
فائده بدان ای عزیز انیکه پیر یکی باید دو نشاید در صورتی است که پیر قریب باشد و زنده بود
اما اگر پیر مجید بود و رسیدن نتواند را و او دگر پیر تربیت و صحبت دیگری بگیرد تا در بلاکت
و ضلالت نیفتد اما باید که پیر تربیت و صحبت مخالف پیر ارادت نباشد تا مرید را پیر ارادت
در اعتقاد خللی نیفتد و کد لک بعد حیات پیر نیز را و او که از بهر ارشاد و تربیت بدگیری توجه کند
تا کمال راه در یابد بے بهره مانند ما چون پیر ارادت قریب بود و زنده باشد انیکه کی بمباد
و دوم نشاید و با و او بدگیری توجه نکند و میرا نگذارد و این نیز در صورتی است که پیر مرده
بماذ کر نباشد و اگر همچنین نباشد را و او که با و او پیر ارادت پیر تربیت دیگری بگیرد
فقد ذکر فی فتاوی الصوفیه یجوز للمریدان کیون له المشائخ فی الصلوة و الارادة
و الارشاد و لایحیی علیہ ان یتخذ احد اشیخی البلدة و لا یجاوز و قد باحثت فی المسئلة
مع اهلما فاستقر الامر کذلک فصار مسئلة المرید کمسئلة التلمیذ و الاقتدار اختار الا
منهم و هو کالاب الحقیقی و غیره کالارضاعی و فی فصول الادب اگر کسی از نادانی خود
بجاهل یا از اهل بدعت یا کسی که در وی اندک صورت بدعتی باشد متابعت کرد و با و
ارادت آورد یا از دست او خرقة باطل پوشید باز نجد مست شیخ بر حق برود و تجدید ارادت
کند و از دست خرقة پوشد تا گمراه نشود و در بلاکت و ضلالت نیفتد و ارشاد گیرد و ایشان
و محتسب عارفان شیخ قوام الحق و الشرع و الدین قدس الله سره مسطور است علمای
شریعت که با و ی الحق الی الحق اند میفرمایند اگر معتقد بان اقتدا با امام می گردند بدین گمان
که او متوفی است و بعد از ادای صلوٰة و اعتقاد به و محقق شد که او جنب بود واجب است

بر مقتدیان که نماز را عاده کنند و بقتوی علماء را بعد مقتدیا نیکه بنظر کمال متابعت مقتد
شیخ بطریقیت کرده بودند چون بعلماء و معالمان کمال عدم متابعت و معالمان طریقت
و مشغولی بجز سنن ایشان معلوم شد واجب است از روی طریقت که از اقتدای ایشان
بیرون آیند و شیخ هانی متوجه شوند تا حق سبحانه و تعالی کمال روزی کند و اگر کسی بمران
نقصان بماند و بدان شیخ اقتفا کند و طالب کمال نشود و انیض طریق مرضیه اولیای خدای تعالی
را اختیار نکند فاسرایی گردد و اعراض از طریق اولیا تصور کند نقل است که ابو عثمان
حیرى رحمه الله علیه در صحبت شاه کرمانی قدس سره بنشینا پور رسید بقصد زیارت
ابو حفص عدا و رح آمد چون نور ولایت او مشاهده کرد خاصیت نظر سعادت بخش ابو یقوت
جذبات احوال او را جذب و مقید شبکه ارادت خود گردانید تا وقت مراجعت از شاه کرمانی رج
اجازت توقف خواست ابو حفص او را از پیش خود برانید و گفت باید که مجلس ماه بنشینى ابو عثمان
بقبول اشارت بر جعت تقری باز گشت تا از نظر غائب شد و با خود عقد عنایت مصمم کرد
که بر در خانه او بماند و در آنجا بنشیند و بیرون نیاید الا و قیام ابو حفص او را اجازت نهد و بخود
خواند چون ابو حفص فحایل صدق ارادت از صورت حال او مشاهده کرد و ادراخ خواند و تر حیب
و تقریب نمود و از جمله خواص اصحاب گردانید و دختر خود را با او عقد نکاح بست و او را بخلعت
خود نصب گردانید و سیم سال بعد از وفات شیخ بر جای او نشست فائده ترک غرض
بر پیران است که هر چه از قول و فعل و حال صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و تسلیم تصرفات
ظاهر و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت مگرد و بنظر عقل کوتاه بین تصرف
نکند که شرط بزرگترین تسلیم بودن است چنانکه در صورت بیضه مرغ اگر بیضه قدری از تصرف
مرغ و تسلیم او بیرون آید و بدان منقطع شود در حال خاصیت مرغی که در بیضه تعبیه بود باطل
گردد نه بیضه باشد و نه مرغ و هر بیضه که در تصرف تربیت مرغی فاسد شد دیگر جمله مرغان جهان
اگر جمع شوند آن بیضه را بصلاح باز نتوانند آورد و از اینجا است که اگر مریدی مردود ولایت شیخ شود

بیچکسل ان مشایخ اور اہل بجائی تو اندر رسایند و مرد و ولایت جملہ مشایخ اگر دگر مرید یکہ از
 خدمت شیخ بعد از بی باز ماند و متعذر بود و او را بنجست شیخ رسیدن و از دستفراہ کردن یا بوجہ
 وفات شیخ یا سفری دور تر کہ تواند مرید آنجا رسیدن چون انبیرید بسبب این عذر ہا بنجست
 شیخی دیگر پیوند معدور است و تصرف بہت آن شیخ ممکن است کہ او را بمقام مرغی رساند
 تیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود کہ در خزانہ جلالتی کیفیت مکتوبی بہت کہ بجانب
 بندگی شیخ قوام الدین قدس سرہ مینویسند مولانا عالم صالح خواجہ قوام الدین محمد بن بلیر الدین
 سوال کرد چون مریدی را قبل تمام الارادۃ والارشاد شیخ نقل کند او درین راہ خامر ماند
 زیرا چہ مرید صالح کا خود کہ وصول او بچہ نوع باشد و چگونہ مشغول شود ننمیداند اگر از تہر تکمیل
 نفس خویش بر قانون مشایخ طبقات در تحت تصرف شیخی دہل و در شد کامل در آید و محکوم
 او کاملست تحت مدی القصال گردد و اطاعت آن شیخ بر نفس خود واجب داند کہ مشایخ
 گفتہ اند سن خالف المشایخ لم یفلح ابد و من لم یز مقلی الا یفلح ابد این مرید موفقت بمشایخ
 طبقات کردہ باشد یا نہ چنانچہ بعضی مشایخ بدین صفت واقعہ مبتلا شدہ اند و خود را تحت
 تصرف شیخی دیگر آورند تا ہمہ آن نقصان نماند مستحسن طریقہ مشایخ طبقات چہیت
 بکرم محیم خود این بیچارہ را دستگیری کنند و بیان فرمایند جواب تفصیل این مسئلہ
 تحقیق آن در کتب سلوک مکتوبید کہ شیخی پیوند تا از او را تکمیل حاصل آید و می او
 ضائع و باطل نشود و در تحفہ البرہہ مینویسند کہ ہر چند مشایخ بیشتر باشند در میان او
 و میان حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طریقہ روشن تر باشد چنانچہ شمع
 چراغ در موضعیکہ بیشتر باشند و شنائی بیشتر پیدا آید و از بعضی کتب اصحاب شیخ
 نجم الدین رح معلوم شدہ است کہ خدمت شیخ نجم الدین را سکہ شیخ بود یکی اسمعیل قصیر
 دوم شیخ عمار یا سر سوم شیخ نصیر الدین ابو العجیب رضوان اللہ علیہم اجمعین
 و ازین سبب او را شیخ ولی تراش میگفتند زیرا چہ مدد و قوت او از سکہ شیخ بود

چون از طبقات مشایخ صوفیه این نوع تحسن مرضی است واجب باشد بر او که خود را اصلاح و
 بیکار نگذارد و در حکم شیخی در آید تا حق تعالی کمالیت روزی کند و بحضور شیخ بر سجاده و صلا
 نیشیند مگر وقت نماز فریضه پس چون فارغ شود از نماز فریضه بر دار سجاده و صلاهای خوش
 و گوشه بگیرد و نوافل مشغول شود و بحضور شیخ نوافل نگذارد تا قاعده ادب نگاه بود بی ادبی نشود
 و هر چیزی که بگوید شیخ و بفرماید بجا آورد و بدانچه تواند و ترک اختیار گیرد یا اختیار شیخ برود و نخورد
 نیاشاند و نپوشد و نه بنشیند و نه خنجر و دیگر دوزنده الا با جازت شیخ هم چنین در جمیع حالات و
 عبادات و از صوم و افطار و اکثر نوافل و اقتصار بر فرائض و ذکر و تلاوت و مراقبه ایات
 شیخ و تعیین او شروع نکند و شاید بر پیرایش شیخ سر فرو کرده نشیند و پیش خود نظر کند تا
 خاطر از حضور شیخ پرانده نشود و توهم و قمار شیخ بر نخیزد و اصحاء و سمع بر کلام شیخ تکیه
 تا گفته اند که مرید را شاید که پیوسته منتظر و مترصد بود که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را
 حق داند و یقین شناسد که او بخدا اسی تعالی گویاست نه به او و بر تریبی نیطق سیده دل او را
 بمشایخ بگری سواج بیدرختی با انواع اسرار علوم و جواهر عارف که هر وقت از بهوب بدیاح عنایت
 ازلی در موج می آید و از آن در جواهر بعضی را بسواحل زبان می ماند از پس باید که دائم ترصد
 و حاضر بود تا از خواند و عوائد کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند و میان آن کلام و حال
 خود وجه مناسبت و مطابقت طلبد و بانو و چنان تصور کند که بر در حق زبان استعدا و صلاح
 حال خود میجوید و بمناسبت استعداد او از لطفان غیب خطای وار میشود و قائم باید دانست
 که دیدن بیغایب را در خواب حق است شیطان تمثل کردن تواند که لک همی نمبران و فرشتگان
 و آفتاب و هفتاب و ستارگان در روشن و گفته ابری که در آن باران باشد و دیدن ایشان در خواب
 حق است شیطان تمثل کردن بدین چیزها نیز تواند آمد کیفیت دیدن حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم اختلاف کرده اند بعضی گفته اند صفقی و لغتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 در دنیا بوده است اگر جبران نوع دیده شود صحیح باشد نقد ذکر فی نوادر اصول التذریع النبی

صلی الله علیه وآله وسلم قال من رانی فی المنام فقد رانی لان الشیطان لا یتطیع ان یتخیل فی قال
عبد الله قوله من رانی فی المنام اسی رانی علی نعته الذی انما علیه فلوراه علی غیر نعته لم یکن
راه لانه قال رانی وهو انما یقع علی نعته و فی مفتاح الفتوح شرح المصباح ایضا یقبل المعنی
والله اعلم اذ رای البنی صلی الله علیه وآله وسلم فی صورته الذی کان علیه فقد رای الحق اسی
رای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حقیقته و لیس المراد ان اذ رای شخصاً یسمی الله رسولاً
صلی الله علیه وآله وسلم فان الشیطان لا یتخیل بی اسی فی صورته بی و بعضی گویند بر هر صفتی
و نعته که دیده شوند صحیح باشد فقد ذکر فی المطالب و اختلف فی روایت صلی الله علیه وآله وسلم
فی خلاف صورته صلی الله علیه وآله وسلم قیل لا یكون رویت له و الصبیح انه حقیقه سوار راه
علی صفة المعروفة او لم یکن نص علیه فی الکاشف و ذکر فی فتاوی الصوفیة قال الکلیج
عقر الله له و لو الذی و قد رایت البنی صلی الله علیه وآله وسلم فی المنام مراراً منهما ما رایت
صلی الله علیه وآله وسلم و قد اصابتی جنابته فی تلك الحاله متبسلاً علی فلما انتهت من المنام
فقصصت القصة علی اخي شرف الملة والدین نهر الله و قلت له ان تذکر عند شیخ ضی الله
و ما قصدت مجلسه العالیة حیار علی الحاله التي رایتها فلما فرغ من قصتی فی حضرتہ رض و لم
یتبین ل حال کما و صیت به قال بالفارسیة رض خود چر اینا ند جنب رار و ایا تشد که حضرت
بجواب منید فتخیر نافی در که و فراسته و کراسته رض و قال اخي قال الشیخ رض و بهر صورت
که باشد پیغامبر را بنید صلی الله علیه وآله وسلم قائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
میفرمود در ماه مبارک رمضان بعضی مریدان و معتقدان چون بندگی مخدوم جهانیان را
دعوت میکردند بندگی مخدوم در هفت هشت محل اجابت دعوت میکردند در وقت افطار
بر همه جا حاضر میشدند بر هر که میرفتند او میدانست که بر من حاضر شده اند اهل خلفاه
میلند که بندگی مخدوم هم در خانقاه حاضرند قائده اگر مرید را ربط قلب با شیخ با کمال بود
الهام روح انگاه شود و بی ربط قلب اگر چه هزار بار شیخ شیخ بگوید هیچ الهامی دل دی زود

هر که را بطایب بسیار نعمت مدویر بر وی پیشتر ازیر که چون بر طمید بایر بسیار مشوقی تعالی
 که مقلب القلوب است دل شیخ و روحانیت شیخ را مایل بسوی وی میدار و مشهور است هر که
 با کسی بود او با وی بود و هر که بخمال کسی باشد وی بخمال وی باشد القلوب مع القلوب تشابه
 همین معنی دارد که تو مانی بدل دوری نمیدارد زبان پذیرد ملت یا ما باشد هشتی
 سود نیست پذیرد دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود پادشاهی بود که غلامان و سلفان
 بیخ الوجوه و احسن الصورة بسیار داشت اما شفقت و رحمت او بر غلامی که قبیح الصورة بود بسیار
 بود و یاران و غلامان هر چه عیب او میکرد و با بابت دستگی و ربط که با چنین غلام بود شغل
 میبود پادشاه را اگر چه این نوع معلوم بود بر وی نمی آورد و این سر نمیکشاد و دل را بر
 امانت نمی نهاد و روزی پادشاه در سفر بیرون آمده بود دهوای گرما بود زیر درختی استراحت
 نظر لطیفی کرات کرد اما که مطلوب بر چیزی داشت آن غلام بغیر فرمان پادشاه و بغیر گفتن
 کسی اسب را دوایند در آن طرف فیکه پادشاه نظر میکرد رفت چیزی که مقصود پادشاه بود پیش
 پادشاه آورد و وقت دوایند اسب متعلقان و غلامان که عادت حسد داشتند همه خندیدند
 و میگفتند که پادشاه ما بر چنین احمقی که کار بیا و ده دار و نظر دار تا چون آن غلام پیش پادشاه
 آید و پادشاه فرمود من ترا انحروده بودم چگونه اسب دوایندی و چگونه معلوم کردی
 که این چیز من بخواهم گفت دیدم که شاه عالم هر بار بطرف آنچیز میگردد دستم که نظر کردن شاه عالم
 بیغرض نخواهد بود لاجرم اسب را دوایندم و آنچیز پیش پادشاه آوردم پادشاه که دل بر آن
 چیز بود آوردن او بغایت خوش شد گفت ای یاران و غلامان انصاف کنید شما هر چه
 بخمال خویش مشغولید و از حال من و مقصود من بیخ خبر و غرض ندارید و این غلام بخمال
 مقصود خویش نیست پس کیسکه در خیال کسی باشد وی چه در خیال وی نباشد پس رحمت
 خاصی آنحالی بر کسیکه پس روی مقبوع خویش بنیکوئی و در صوابی بکنند و عمر عزیز را ببردین
 صرف کند چنانچه فقیر فقیر متابعت پیر دستگیر قطب العالم قدس سره دی و قدی بر حسب

وسع دارد و محبت پیر دستگیر عمر را بسز میبرد و امید می تمام هست که بظیفیل محنتی و اعتقادی
 که با پیر دارم فردای قیامت در حضرت جل و علا شمر منده نامم **س** چغم دیوار است را
 که باشد چون پشیتیمان این فقیر خاکسار گنهگار در مانده نفس اماره اگر چه شایان مقام
 پیران نبود لکن چون پیر دستگیر قبول حضرت مولار خوشی گردانیده و جامه خلافت در بر نهاد
 هزاره هزار بظیفیل پیر امید دارم **س** لا تقنطوا من رحمة الله عیشیه بر زبان دارم **س** مقبول
 آستان تو بادی و حمدی پیر دستگیر قطب العالم را اودت خلافت به بندگی سلطان ابدان
 شیخ سارنگ بوده است و همیشه در اتباع پیر خوشی قولای محاکمات و سکنات پیوند و
 به پیر خوشی دیگری اصلا توجه داشتند میفرمودند که مرید اگر در حیات پیر دیگری در اتباع و تلقین
 توجه کند بهره نبود با و جو دیر از دیگری کلاه محبت مستان و خلافت قبول کردن جائز نبود
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره چون غیر مریدی آمدی و کلاه محبت میطلبیدی پیر رسید
 که پیر تونده است یا نه اگر میگفتی زنده است کلاه نمیدادند میفرمودند که اینقدر محبت با پیر خوش
 بسنده است هر چند که محبت در بطول پای بسیار بود ترقی زیاده تر شود و میفرمودند که
 روزی خواجہ کریم الدین نویسنده سلطان ابراهیم که ارادت یندگی محمد و سید جلال الدین
 داشتند بملاقات شیخ نور رسیدند شیخ مذکور کلاه محبت پیش آورد و خواجہ آغاز کردند که
 به بزرگی بندگی محمد و اعتقاد بسیار دارم لکن با و جو محبت پیر با دیگری محبت کردن نمیتوانم
 که محبت دو چیز در یکدل مسلم نرود در محبت صادق نبود آن قدر محبت که بانیگی محمد و منم
 همان قدر رسید جلال الدین چرا انکتم خدمت شیخ نور بدین گفتار بغایت خوش شدند فرمودند
 یاران و دوستان اعتقاد و سند مریدی از خواجہ بیا موزید که بعد حیات پیر اگر چه توجه دیگری
 جائز گفته اند هم توجهی ندارد و زهی اعتقاد گمان و زهی ارادت به حال بعده شیخ نور برخاستند
 خواجہ را در کنار گرفتند دستار از سر فرو داد و ده جوابه عطا فرمودند خواجہ قبول کردند و بر سر بستند
 که این قبول کردن توانم اما کلاه محبت با و جو و غیرت محبت پیر که بر من حاضر و ناظر است

قبول کردن چگونه توانم هم در تحویل پیوسته که قطب العالم میفرمودند که روزی بنده گی مخدوم
 شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره پاکی سوار میفرقتند که اری از جمله که اریان مانده شب بید
 نمیتوانست یاران و مردمان میان خویش بحسن اعتقاد نبوت پاکی مخدوم را میستند تا آنکه
 قلندر اکی که مرید مخدوم نبوده پیدا شد پاکی مخدوم بر سر کوه در مقام آن که اریان شد تا بنیل
 رساندند گی مخدوم را خود فی حاصل شده بود یاران و مردمان بنده گی مخدوم آن قلندر را
 یاری ندادند هم بر سر آن نهادند پیون در منزل فرود آمدند بنده گی مخدوم را روشن شد که تا
 در بار قلندر پاکی روان کرده است بنده گی مخدوم خوش شدند نزد یک طلبیدند لعاب از دهن
 مبارک کشیده در دهن او انداختند قلندر را حالتی دیگر پیدا میکی از صاحبان مقام و حصا
 حال گشت **ه** ذکر کرد خوابان شیوه حسن به حسن را هم سخن طریزی دیگر شده آن قلندر
 از غایت خوشی برقص میکرد و میگفت بر من مرافعت ایشار کرد و از راه غفلت در راه حقیقت
 یاران و مردمان بنده گی مخدوم زبان عربده بر آور زدند و قلندر را ملاست میکردند که اسی قلندر
 بگذارد حال ایشار بنده گی مخدوم ایشار نعمت کرد پذیر توانجا کاست قلندر آغاز کرد اسی عزیزان
 تا آنکه بر من مراقبول نمیکردی هرگز بنده گی مخدوم مرا قبول نمیکردند که گفته اند که قبول اهل دلی
 قبول جهانی باشد بنده گی مخدوم مر آن قلندر از راه انصاف بغایت فخر شرح شدند نعمت
 بر نعمت ایشار کردند فرمودند اسی یاران شیوه اعتقاد و پیشه را اوت ازین قلندر بیاموزید
 که کار مریدی چنین باشد که بجز اعتقاد و رباط دل بایر و مقبوع کاری بر نیاید اری اعتقاد چیز است
 که البته بجائی رساند پیوسته که قطب العالم قدس سره هر بار این بیت میفرمود **ه** اگر بعد از
 نیاید بدر غرت بار نیاید غرت ازین نکشد خواری را بعهده هم درین محل فرمود و قتی حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را بالشکر کفار جنگ بود هنگام جنگ کافران علی راجی آورند
 میانه میداشتند مسلمانان اگر چه بسیار بودند غلبه نمیشد از ان علم ایشان را دور کردن و بکشت
 و اودن نمیتوانستند بلکه کافران را غلبه میشد مسلمانان از این بیت می افتاد تا آنکه حضرت امیر المومنین

خدم قاضی فخرالدین گفتند که سن نیز لائق آن نمیچه اگر سن لائق آن می بودم بندگی شیخ نظام الدین
 ملا عطا سیفر نمودند بندگی خدم شیخ نصیرالدین فرمودند آن روز شما لائق نبودید اکنون لائق آن
 شده اید باز خدم قاضی فخرالدین عرض کردند عجب میگوئید پیر را باید دار و فتنها من علم نموده است
 هر چند که بندگی خدم شیخ نصیرالدین کوشیدند قبول نفرمودند و بتجمل پیش آمدند و فرمودند
 که روزی خواهر بر بندگی خدم شیخ عبد الغزیز ساکن بگره که خلیفه بندگی خدم شیخ
 نظام الدین بوده اند آمده التماس کوتاه را دادند در آید و مرید شود خدم شیخ عبد الغزیز اقتلاع
 آوردند کلاه اندادند آن خواهر آغاز کرد که چندین درویشان که دکان داری دارند و کافی
 فراز کرده نشسته اند کلاه باید بپوشند بندگی خدم با وجود خلافت بندگی شیخ نظام الدین
 با وجود چندین کمال چرا دکان فراز نمیکند شیخ عبد الغزیز قسم کوه گفتند آری خواهر چنین است
 این فقیر اسباب دکان داری دارد لکن در فراز کردن دکان نیت نمی افته اشده آفته و
 المحموله راحه بندگی شیخ نظام الدین تیر معاف خواهند کرد و این بیچاره را خواهند بخشید سبحان
 سبحان الله بزرگان و صادقان بر شیوه احترام می نمودند و با آنکه خلافت صحیح از مقام رفیع داشتند
 دست جمعیت نمیکشیدند عجب مردمانند که بدعا خود را خلیفه پیری سازند عمر عزیز را هم بدعا گذارند
 باز دعا آری ای عزیز ملک خدای از کافران و فتریان در هر عصری خالی نبوده و نخواهد بود چنانکه
 بر بندگی شیخ سارنگ و در فقر نسبت خلافت بدو رخ کردند و عمر را هم بکذب بسر بردند و از بعضی
 بزرگان سلف نیز بسیاران بهرین نوع خاستند و بایز رگان و غایب ختند که نامهای ایشان شریف
 و مقنن قائده اند و الله اعلم بمعالمهم و بعضی بودند و هستند که ثبوت خلافت در حالت خواب کردند
 که بر من ملود حالت خواب خلافت داده است و معلوم است که بخواب محلی از احکام شرع ثابت نشود
 ثبوت خلافت که تعلق بحیات و زندگی دارد چگونه شود و آبی عزیز اگر بنظر انصاف بیند بیند کلاه
 و مریدان حجاب راه می روند و از راه صواب براه بطالت می روند و آنچه سنائی گوید سه چهره است
 با کلاه بر مبرق چه شوی یا ر کام در گلزار از خود کلاه و صرت حجاب تواند چه فزانی تو بر کلاه ستان

گله آنکه نمی که در قدرت به سنگ در نفس کشیک در شلوار به ششخ طریقت فرموده اند هر که عیال
 کسی شود از دونه کار دنیا بر آید نه کار آخرت بند بخت باید تا همه بند های نفسانی شری بکشد
 و متوجه بجناب حضرت آلی گردد و صوفیکه لقمه جوید مشنوعیدش عشقش به کردل نصیب نمود
 در ماده شکم را به رباعی آنکس که ز دنیا ترید و اسی برده بر خلق و جهان دل بند و اسی برده
 بروست خیر نیست نقدی جز وقت به آن نیز گزارد دست دهد و اسی برده و چنین نمانیک
 رسوم دین باقی مانده است و اولیا را و اسی و دایمان حترمی رو در نقاب آورده و خود را
 مثل بوم ساخته در هر گوشه و محلی بایچینین کثرت خلافت که امر در شده است اعتقاد
 چگونه توان کرد و با وجود تفرقه باطنی و نامجمعیت خود را مثل غنید و شبلی روح میدانند و
 پیش خلق همه همچنان نمایند محض ضلال و خطاست اما ذاتا الله تعالی من صحبتهم و رویتهم
 و در رخ آسمان باند ایشان و انبیا کابلان به این خسان را کی توان هم سنگ ایشان
 داشتن به و بدانکه مخدوم سلطان العارفین شیخ سارنگ روح را ارادت به بندگی مخدوم شیخ
 قوام الدین بوده و خلافت از بندگی مخدوم قطب العالم سید را جو قتال بوده بندگی شیخ سارنگ
 در اتباع هر دو بزرگان قولا و فعلا میبود و در ذره از اتباع ایشان تجاوز نمی نمود و پیرونگ قطب العالم
 میفرمودند روزی بندگی مخدوم شیخ سارنگ بیاچه طریق بارانی که پوشش علماء و فیه است
 پوشیده بودند عرض کردم که تحقیق است که بندگی مخدوم شیخ قوام الدین بیاچه طریق
 بارانی پوشیده اند فرمودند مرا فراموشی رفته است خیاط را هم در آن زمان طلبیدند و بیاچه
 را دو کرده طریق پیشوا را ساقند بدانکه مخدوم شیخ قوام الدین را ارادت به بندگی شیخ الاسلام
 شیخ نصیر الدین محمود بود و خلافت از بندگی مخدوم جهانیان بوده و بندگی قطب العالم
 سید را جو قتال را نیز خلافت از بندگی مخدوم جهانیان بوده است و بندگی مخدوم جهانیان را
 خلافت از بندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود و از محلهای دیگر بسیار بوده است
 لکن چون ولایت هند و ولایت چشت است اغلب و اکثر کاره چشت میراوند و از بندگی

شیخ نصیر الدین محمود تا بحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم هر کسی مشهور و معروف است
چنانچه در شجره چشت و عنبر و در سطور است هر یک بزرگان یکی بدگر می متابعت و شتند و
از رضای نشان تجاوز نداشتند هر که متابعت پیر با صدق و اخلاص بود گوی دولت دارین
همون ربود قائده صالح نیست برای تربیت و شیخت مجذوب پس مجذوب اگر چه باشد
که چشیده است مقصود را و یکی از اوصالان گشته است و لکن نخشیده است لذت راه را
خداست تعالی لغی آن مجذوب راه بسلوک و شقت نیافته است و مذموم و محمود را بتدریج
شناسا گشته است بل یکایک مقصود رسیده است و اصل و مغرب گشته پس مجذوب
عارف باشد بر شد نبوده تا مرشد نباشد صالح مر تر بیت را نباشد چنانکه مجذوب لائق شیخی
و تربیت نباشد سالک مجرد نیز اهل شیخی و مقتدائی نبود اما مجذوب سالک از سالک
اعلی تر و شریف تر باشد و وی خاص و نائب مولی الله صلی الله علیه وآله وسلم بود پیوند او با پیوند
مصطفی است صلی الله علیه وآله وسلم او محکوم حضرت مجتبی است ذکر هر یکی با لا گشته و شرح
بیوسته و این دو قسم که لائق مقتدائی و شیخی اند از بهر آنست که اہمیت شیخی و مقتدائی را که
بر پنج رکن نهاده اند در ایشان یافتند و آن پنج رکن ازین آری استخراج کردند که خداوند عزوجل
گفت فوجد بعد من عباده ائینا و رحمۃ من عندنا و علمنا من لدنا علما چون موسی علیه السلام
را بریدی و تعلیمی بنواجر حضرت علیه السلام فرستاد او را بمقام شیخی و مقتدائی و تعلیمی پنج مرتبه یاد کرد
اول اختصاص عبدیت از من عبادنا دوم استعداد قبول حقائق الایات حضرت بیواسطه
از ائینا و رحمۃ سوم خصوصیت یافت رحمۃ خاص را و مقام عبدیت از رحمۃ من عندنا چهارم
شرف تعلم علوم از حضرت خداوند بیواسطه از علمنا پنجم دولت علوم من لدنی از من لدنا علما
و این پنج مرتبه جامع است مرکب معانی کالات را و شاملست مرجم درجات و مقامات را و نسبت
هر عالمی اهل شیخت را یکدیگر باید که باشد موصوف بصفات کمال و باشند اعراض کننده از حجب دنیا
و حجب باده و مال و انچه مانع نیست از صفات و سیمه پس معلوم شد که شیخ کسی باشد که عالم

کتاب و سنت رسول بود و صلی الله علیه و آله و سلم و موصوف بصفات کمال باشد و معرض از
حب دنیا و حب جاه و مال و مانند آن باشد و می عالم باشد و در حق او ست این آیه
و الذین اوتوا العلم درجات و در حق او ست این حدیث شیخ یوم القیمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء
ثم الشهداء اما عالمی که موصوف بصفات کمال و معرض از حب دنیا و حب مال و جاه نبود و عالم باشد
و اهل شفاعت نشود و در عالم دنیا گویند و عالم دنیا لائق شفاعتی بلکه شایان مرید می باشد بلکه
اهل غدا به و بال باشد و خود باشد و گفته اند که دعوی سری و بزرگی و بلند می و خواستن
شان کار فرعون و قارون و رسم شده او و فرود لعین است با تواضع و انکسار باشند
دل کسی را هیچ چیز نزنزاشند و دنیا مطلب که در نیست باشد و دنیا طلبی نه آن نیست باشد
بر روی زمین نریزد زمین و بر روی آینه نریزد زمین روی زمین باشد و گفته اند که خود را چیزی
و انستمن خود را ناچیز کردن است پیر و سنگیر قطب العالم با این بیت میفرمود و ساقی
یار باوه که نزد یک عاشقان چه میخوار به زنا به عجب هزار بار به رخس درویشان و مقسب
عارفان قدس سره میفرماید ایشانند که بر قصر هدایت میحافی و بر منظر عنایت ربانی عروسان خوش
شاهیند شاهان بارگاه آند که اولیا الله عرکس الله لاجرم بر حال کمال شان نقاب غرت
افکنده و در حرم سرای حضرت خود نمیشانده تا از غبار نظر اغیار پوشیده مانده که اولیائی
تحت قبائی لایع فهم سوامی عزیز اهر کس حال این جوانمردان نداند که ایشان چه می مانند
ایشان عاشقان همانند شتا قان سبحان اندستان نیرد اند آتش زنند و جسم و جان
قند و روان حضرت آلم اند و یواشکان بیگناه اند شوریدگان بادشاه اند این دیوانگان را
عجب حال نیست که این عاقلان را عجب کالیست که شراب عشق از خم خانه است بقیق شایخ
در کام شان ریخته اند و چشم شان را از دیدن غیر و خسته اند عزیز احوال و اعمال شان
نمک تاسر حال شانی بینی که طاعت شان همه گناه و محصبت شان بیگناه نهند طاعت شان
همه محصبت محصبت شان همه طاعت گفتار شان همه کردار کردار شان همه گفتار غایب

حاضرند حاضران فایب اند بادشاهان کنند پوشان کنند پوشان نو فروش اند و اما در طریق
 و لجب است که باشد تن شیخ عالم با انواع علاجه در راه خدای تعالی و با انواع مجاهدات
 که لائق است بهر یکی از ایشان تا بهر که لائق چیزی بیند ویرا بهر آن تربیت کند و در مجاهد
 دارد اگر یکی لائق آن بود که او را در ریاضت سفلی بداند ریاضت علوی لغزیند ریاضت
 سفلی کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم با خلق بودن و در ذکر بودن است ریاضت
 علوی نفی خواطر و پاس نفاس است عبادۀ العقیق نفی الخواطر و باشد شیعی علی ارباب المجاهدات
 پیوستگی طلب العالم قدس سره فرماید بعضی بخافت طریقت در ارشاد کشاده اند بر طریق
 تعلیم هر متعلمی که متوجه شان میشود بر ترک علم تحرص میکنند آن مسکین در هدایت حال متقا
 ابرار گرفته و نه مقام سابقان مقرب یافته حرکت علم در حق آنچه چنین شخصی تحرص نمودن در خیر
 بستن است و در بطالت کشادن است و باز بلای دیگر است که قبل الاستقامت فی التوبه
 مرید از انفعی وجود غیر وقتا فی الله و تجرید التوحید تلقین میکنند در بابت حال بدین میسر
 که هنوز از مقام ابرار خبر ندارد ارشاد کند که در ضلالت و گمراهی می افکند و از کار بکلی باز میماند
 مگر آنکه پیری مالک و متصرف اهل ولایت بقوت ولایت خود تواند که در ساعت واحد هر دردت
 مرید موجود گرداند و او باشد که ریاضت سفلی و علوی هم بفرماید بل تواند که در ساعت واحد بخند
 رساند تشویش بر خیزد و ذوقی دیگر خیزد که اعداد کاهش بمیزند و دستان پذیرند قائده
 آنچه بعضی بزرگان هنگام غلبه حال و سکر و غلبات وجد گفته اند فلا قبول لهما و لا رد لهما یؤخذ
 و لا یؤخذ چنانکه این عربی رح گفت اما حاضرین ربی بستنین خواجده بایزید رح گفت سبحانی ما
 اعظم شأنی و منصور حلاج رح گفت اما حتی و دیگری گفت لیس فی جنتی سیدی الله پس حکم
 درین آنست که قبول کنید و نه رد کنید قبول کنید از آنجهت که غیر اینها معصوم نیست شاید
 که افتاده باشد پس اینجا قبول بنیاید کرد زیرا که قبول باطل دین را زیان دارد و در نیز نمکند
 از آنجهت که این باطل معرفت صادر شده است شاید بود که نظر او بر معنی باشد که دیگران از آن

محبوبند پس در کردن اینجابر و حق باشد و در حق کردن نیز زیان دارد پس مسلم آن باشد
 که لا قبول لما دلارد لما یوخذ و لا یؤخذ الاخذ لا یطربا بطرفین هم بدیشان حواله کنم ایشان دانند
 و شناسند فاند صبر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که مولانا ضیاء الدین سنائی را
 بایندهی شیخ نظام الدین شجاردی و عداوتی که از بهر سماع بود و مشهور است اما در آشتی
 و موافقت شدن میان ایشان اینست که در آن مقام یک صوفی محراب بود و در حجره شب روز
 مشغول می بود هیچ چیز حاجت نداشت چاکری قریب وی بود و وقت افطار طعامی میرسانید
 مولانا را با آن صوفی محبت و اعتقاد بود بر آن صوفی گفت که با خواجہ خضر ملاقات شود آن
 صوفی گفت در روزی که بر شیخ نظام الدین سماع میشد و خواجہ می آید و در بانی و نگارستان
 کفشهای صوفیان و حاضران میکند بعد مولانا را اعتقاد بر خدمت شیخ نظام الدین
 شد بموافقت پیش آمد عداوتیکه داشت ترک آورد و نیز میفرمود و وقتی مردمی بر خدمت شیخ
 نظام الدین برآمد چند روز بماند خدمت پر رسیدند خیر حاجت داری بگو آنمزد گفت حاجت
 این دارم که با خضر ملاقات نمود و بندگی نام مقام که مستند بعید بود گفتند که در آن مقام نویسنده
 هست پیش درو مسجد است خواجہ روزی آید بر و آنجا ملاقات خواهد شد علیه وکل خواجہ
 پیش وی بیان نمود آنمزد روان شد بعد چند گاه آنجا رسید در آن مسجد خواجہ بر آن علیه
 غلطیه بود و گرفت و گفت ای خواجہ برخیزید خواجہ گفت تو چگونه دانی که من خضرم گفت
 من فرستاده خدمت شیخ نظام الدین ام خواجہ گفت حاجت داری بگو گفت حاجت بیشتر خواجہ
 بگوید شمار و زینچه سبب درین مسجد می آید خواجہ گفت نویسنده که پیش درو این مسجد است
 از جهت ملاقات اومی آیم مرا با ملاقات نیشود آنمزد خواجہ را گذاشت سوی آن نویسنده مشتاق
 چه بنید که آن نویسنده طرف ملک خود سوار می میکند و بغل عرضداشته و کاغذهای هندگان
 خدای بسیار دارد و آن نویسنده پرسید خیری حاجت داری بگو گفت هیچ حاجتی ندارم تو بگو
 که خواجہ خضر علیه السلام در مسجد از بهر ملاقات قومی آید چه باشد که ملاقات نمیکنی نویسنده گفت

آری میدانم که خواهمی آید اما فرصت ندارم که با وی ملاقات کنم گفت عجب میگوئی گفت عجبی
 نیست بشنوم من چاکر ملکی شده ام از وی هیچ وجهی و اداری قبول نگرفته ام و چه او را
 همین است که چون کارهای بندگان پیش تو بگذرانم باید که روانی اکنون همین دلیل من
 چندین عرائض بندگان خدای هستند اینک حاجت یک حاجتمندی برآرم آن بهتر ملاقات بانگو
 کنم آن بهتر فائده شرط ششم دوام ترک اعتراض است برخداوند تعالی یعنی هر چه از
 خداوند تعالی برسد از قبض و بسط و بیخ و راحت و صحت و تقم و کشایش و بستگی راضی باشد
 و تسلیم کند و روی از حق نگرداند و در چون و چرا نیفتد لایسئل عما یفعل و لا ینال لما فعل
 خواند و بعضی از لوازم حال مرید رضا و تسلیم بر عطا و خطا است و سپردن کار با توکل کردن بر خدا
 و اعتراض نکردن بر خدا و تعالی حل مجدد پس اگر روزی کند بسطی شکر گوید و بر او یقین داند
 که با سطاوست و اگر مبتلا کند بعضی شکر گوید و صبر کند و یقین داند که قابض اوست منتقل است
 که موسی علیه السلام گفت من الغض خلق غداک قال من انهمنی گفت خدا یا ترا متهم که
 تواند کرد فرمان آمد آنکس که استخاره کند و خیر خود خواهد و من در آنچه خیر اوست پیدا آرم و دیرا
 خوش نیاید و بعضای من راضی نباشد سوال در چه صبر و مصیبت با چه نوع باید که کار خیر
 او نیست و او مضطربست خواهد یا نخواهد و اگر مراد آن است که در نفس او کرامیت مصیبت شما
 این نیز در اختیار در نیاید جواب بدانکه بیرون آمدن او از درجه صابران بجز عبادت و در بدن
 گریبان و زدن بر زخمساره و مبالغه در شکایت چه گفتند که صبر جمیل آن باشد که دانسته نشود که
 صاحب مصیبت کیست و دیگر اندامان و اطهاران و ده و غیر عادت و پوشیدنی و خوردنی نیاز افکار
 و افکار با او آگاه که در تحت اختیار او داخل است ن کند و باید که از آن همه دور باشد و رضا بعضا
 حق تعالی ظاهر گرداند بر عادت خود مستمر بماند و اعتقاد کند که آن ودیعت بوده است باز ستند
 چنانکه از زمین صفا آیم سلیم آمده است که او گفت پسری از آن من وفات کرد و شوی من یو طلحه
 غالب بود بر خاتم و بر پوشیدم و در گوشه خانه نهادم پس یو طلحه بیامد و من فطور او را حیا کردم

و او خوردن گرفت و گفت پر خورنده است گفتیم بجهالتی که ترین حال نیست و از آن روز باز که او
 رنجور شده است هیچ وقتی به از آن نبود که دوش بس خود را بیا را شتم خوشترین اگر استنی
 حاجت خود از من روا کرد پس گفتیم عجب نداری از همسایگان ما گفت ایشان را پیشده است
 گفتیم عاریتی بدیشان داده بودند چون باز طلبیدند جزع کردند گفت بد کرد گفتیم این مسر
 تست عاریت بود از حق تعالی و حق تعالی آنرا قبض فرمود پس او خدای استودا نا شد
 و انا الیه راجعون گفت پس با ما در خدمت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت و خبر کرد
 پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم بارک لهم فی ابناهم را وی گفت پس از آن هفت
 اس از فرزندان ایشان در مسجد دیدم همه قرآن خوان بودند و جابر رضی الله عنه روایت کرد
 که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود را یعنی دخلت الجنة فاذا انا با ربی صامراة ابی طلحه ای
 خود را دیدم که در بهشت رفتم در شمار آن از میسان و چه بود طلحه را دیدم و در دین شدن دل
 رفتن که چشم از حد صابران بیرون نیار و این مقتضای بشریت است تا مرگ که انقل است
 که چون مسر پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد آب از چشمها روان شد گفتند ما از این
 بازداشتی گفت ان هذه رحمة من الله و انما یرحم الله من عباده الرحما این رحمت است
 از خدای و خدای از بنده گان خود بر تو رحمت کند بل آن از مقام رضا هم برون
 نیار و چه کسی که بر قصد و حجامت اقدام نماید بر آن راضی باشد و بسبب آن هرگز در دین
 بود و باشد که از چشم او آب رود چون در قوت گیر و نقل است که عارفی شبلی را پرسید
 که کدام صبر سخت تر است گفت صبر در کار خدای گفت نه گفت صبر برای خدای گفت نه گفت
 پس کدام سخت تر گفت صبر از خدای شبلی نعره زد و زدیک بود که بلاک شود و گفته اند که
 صبر برای خدای عیانست و صبر بخدای بقا و صبر با خدای وفا و صبر از خدای جهاد و صبر
 آمده است الصبر عنک فمذموم عواقبه و الصبر فی سائر الاشیاء محمود و صبر از تو حاجت
 آن مذموم است و صبر در چیزهای دیگر ستوده است فائده گاهان از قطیعت تر نشد تا گوید

قطعیت کن و دیگر هر چه خواهی بکن عارفی گوید سن از تو هیچ مرادی در نمیجویم
 همین قدر کنی که خودم جدا انگنی و سپس طالب با چون خرفی و خو فی پدید آید اعتراض بر خداوند متعال
 کنند و همین راضی باشد بفعل مایشاء و لایالی مالک الملک تصرف فی ملک کفایت یشاء
 کسی را خرفی و بد کسی را خو فی بخشد کسی را جانی دهد لایان بین الخوف و الرجاء من خلاصتها فهو
 فی خسران چون بنده از محبت عام بر سر و دو با و اهل محبت خاص میرسد خداوند حال خداوند
 قلب و خداوند نفس لوازمه میگردد و در نیوقت قبض و بسط نبوت حاصل میشود زیرا که آن بنده
 نزدیک او اهل محبت خاص بر رفته است از مرتبه ایمان سوی مرتبه ایقان و از محبت عام سوی محبت
 خاص فقیضه الحق تارة و بسطه تارة فالحاصل وجود بسط باعتبار غلبه قلب و ظهور صفت قلب است
 و نفس مدام که انارده است قبض و بسط نبود و نفس مدام که لوازمه است گاه مغلوب باشد و گاه
 غالب میگردد و وجود قبض و بسط را در نیوقت باعتبار غلبه وقت و ظهور صفت قلب میشود
 در اصطلاحات صوفیه سبک و البسط فی مقام القلب بمثابة الزمان فی مقام النفس هو و اورد
 یفتضیه اشاره الی قبول و لطف و رحمة و انس و یقابله القیض کالخوف فی مقابلة الرجاء
 مقام النفس البسط فی مقام الخفی هو ان یبسط الله العبد مع الخلق ظاهرا و یقبضه الله بالظلمة
 للخلق فهو یسبح الاشیاء و یؤثر فی کل شیء و لایؤثر فی شئی بعضی گفته اند قبض همه قبض نباشد
 مگر از حرکت نفس ظهور او بصفت خویش بسیار لکی که نفس را در ادب ندارد و معتدل نگردد و اندک
 اهل دل هیچ وقتی قبض را نیاید روح نفس با وی مدام باشد هم از نیست که گفته اند که قبض الله که
 عقوبت میباشد از هر افراتر بسط یعنی چون سالک اهل دل را او اوقات الهی دارد و مشهود و دل
 از ان بروج و فرح پر میگردد نفس در نیوقت استراق سمع میکند و نصیبی از ان بگیرد و چون از او اوقات
 سوی نفس میرسد بطبع جمعی خویش بی قرمانی میکند و در بسط افراتر نماید تا آنکه مشایخ میشوند بسط
 فشار را که نشاء از نفس است حتی سبحانه تعالی بمقابل این بر طریق عقوبت قبض میرسد اکنون اگر
 چون سالک عالم قلب بر سر و دراز حجاب قلب که اهل قلب را عین وجود قلب حجاب است برین کج

و از وجود نورانی که قلب است متخلص میشود و بعالم فنا و بقای هر سه قبض و بسط که بر دو حال پیش
 میقد نمی شود و دو حال درو تصرفی ندارد فلا قبض و لا بسط قال الفارسی بحمد المحب و لا القبض
 ثم البسط ثم لا قبض و لا بسط لان القبض و البسط يقعان فی الوجود فاما مع الفناء و البقاء فلا
 فائده انفس و هیبت و نوع اندکی آنست که ظاهر میشوند بر دو پیش از فنا از سطرالغنی صفات جلال
 و جمال و این مقام تلویح است دوم آنست که ظاهر میشوند بعد فنا در مقام تمکین و بقاء بعد از گذشتن
 فنا بواسطه سطرالعزیز کردن ذات و این را انفس ذات و هیبت ذات گویند و این حالی شریف است
 که میباشد مالک را بعد طهارت باطن و روقن باطن بصدق و زهد و کمال تقوی و قطع اسباب
 و ملائق و محو خواطر و هوا جس خواهر سهل روح میگوید من احب الله فوالعیش و من احب الله فلا
 عیش لم یسر و استگیر قلب العالم میفرمود معنی فوالعیش آنست که خوش شود و عیش او زیرا که
 محب لذت میگیرد و هر چیز که فرومی آید بر محب از محبوب از کرده و محبوب مطبوع و نامرغوب و معنی
 لا عیش آنست که محب طالب و محال و وصول میباشد و خوف انقطاع همیشه دارد و لاجرم
 بدین صفت پیچیدش میماند و زندگانی نتوان گفت حیاتی که مرگ است پند زنده آنست که باود
 وصالی دارد و فائده بدانکه محبت بر دو نوع است یکی محبت عام دوم محبت خاص محبت عام
 محبت صفات و محبت خاص محبت ذات است محبت ذات از مواهب است و محبت صفات از
 مکاسب هر چه از مواهب است کسب و عمل بنده را بدو تعلق نیست و هر چه از مکاسب است
 تعلق بکسب دارد و در طریق اکتساب محبت دوام ذکر است مع تحلیه القلب مما سوى الله تعالى
 و نیز گفته اند که یکی از احوال سفیه محبت شوق است که نزدیک محبت حادث میشود و حد و شوق
 بعد از محبت نیز از مواهب آتی است نخستش خدای کسب را دخلی نیست و شوق از محبت
 همچو زهد از توبه نیست چون توبه قرار میگیرد و زهد قرار میگیرد و چون محبت قرار میگیرد و شوق ظاهر
 میشود و پیر دستگیر قلب العالم میفرمود محبت خداوند تعالی مرتبه علیا است از همه درجات
 و بعد از آن محبت خداوند تعالی بیچ حالی نیست الا ثمره است از ثمرهای محبت چنانکه شوق

و انس هیچ مقامی نیست پیش از محبت مگر که آنقدر است از مقدمات محبت چنانکه توبه و نذر
دورع قال ابو عثمان روح الشوق ثمرة المحبة من احب الله اشتاق الى لقاءه قال انظر ابدی روح
للفنق کلمه مقام الشوق لا مقام الاشتیاق و من دخل فی الاشتیاق با هم فی حی
لایری له اثر ولا قرار و آن اشاره بر آنست که اشتیاق اعلی تر از شوق است که شوق سکون
ببقا میگیرد و اشتیاق بقا سکون نمیگیرد بلکه تیراری پذیرد نقل است که یکی از سلف
گفت که حق تعالی صدیقی را الهام داد و مرا ندگانند که مرادوست دارند و من ایشان را دوست دارم
و شتاق من باشند و من مشتاق ایشان و مرا یاد میکنند و من ایشان را یاد میکنم و درین گویند
و من ایشان نظر رحمت فرمایم پس اگر بر طریق ایشان رومی ترادوست دارم و اگر از آن عدل
نمانی دشمن گیرم گفت کسی پروردگار علامت ایشان چیست گفت هر روز سالها چنان رعایت
کنند که شبان شفق گویند آن خود را و غروب خورشید را همچنان خواهند که برغان ایشان
خود را در حال غروب و چون شب در آید و تاریکی برآمیزد و بسترگاهش در وقت بانصب کرد که
و هر دوستی بادوست خود خلوت سازد ایشان برای من بایستند و روی بر زمین ننهند و بکانه
زار گویند و خلق نمایند بعضی در فریاد و گریه باشند بعضی در حسرت و ناله بعضی در قیام و قعود
و بعضی در رکوع و سجود می نیم آنچه برای من تحمل نمایند و میشنوم آنچه از دوستی من میانند و آنچه
اول ایشان را در هم سکه چیز است یکی آنکه نور خود در دل ایشان اندازم تا از من خبر و بنده چنانکه
من ایشان را خبر دهم و دهم آنکه اگر آسمانها و زمین با و آنچه در آن است در تر از وی ایشان باشد
آزما برای ایشان اندک شرم نسوم آنکه توبه خود بر ایشان اقبال فرمایم پس چه پنداری حال
کسیکه توبه بر اقبال فرمایم کسی چه داند که چه خواهیم کرد وی دهم آید یعقوب سوسای روح سیکوینده
هر چند که قرب دارد و علم قرب دارد و قرب بود و تا آنکه از علم قرب غائب نشود قرب نبود و قائده
بدانکه در بودن خداوند تعالی با ما علما ظاهر میگنید که چون ظاهر و باطن ما را سپیداند و ظاهر و باطن
ما در نظر او است بدین معنی او با ما است و موصوفیان گویند که بودن چیزی با چیزی چیست است

و این بودن اوبا خلق و همه ذرات عالم نه بچو بودن جسم است با جسم نه بچو بودن عرض است
 با عرض نه بچو بودن جوهر است با جسم و عرض که حق تعالی و تقدس از نه جسم و نه جوهر و نه عرض است
 بلکه خالق این هر سه جنبه است و معیت جسم و جوهر و عرض با یکدیگر بمقارنت باشند و است اتصال
 بود و او اجل و علا از مقارنت و عاست و اتصال منزله است تعالی و تقدس پس معیت او ازین
 سه قسم بیرون است و قسم رابع و کیفیت کن بعقل او را که کرده نشود و اما چون در کلام خود فرموده است
 اعتقاد باید کرد که او با ما است و در مذیب صوفیان او با همه ذرات عالم بذات یا بحال منزله و تقدس است
 بی کیف و این و مثال معیت او با عالم چون مثال معیت روح است با تن و روح نه درون قالب
 و نه بیرون قالب نه متصل با قالب نه منفصل از قالب است باین بهیچ ذره از قالب نیست که روح با آن
 بذات موجود نیست فاصله ای عزیز همه حال بنده را تو به بیاید و تو به کردن بر همه مومنان
 فرضیه است بقوله تعالی و تو بود الی الله جميعا ایها المومنون لعنکم تفکون و قال ایضا تو بود الی الله
 تو به نصوحا تو به نصوح از اعمال دل است و بی تنزیه القرب عن الذنوب و علامت تو به نصوح
 آنست که معصیت را دشوار و گریه نپدارد و لبسوی گنا مان باز نگردد و چنانکه شیر به پستان
 باز گردد و لذت معصیت اصلا در خاطر نگذارد و هم از نیست که گفته اند تو به بر سه نوع است
 اصح و مشیح و فاسد اصح تو به نصوح و صحیح آنکه گناه کند فی الحال تو به کند بصدق اگر چه باز در گناه
 افتد و فاسد آنکه بزبان تو به کند و لذت معصیت در خاطر او باشد و قال السری السیفی
 التوبه ان لا تنسی ذنبک و قال الجنید روح التوبه ان تنسی ذنبک پیر و شکیب قطب العالم
 قدس بر و غیر مود میان قولین بظاهر ضدینماید لکن ضد نیست زیرا که سری روح در حق بتدی
 فرموده است که بتدی را شاید که هیچ ساعتی گناه را فراموش نکند و خل عجب در غایت نشود
 و شیخ جنید روح در حق منتفی کامل فرموده است که چون یکی را حق بسماء تعالی بگرم خویش بتمام
 آهنا سازد ویرا شاید که گناه را فراموش کند لان ذکر الجوار فی حاله لوقا رجاء و قال التوری
 روح التوبه ان توب عن کلشی سوی الله تعالی امی عزیز تو به تو و قتی تو به باشد که بصدق دل

و انابت تمام توبه کنی و همه اعضا را در راه راست باری و همه را از خلایق رضای خدای تعالی باز داری چشم را از نادیدنی و دست را از ناگرفتنی و پای را در نا جای رفتنی و گوش را از شنیدن بی و همیشه بمرین مستقیم باشی نگاه بهره ازین راه و مقصودی که داری بیابی و اگر تو در توبه گاه و نگاه در عصبیان باشی شریعت قبول فرماید لکن مقصودی که داری بر دست نیاید و ایمان کامل روی نماید تا توبه تو بکجاست و یک قبل نشود **د** که تو کیرنگ شوی بسبب سبازک باد هست و بدانکه ای عزیز وقت توبه مادام که در توبه نبسته اند و مادام ریح بکجاست نرسیده است باقی سنت **عجلوا الصلوة قبل القوت و عجلوا التوبة قبل الموت** پیر و سنگیر خطیب العالم قدس الله سره بار باین محبت میفرمود **د** بشتاب که تو عاقلی دریاب که صاحب دلی باشد که نتوان یافتن و دیگر چنین ایام را به در خزان آورده است علامت استقامت توبه است که ترک صحبت یارانی که در حال فسق و فجور بودند بگیرد و در مکان که فسق از دور وجود آمده باشد که در آن مکان تردد و نیز مرید مبتدی را شاید که از لایغنی گفتن شنیدن و دیدن از فضل و لایغنی بر خیزد خود را نگارد و قال علیه الصلوة و السلام ان من حسن اسلام المرء ترک مالایغنی پیر و سنگیر خطیب العالم قدس الله روحه میفرمود بعضی گویند هر چه در ای فرض و واجب و سنت و مستحب و رعایت و راحت اصحاب است همان لایغنی است بعضی گویند هر کاری و گفتاری که بی نیت خالص در وجود آید همان لایغنی است و بعضی گویند هر چه از خدای تعالی باز دارد خیرا که آن او شر الایغنی است و نیز مرید مبتدی را شاید که با بنا و دنیا معرفت و آشنائی نکند فان معرفتم سم قاتل قائده گفته اند که شر الابط توبه سکه خیر است و هر گاه در حال پشیمانی آن چیزیکه کرده است از معاملات فنامرضیات و قصد ناپاک گشتن در مستقبل پس این سکه را کن باید تا توبه درست آید اما آنکه گفته اند الذم توبه مغنا ما ندیم من عظم ارکان التوبة چنانکه سگوبه الحج عزه اسی عظم ارکان الحج عرفه و اهل تحقیق میگویند که مجرد ندیم کافی است که ندیم بی آن دور کن تواند بود زیرا که ندیم با اصرار یا عزم بر کردن در مستقبل محال است

و گفته اند توبه در ظاهر است و انابت در باطن یعنی توبه در احوال ظاهر است که از معصیت بپاخت
آید و انابت در باطن و این میان او میان خداوند تعالی باشد و بعضی گفته اند که توبه چون است
و انابت رغبت پس خوف از عذاب و عقوبت و دوزخ بود و رغبت از امید نعمت و راحت شایسته است
خواجیه بود و قاتی رح گفته است که توبه بر سه قسم است اول توبه است و میان انابت و آخر او به است
پس توبه باید است و انابت را وسط داشته و او به را نهایت پس هر که توبه کند
از خوف عقوبت او صاحب توبه است و هر که توبه کند بطبع ثواب پس او صاحب انابت است
و هر که توبه کند بمرعات فرمان خداوند تعالی نه بر رغبت در ثواب و نه بر همت از عقاب
صاحب او به است فایده در هر چهار قسم است و رع عدول و ورع صالحان و ورع متقیان و
ورع صدیقان که باعتبار حال و مقام هر کسی ترک آن ورع باشد و رع عدول آنست که
باز بودن از آنچه در فتوی حرام است و در ارتکاب آن فسق واجب آید و عدالت ساقط گردد
و هم عصیان ثابت شود و اهل آتش گردد و ورع صالحان آنست که باز بودن از آنچه احتمال
تحريم بدان راه یابد لکن مفتی بر ظاهر بنا کند و بخوردن آن رخصتی دهد و گذشتن آن ورع صالحان است
چنانچه یکی صیدی نه خم کند و از پیش نظر غالب شود پس اگر امر دهد یا بد آنرا بناید خود و زیرا که
احتمالی دارد که بافتادن یا بسببی دیگر مرده باشد نه بر خم و اختیار آن است که آن حرام رغبت
لکن گذشتن آن از ورع صالحان است اما در خیر یک احتمال تحريم بدان راه نباید گذاشتن
آن از ورع موسوسان باشد چنانچه کسی از شکار باز ماند از بیم آنکه شکاری از آدمی که
مالک آن باشد حمله بود و ورع متقیان آنست که در فتوی حرام نباشد و در حدیث آن شبهه
نیو لکن هم آن باشد که حرام شودی گردد و آن ترک پذیر نیست که در آن مال نباشد از ترس
اینخیز در آن باکی است چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا یبلغ درجه المتقین حتی
یدرع مالاً لایمیه باس مخافه ما به باس و از آنچه است آنچه از علی بعد روح آمده است که در خانه یک
به دوم و نامه مینو شتم خواستم که بخاک دیوار بسته را خشک کنم پس اندیشیدم که دیوار را که من

و نفس من گفت خاک دیوار را چه قدر باشد و آن خاک بر ششم پس چون در خواب شدم
 شخصی ایستاده دیدم که میگفت ای علی فردا بداند آن کسان که میگویند که خاک دیوار را
 چه قدر باشد یعنی بدانند که چگونه منزلت ایشان کم شود چه تقوی را منترتی است که بقوت ذرع
 متقیان فوت شود و هر دستگیر قطب العالم میفرمود که بر بندگی شیخ قوام الحق و شیخ والدین
 کاتبی بود که ویرا مولانا احمد میگفتند با حیرت در کتابخانه بندگی شیخ مینوشت تا چون
 شب شد بروغنی از بندگی شیخ طلبیده بر دشنای چیراغ مینوشت تا چون طعام می آید
 بر دشنای آن چیراغ طعام نمیخورد چیراغ را سرد می کرد بعد از خوردن طعام مشغول میشد
 بعد فراغ طعام باز چیراغ را روشن میکرد و در نوشتن مشغول میشد و در صید یاقان نشست
 که اصلا در آن بابک نباشد لکن تناول آن برای خدا نبود و نه بر میت آنکه در عبادت خدا قوت گیرد
 یا بسببی که در آن کرامتی راه یابد چنانچه امام بشری از جوهرهای که لوکان گاویده بود می پاشید
 نخوردی و میگفت که این جوهرها کار فرودان گاویده شده است و ایشان جزو ایشان را از مال
 حرام داده باشند پس ای عزیز چون حقیقت کار دینی اعتبار کار بدست تست اگر خواهی بشکن
 و اگر خواهی آسان گیر خصصت طلب که فردا ثمره اختیار خواهد بود و تبعه آسان گیری بر تو خواهد ماند
 عقل و طلب دین نباشد که خصصت طلب نباشی و در احاطه کوششی بیاری خواهی سنائی گوید
 سه فقره بود که در خصصت گشتن از تردستی به فقره چه بود عقل و جان و دین بسامان داشتند
 فی الجمله ای برادر سخنی از کم همتی بر حسب زمانه میگویم که تا توانی از دوع هم از آنچه در قوی حاکم است
 عدول کنی چرا که تو از آن هم عدول کنی خود را بدست نفس خویش مخدول کنی لغو نباشد منها
 اما اگر همتی کنی و کار عقل و علم برگزینی و در دوع صالحان و متقیان و صدیقان در آئی زهی سعادت
 و زهی دولت که دولت دو جهانی هم تو ربائی که فائده عمر عزیز و عقل تبار و علم ساز گیر و آنست که
 در رضای حق جل و علا در آئی و الا فردای قیامت از دعوی بی برهان شرمسار آئی
 ترا تبعی بگفت دادند تا غزوی کنی بر تن به تواند وی چون سپهر سازی غمانی زنده و بجا

هر دليکه بغیر حق مشغول است خراب است خانه خراب بر او ترا نشاید دل خراب خداوند را کی شناید
 هر چه در دنیا خیالت آن بود و تا ابد راه و صالت آن بود و تا آه برادر مشغولی بغیر
 درین است هزار درین و افسوس است هزار افسوس شاید یکی چنینی از که باز مانی و دل که
 نظرگاه اوست کجا میرانی و کرامی نشانی درین باشد یوسف بهر چه بفروشی و آید بهی
 رح سناجات کردی و گفتی الهی ملاز دینا بر قیمت کردی بد شمنان خود ده و بر چه در آخرت نصیب
 راجه کردی بد شمنان خود ده راجه را در دنیا انده تو عکسای پس انده آخرت نام تو یادگار پس
 قائده زهدی که مقدر بنده است سکه خیر است ترک طلب خیری کند از دنیا دور
 کردن چیزی که دارد ترک خواست دنیا در باطن اما زهدی که مقدر بنده نیست انیست
 که دنیا بر دل زاهد بجای سرگرد و دلکن بنده چون زهد مقدر و رجا اگر زهد غیر مقدر و نیز حاصل
 گردد بفضل الله تعالی و کرمه صعب ترین کار بادرین باب بیرون کردن خواست دنیا است
 از دل بسا تارک بینی در ظاهر که محب باشد مرد دنیا را در باطن پس هم آنست که خواست دنیا از
 دل بیرون رود و کسیکه دست خویش از طلاک ببرد کون خالی کند مرد او را مقام زهد درست نیست
 تا دل از طلب دنیا خالی نکند از هر آنکه طالب راغب است و زهد در قیمت است و الضد از
 لا یجتمعان اما مان زاهدان انبیا اند طیم الصلوٰۃ و السلام که ملک دنیا همه سلیمان علیه السلام
 را بود و بی شهده سلیمان علیه السلام زاهد بود پس درست شد که خالی کردن دل از طلب
 با وجود ملک و ملک بهتر از خالی کردن دست با وجود طلب مد دل است خوابه سری بیگوید رح
 از هر ترک خلوط النفس من جمیع مافی الدینا خوابه شبلی رح را از زهد پرسیدند گفت بخفت است
 لان الدینا لاشیء و الزهد فی لاشیء غفقه خوابه سهل بن عبد الله گفت که عقل را بر از نام است
 و مرد نامی را از ان هزار نام است و اول هر نامی ترک دنیا است هر که دنیا گیر سلطان
 شوی پور نه همچون چرخ سرگردان شوی پنجم در باز و فروکش پای راست که کفن را
 هیچ نگذاری رواست پنجم خبر است العلماء ائمه الرسل مالم یخولوا فی الدینا فاذا دخلوا فی الدینا

فاخته رو هم علی دیکیم علما را میندان رسول اند ما دام که در دنیا در میانید و خود را محبت جمع
 آن نیالانید پس چون در دنیا درآیند و در محبت و جمع بیالانید پس پنهان برآیند ایشان در دین خود
 یعنی دین از ایشان بگیرد و در صحبت نشان نه نشیند **نقل** است که خواجه سفیان ثوری
 سلطان متقیان و قدوه اهل شریعت بوده است در عصر خویش او چنان بود که وی مسلم میگوید
 که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دیدم گفتم یا نبی الله ما دین خداست و سنت تو
 از که برگیریم و از که آموزیم فرمود **علیکم بسفیان الثوری** فانه علی السجاده دست و فرماک ثوری
 زنید تا شمار او بر ضمای خداست تعالی رساند سفیان ثوری میگوید اگر کسی طاعت اهل
 آسمان و زمین بجا آورد و دنیا را دوست دارد او را در آفتاب قیامت ببرجی از بهیبت فرستند و
 منادیان با وی بران بروج رقد و آواز بدهند یا اهل القیامت نه از جل احب ما البعضه
 الله تعالی ای اهل قیامت این آنم دوست که خیر یکم خدای آنرا زنده بود انیم و آنرا بدستی
 گرفته بود پس چون دل از دنیا دور افتاده نیست پنهانی تو جز و دوزخ سوزنده نیست
 چه گویی اگر یکی را طبیب کافر گوید نان و گوشت خور که تر از این دارد در حال ترک می آرد و
 نمیخورد و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر صلوات الله علیهم آمدند و همه گفتند حب الدینار اس کل
 خلیفه هیچ کس نمی آرد پس آن طبیب کافر را استوار دشت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را
 استوار نداشت اینجابر خود ماتم باید کرد کجا ما و مسلمانی کجا بعد ازین باب گوید **ترا**
 یزدان همگوید که در دنیا مخور یا ده نه ترا ترسا همگوید که در صغرا مخور صلا و نه زهر دین
 نگذاری حرام از گفته یزدان نه ولیکله زهر تن مافی حلال از گفته ترسا نه آتام شبلی گفتی
 اگر ما را گویند دنیا قبول کن و انیم گویند که اگر دنیا قبول کنی در دوزخ بسوزم من دوزخ را
 قبول کنم دنیا **یا** کباز ای که در ویش آمدند بهر نفس در محو خود پیش آمدند **نقل** است
 که عیسی علیه السلام عورتی را زالی بود حالی سیاه که به نقائی را بیدار و پرسید تو کیستی
 وی گفت که دنیا ام عیسی علیه السلام گفت شوهر که دی گفت پیچده اند از عیسی علیه السلام

گفت از آن شوهر آن کسی هست که ترا طلاق گفته است گفت نه من همه را گشتم ایشان ناپیل
 و من برقرار است از آنکه اگر یک تفرقه زن آن باشد ترا نه صد بلای بعد آن باشد ترا نه کار عالم
 جز طلسم و پیچ نیست نه جز خرابی در خرابی هیچ نیست نه بزرگان گفته اند جمله بد بیاراد در خانه
 جمع کردند و کلید آن دوستی دینا کردند و جمله نیکهادر خانه جمع کردند و کلید آن دشمنی دینا
 کردند آخر شنیده باشی که الدینا کینف آدم علیه السلام دینا پانچانه آدم است گفته اند
 که چون آدم علیه السلام گندم خورد و حاجت انسانی پیش آمد و بهشت جامی آن نبود
 فرمان رسید آدم ما بهشت جامی آن نیست در دینا باید رفت و آنجا میرودن باید انداخت
 پس از اینجا هر آینه دینا پانچانه آدم علیه السلام بود فائده آنکه فقیر باشد و مالی ندارد
 هیچ حال دارد اول حال و آن عالی تر است چنان باشد که اگر مال بدو رسد از آنکه اگر بهیست
 و بدان متناهی شود و از گرفتاری آن بگریزد و دشمن داند که آن باشد و از سر مشغولی آن
 احتراز کند آن زهد است و نام صاحب آن زاهد دوم حال آنکه در آن رغبت ندارد و غریبی
 که بحصول آن شود و اگر بهیست ندارد آن کرامتی که بدان متناهی می گردد و صاحب آن حال را
 راضی خوانیم سوم حال آنکه در مال نزدیکی آن دوست تراز عدم آن باشد بدانچه در آن
 دارد و لکن رغبت آن بدان حد رسد که در طلب آن خیر و بل اگر باسانی بوی رسد بستاند
 و بدان شاد شود و اگر در طلب آن بر نمی محتاج گردد و بدان مشغول نشود صاحب آن حال را
 قانع خوانیم چه نفس آن به وجود قانع است چهارم حال آنکه تا طلبیدن او بیعجز باشد و الا اور غیب
 بود و اگر طلبیدن آن را برای بیاید یا آنچه در آن رنج نباشد یا او بطلب مشغول بود صاحب آن حال را
 محروص خوانیم پنجم حال آنکه مانی ندارد در آن مضطر باشد چون گرسنه که نان ندارد و برهنه که جامه
 ندارد و صاحب آن حال را مضطر خوانند رغبت او در طلب چنانکه خواهد باشد اما ضعیف اما قوی
 و اینچنان از رغبت خالی نمائید پس این پنج حال است عالی تر آن زهد است و اگر مضطر از آن ضم
 شود و صورت بعد و قوی و درجات زهد باشد و راسی این پنج حال عالی است که آن عالی تر

از زود هست و آن حال نیست که وجود مال و فقدان نزدیک او برابر باشد پس اگر بمالید
 نه بدان شاد شو و نه از آن برنجید و اگر نیاید هم چنان بود پس حال او چون حال عاشق
 غنما باشد چون صدمه برادر دم از عطا پوی رسید میستند و در دوز تفرقه کرد پس خادمه گفت
 اگر بیکد رم برای ما گوشت خریدی یا بودی گفت مرا یاد دادی پس کیسکه حال او این باشد
 اگر چه همه دنیا در دست وی بود و خرانه بود و از زیان ندارد که او مالدار و خرانه خدای داد
 نه در دست خود پس فرق نکند میان آنچه در دست او باشد یا در دست غیر آن و باید که صاحب
 این حال مستغنی گویند زیرا که او بی نیاز است هم از وجود مال و هم از فقدان و لکن صاحب این
 حال را غنی نخواهیم بلکه مستغنی خواهیم تا نام غنی باقی ماند کسی که غنا مطلق از همه چیزها و بر همه
 و اما این بنده اگر چه از مال مستغنی است هم بوجو دو هم بعدم از چیزهای دیگر جز آن مستغنی
 پس زاهد را در چه است که آن کمال ابرار است و صاحب این حال از مقربان است لاجرم
 زهد و رقی و نقصان است چه سناات ابرار سیات مقربان است و این برای آنست که اگر
 دار و دو دنیا مشغول است بدینا چنانکه رغبت کننده در آن مشغول است بدان مشغولی بجز
 خدای تعالی حجاب است از خدای که میان تو و میان خداست بعدی نیست تا دوری حجاب
 شود مثال او مثال رقیب حاضر است در مجلسی که عاشق و معشوق در آن جمع شوند پس اگر
 دل عاشق متفت گرد و بر رقیب دشمنی و کراهیت حضور در حال مشغولی دل خود بدشمنی او
 مصروف باشد از لذت گرفتن به شاو به معشوق و اگر عشق او را مستغرق گرداند هر آینه از
 غیر معشوق غافل شود و بدان التفات نکند پس چنانکه نگریستن در غیر معشوق برای دوستی او
 در حضور معشوق شرک باشد و عشق و نقصان بود در آن پس همچنین نگریستن در غیر او بر سر
 دشمنی او شرک و نقصان باشد چون انیمه دوستی بشنوا می عزیز که مرگ در رسد بدینا
 مشغول یابد کمالیستون تموتون پیش آید چون بادینا ختم بود و غمزه باشد منها کاتو تن
 بهشون مکافات گردد و در حرست نداشت ابدی مانگند بعد گوئی بر و غفلت و زکار

چون کنم بزنیاید هیچ کارم چون کنم چه سود کند پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
 فقیر آن باشد که ملک این عالم غنی گردد و اندرین عالم و ملک آن عالم غنی نشود و اندران عالم
 کونین در پله ترازوی فقرش در بازار عدشش پیرشته نسجد و سجده نیز در شیخ کنانی رح گوید
 از اوصاف الاقنار الی الله عز وجل صح الغبار بالله لانها حالان لا یم احدها الا بالآخر و نیز گفته اند
 لیس الفقر عند هم الفاقة و العدم بل الفقر المحمود و النقة بالله تعالی و الرضی بما قسم نقل است
 این جلایح را از فقر پرسیدند ساکت ماند تا آنکه نماز ادا کرد پس برفت و باز گشت پس گفت در
 دایم سکوت از بیان فقر از آن دایم تبارقم و بیرون آوردم پیش از بیرون آوردن از
 خدای شرم داشتم که تسلیم در فقر باشد و نزد من درمی بود و بعد از آن این جلایح است بیان فقر بدینچه
 بود نه نفقت خوابه نوری گوید رح فقر آنست که نزدیک معدوم شدن سکوت یابد و نزدیک
 سو جو شدن بدل شاید خوابه دراج گوید رح روزی خریده اوستاد خود را بستم سر من آن دیدم
 که در آن پر کاله نقره بود پس متحیر شدم و در تفحص او برفتم پس هر گاه که ملاقات شد گفتم
 در خریده پر کاله نقره یافته ام گفت اوستاد من تحقیق من هم دیده داشته ام سو کن آنرا پس گفتم
 من چیست کار این پر کاله بقی معبود خوش بگو که موجب داشتن چه بود و در داشتن این را
 چه صلیحت مینمود گفت اوستاد روزی نکو خداوند تعالی مرا از دنیا از زر و نقره غیر آن پر کاله
 و نداده است پس خواستم من که وصیت کنم که در کفن من به بندند تا بخدای رح کنم و مبتلائی
 حسابی نشوم خوابه سهل بن عبد الله رح را از فقیر صادق پرسیدند گفت الذی لا یزال
 و لا یزد و لا یجس شیخ عبد الله انصاری رح گوید فقر بر سه وجه است اضطرابی و اختیاری
 و حقیقی اضطرابی نیز بر سه وجه است کفارتی و حقوتی و قطعی نشان کفارتی صبر است
 و نشان حقوتی اضطراب و نشان قطعی شکایت و فقر اختیاری نیز بر سه وجه است در حقی
 و قربی و کراتی نشان در حقی فحاشی است و نشان قربی رضاست و نشان کراتی نیاز است
 و فقر حقیقی نیز بر سه وجه است روی حاجت از خلق گردانیدن و دست حاجت بقی برداشتن

و هر چه درون حق است آنرا پشت دادن آما بداند که در شرح آداب میگوید که فقر غیر تصوف است
 بلکه نهایت فقر باین تصوف است صوفی نامی است که ملان ولایت را و اهل صفایند
 در هر سه قسم از تصوف است صوفی دوم متصوف است متصوف صوفی آن بود که از خود خالی بود
 و از حق باقی از قبضه طبایع رسته و بحقیقت حقائق پیوسته و متصوف آن بود که بجای
 این در جبر استیلا و اندر طلب خود را بر سعادت ایشان راست میکند و متصوف آن بود که بر
 جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کند و از کار و معنی صوفی و متصوف خالی بود و مردی را بر اینم
 ده هزار درم آورد آنرا قبول نکرد و از ده قبول آن از وی درخواست ابراهیم گفت میخواهی
 نام من از دیوان درویشان پاک کنی بد ده هزار درم هرگز قبول نکردم شیخ شرف الدین رح
 میفرماید درویشی راحت تمام است باری از آفتها دنیا امین است اما نیت سختی در کار درویشی
 نیست هر شبیکه او را فاقه رسد پس آن شب او را سحراست زیرا که اهل تصوف میگویند سحر
 الغیر فی اللیلۃ الفاقه پس هیچ نعمتی بالاتر از درویشی نیست **هـ** گرچه چندان سیلیمان
 کار داشت بکوزین تا عرضش کرد و در داشت ب مسکنیت را چون قدر شناخت او ب قوت
 از ذیل باقی ساخت او ب آسی برادر فقر ستری از امر است ملک و ملکوت هر چه بود در خطه
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در شب سحراست نهادند بگوشت چشم خنک است گفت
 فقر فخری آدم علیه السلام را سجو دلا که کرد و هشت هشت اقطاع دادند نظرش در فقر
 افتاد هشت هشت را یکداشته گندم فروخت و خرده فقر در پوشید **هـ** جان آدم چون بفر
 سوخت ب هشت جنت را یکداشته گندم فروخت ب اگر امر در آنچه فقر و دفرعون را دادند از دنیا
 در زیر این سری دانند نبی که سلطان اینها و سرور او یا صلی الله علیه و آله وسلم از شب سحرا
 باز آمد در خانه قوت گیر و ز خود از جودی یک پیمان جوام خوش است تا آن جودی گفت ترا
 باغی و نه اعتی نیست از کجا دبی نده بهار که را گرد نهاد تا یکد پیمان جوام چنانچه گفت **هـ**
 مصطفی چون آمد از سحرا در بام پیوسته است از جودی جو گرد از برای قوت جو سحرش

و آن جهودی سسکه گردن جو سستش بنهر دو عالم دید آن شب ارزنی بنام بودش روزی که
 جو یک نیمیء لاجرم چون این و آن یکیش بود بنهر دو عالم سیر کفر نانش بود بنام و نیز
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که شیخ اگر در مرید استعداد آن نه بنید که یکبارگی
 از اموال و املاک بیرون آید از اجازت نه بد شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در مقابل
 آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود و عوضی تواند داد و مرید قابل آن بود چنانکه رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر را رضی الله عنه در اتفاق جمیع مال اجازت داد و اگر دانند که هنوز
 نگرانی باقی خواهد بود و مقدار مال باری بگذارد و در اتفاق لایب اجازت نه بد چنانکه یکی وقتی از مریدان
 جنید رح خو هست که جمیع مال اتفاق کند جنید رح او را اجازت نه داد و گفت مقدار کفایت با کن
 و از انجا قوت خود میساز و زیاده بده چه من بر تو این مستقیم از مطالب نفس تو بعد از اتفاق
 جمیع مال فائده پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که دل پیر آئینه مصقولی است و حجابی
 فیض حضرت غرت است که تجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی و افعالی متجلی شده هر لحظه
 بطوائف غیبی آراسته میگردد و چون مرید صادق بارادت تمام دل خود را مقابل چنین دل
 دارد و دل شیخ بدل مرید پر تواند از آن همه کمالات بغیر کسب و عمل مرید در دل مرید مصفا از
 کدورت غیرت و رنگ طبیعت قائلش گردد و آنمغنی بزبان واحد بر قدر متحد او مرید است
 که هرگز بجاده در ریاضت عمری دست نمادی و چون مرید چنین شیخی یا پدر چنگ زند بخت
 او که از مجرد صحبت شیخ فائده بنود و خدمت تبتدگی اختیار کند و بسپارد نفس خود را سوای
 شیخ و او را تصرفی و حرکتی و اعتراضی نماند و بیرون آید از تصرفات نفسانی و کاملست تحت یک
 انفصال بگرد و بحقیقت تا مرید از وجود خود سیر نشود و از سر و جان دین برنیزد و بکرم
 روی هر بندی که در پیش دارد بر هم نشکنند و انجیدیت نگر و چنانکه عارفی گوید
 سیر آینه ز خویشستن میباید بر خاسته ز جان و تن میباید در هر قدمی هزار بند افروخته
 زین کرم روی بند شکن میباید بنام فائده بد آنکه اهل تصوف از نظر مرید را بد و مخفی املاک کنند

یکی بمعنی مقتدی و دوم بمعنی محب تریه بمعنی مقتدی آنست که وید به بصیرتش از نور هدایت
 بینا گرداند و بی نقصان خود نگرد و آتش طلب بحال در نهادش برافروزد و آرام نگیرد و الا جهل
 مراد وجود قرب حق تعالی و هر که بسیمیت اهل ارادت موسوم بود و جز حق در دو کون مراد
 و طلوعی و مانوسی و محبوبی دار و باطله از طلب مراد بیایم اسم ارادت بر و عاریت بود
 و مجاز و از حقیقت ارادت بی نصیب شود و او عثمان حیر می گشته است المرید الذی مات قلبه
 عن کاشی دون الله فیرید الله وحده و یرید به قره و شتاق الیه حتی یدهب شهوات الدنیا
 من قبله لشبهه شوقه الی ربّه تا مرید بمعنی محب سالک مجذوب است و چنانکه مرید را بدیخی
 اطلاق کنند مراد از نیز به و معنی اطلاق کنند یکی بمعنی مقتدا و دوم بمعنی محبوب مراد بمعنی
 مقتدا آنست که قوت و ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف
 انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر آورده و انچنین شخص با سالک مجذوب است
 که اول جمله مفاد و مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته بود و انگاره بامداد
 جذبات الهی از مدارج قلبی و معارج آن برگزیده و بعالم کشف و یقین رسیده و مشابه
 و معاینه پیوسته با مجذوب سالک است که اول بامداد جذبات بساط مقامات راسطه کرده و
 بعالم کشف و عیان رسیده بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و
 حال را در صورت علم باز یافته و مرتبه ششمی و مقتدائی این دو کس را مسلم است اما سالک را
 که هنوز از مضیق مجاهده بقضا مشاهد نه رسیده بود و مجذوب را نیز که هنوز بر دقائق سیر
 و سلوک و دقائق مقامات و منازل و قواطع و مجامع و قوت نیافته باشد هیچ یکی هنوز استحقاق
 منصب شیوخیت ندارند و ولایت تصرف در استعداد مرید و تربیت بر قانون طریق بدیشان
 مفوض نگشته و هر تصوف که ایشان گفتند فسادش پیش از صلاح بود و اما مراد بمعنی محبوب مجذوب
 سالک است بر بعضی اول عام باشد و بر بعضی دوم خاص بود و تیز مرید بر سله نوع است حقیقی
 و بر سله و صورتی حقیقی آنکه متبع شیخ است ظاهر او باطن او قول او فعل او و سلی آنکه متشبه است

صورتی بقدر اسکان و ملاقت خود و صورتی آنکه تشبیه شیخ است صورتی فقط لایده باشد
 که از برکت تشبیه آن قوم نیکبخت گردد و با ایشان حشر شود فان بخواهیم قوم لایشتی جلیسم
 قائمه در موقوفه سید محمد کیسود و از روح مذکور است که مولانا عمر پیر شیخ سعید نعمت
 شیخ نصیر الدین محمود قدس سره حاضر بود پرسید که فشار خرده مشایخ که چنین روایت میکنند
 که جبرئیل علیه السلام آورده بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی کرم الله وجهه و صحیح است
 نبیگی شیخ فرمود آری صحیح است در کتاب سلوک می نویسند که رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم در شب معراج در بهشت حجره دید از زرد و در سی از زرد و قفلی از زرد و نهاده اند و خواست
 که در نش روید با جبرئیل علیه السلام گفت بکشا در نش بنیم جبرئیل علیه السلام گفت اگر
 اجازت شود در رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از خدای اجازت خواست فرمان آمد بکشا
 کشا در آن صندوق بزرگ از زرد و بر آن قفلی از زرد دید جبرئیل علیه السلام پرسید گفت
 بکشای میان آن چیست جبرئیل علیه السلام فرمان خواست فرمان شد بکشا کشا
 از درون آن صندوق دیگر برون آمد و بر آن هم قفلی از زرد چون طلب کشا کرد فرمان شد
 او را هم کشا در درون آن هم صندوقی خرد از زرد دیگر برون آمد بر آن هم قفلی از زرد بعد طلب
 آنهم کشا در درون آنهم صندوقی برون آمد بعد از آن او را هم کشا در درون آن خرده مشایخ
 دید آنو که دکانی جبرئیل بنوا هم که این خرده مرا باشد فرمان شد که چند هزار پیغمبران بودند
 هیچ یکی را نداده ام امر فرماید هم برای تو نداده بودم پوش پوشیدیم بر عادت قدیم خویش
 گفت خداوند امن مخصوص باشد با کسی از استان من برسد فرمان برسد سخنی تلقین شد
 که هر که از چهار یار تو این سخن را جواب دهد او را بده چون بدینا باز آمد هر چهار یار را جمع کرد
 و بر ایشان گفت این خرده مرا داده اند و سخنی گفته اند که هر که جواب این سخن گوید او را بدهم
 حضرت ابو بکر برخواست رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که اگر ترا بدهم تو چه کنی گفت
 صدق در زدم گفت ایجلس مکانک بر جای خود باش عمر بن خطاب برخواست گفت ترا بدهم چه کنی گفت

عدل و وزم گفت اجلس مکانک تو هم بجای خود باش عثمان مضر خاست نزد پرسید گفت
 حیا و وزم و مبالغه در عبادت خدا کنم گفت اجلس مکانک تو هم بنشین علی مضر خاست
 گفت ترا دم کینی گفت عیب پوشی بنده گان خدای کنم گفت انت له و هو لک تو پیوش تو
 بر لے آئی و آن برای تست خرقة مشائخ همین است شجره با جمعهم از علی رضی به پیغا سهر
 عبید الصلوٰۃ والسلام میرسد سرور اولیاء اوست اما من این حدیث و این قصه را در کتاب حیات
 صحاح و حسان ندیده ام فائده بدانکه مشهور است چهارده خانواده که هر یک به تعلیق بعضی دانه
 و در شرح عوارف گفت که دوازده امام بیگویند پس در اصل خانواده دوازده گانه کی او هیان
 که ایشان تولابابی اسحاق ابراهیم دهم دارند دهم طیفوریان که ایشان تولابا یزید طیفوری
 عیسی بسطامی دارند سوم محاسبیان که ایشان تولابابی عبداللہ بن الحارث المجاہسی دارند
 چهارم قصاریان که ایشان تولابابی صالح حمدون قصار دارند پنجم جنیدیان که ایشان تولابا
 بابی قاسم خبید بغدادی دارند ششم نوریان که ایشان تولابابی حسین محمد نوری دارند
 هفتم سیلیان که ایشان تولابابی محمد سهیل بن عبداللہ القسری دارند هشتم حکیمیان
 که ایشان تولابابی عبداللہ بن علی الحکیم الترمذی دارند نهم خرازیان که ایشان تولابابی
 سعید احمد بن عیسی الخراز دارند دهم حلاجیان که ایشان تولابابی منصور حلاج دارند
 یازدهم مباریان که ایشان تولابابی عباس قاسم مهدی السیاری دارند دوازدهم
 خفیفیان که ایشان تولابابی عبداللہ محمد بن خفیف دارند اما خانواده چشتیان متفرع است
 از ادبیمان و خانواده سهروردیان متفرع از جنیدیان است رحمہم اللہ تعالیٰ علیہم
 فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ را اجازت کلاہ دادن و خرقة پوشانیدن از
 خانواده چشت و سهروردی و دودہ است مثالی اجازت نامه بندگی شیخ صدرالدین
 راجو اقبال بخاری رح بجانبندگی ناکو الحرمین الشریفین شیخ سارنگ پیر این فقیر
 فرستاده بودند و در آن مذکور بود و ولینس خرقة المشائخ الحشت و سهروردی رضی اللہ عنہم

آئینہ کی شیخ اکثر و اغلب کلام چشتیہ میزدند چون کسی نراحم میشد و کلام سہروردی میطلبید
 میزدند در وقت کلام و اول سہروردی و کم زاد و سیکر دند میفرمودند کہ فرق میان کلام چشتیہ و
 سہروردی ہست چون کسی بطلب ارادت می آمدی اگر با سوی بی بودی خادم فرق سوی کنایہ
 پیش می نشاند بعدہ بندگی شیخ میفرمودند این برادر را بہ برادری قبول کردی او میگفت کہ
 قبول کردم بعدہ میفرمودند کہ ہر دو برادران توبہ کنیم و این استغفار میخوانند استغفر اللہ الہی
 لا الہ الا ہو الحق القیوم و اتوب الیہ ستر کرت و آن مرید نیز میخواند می بعدہ ہر سران مرید اگرچہ
 مخلوق بودی مقراض را میراندند اول بمقراض سوی پیشانی او قصر میکردند بعدہ رہاستا
 و چپا ہر سہ سوی او قصر میکرد و بوقت راندن مقراض میخوانند اللہم قصر اہل و حفظہ عن المعاصی
 و بعد راندن مقراض میخوانند اللہم صل علی محمد و علی ال محمد و بارک و سلم بتقنا علی التوبۃ
 و احفظنا من المعصیۃ الخفظ منک بحق محمد صلی اللہ علیہ و سلم و اہل بیتہ و بوقت پوشانیدن
 کلام میخوانند آلی تو جہرتاج المکر امۃ السعادۃ و احفظہ عن المعاصی و بتیۃ علی دین الاسلام
 و بعضی را شیرینی بدست مبارک خود در دہن او می نهادند و این دعا میخوانند اللہم ازقہ
 علوۃ الایمان بر محتک یا رحمہ الرحمین و میفرمودند مقراض راندن سنت علی کریم اللہ تعالیٰ
 و در اصل از ہر شعیب پیغمبر علیہ السلام مرویست و سنت ایشانست پیغمبر بر این غیر شیخ
 قوام الحق و الشرع و الدین و در ارشاد المریدین آوردہ ہست کہ در معرفۃ المریدین و السالکین
 مسطور ہست بر وایت خواجہ حسن بصری رح از امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ کہ وقت مقراض
 راندن سکہ تار سوی ستد کیفیت اصل راندن مقراض از ہر شعیب علیہ السلام مروی
 و سنت ایشانست و ایشان از جبریل علیہ السلام تعلیم کردہ ہست و اتفاقا جبر اہل سلوک
 و طبقات ہست کہ چون مسلمانی خواہد کہ در ارادت شغنی در آید میباید کہ در حرکات و سکنات و
 قلوب نشدہ و نفوس او نظری کند اول نظر کند کہ آن شخص مبتلائی نفس لارہ ہست یا نہ یا متوقف
 بلوامہ ہست یا مشرف و مزین بنفس مطمئنہ ہست و در اوصاف قلوب ثلثہ نظر کند کہ قلب سلیم دارد

یا قلب بنییب یا قلب شمیمد و کار صحت ارادت بمقراض راندن هست زیرا که مقراض یکی از صریح
از امر را آبی جلت قدرتی بجای پس بدین سر اطلاع نیافته اگر چه بعضی گفته اند که مقراض قطع ملاقات
میان بنده و مولی و چون مقراض انجمن کاری کرد اندازة هر کسی نباشد تا در دست گیرد و چنانچه
خواجہ جنید رنج گوید لا یحصل اخذ المقراض للذی یتردد فی الکیس وعن علی رضی اللہ عنہ
شر الناس مفضل الناس منهم بال دنیا و یاخذ المقراض سئل عن علی رضی اللہ عنہ من صاحب
هم دنیا قال الذی یطلب من دنیا اکثر من الکفاة یعنی اکثر من قوت یوم و احد لان
اکثر من قوت یوم واحد غنیة الفیقر و لهذا اوجب الشافعی روح صدقة الفطر لمن کان له
اکثر من قوت یوم واحد و طریق مقراض راندن اینک استقبل غشیشند و مقراض بر دست گیر
تکمیر گوید سئله بار و در عمارت راندن مقراض میان اهل سلوک اختلاف است بعضی گفته اند
که لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم گوید اول یکوی از ناصیه او ستاند بعد آن گوید ملکا و
بادشا بنید که گریخته از حضرت تو بوده است امان میطلبد تا در بندگی در آید و چون بندگان
بندگی نماید و بخواهد که هر چه از یاد غیر تو باشد آنمذ عبرت او گردد و بعد از آن یکوی دیگر از جانب
راست ناصیه او ستاند و یکوی دیگر از چپ ناصیه او ستاند که امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ
بچنین کرده است و گفته اند بعضی صوفیه کسی که ادب نگیرد و بدیدن عیبهای افعال خویش
در عوالت نفس خویش رو نیست اقتدا کردن بدو یعنی هر که بعد از کردن اعمال و افعال خود
را از آفات و عیوب پاک نموده باشد و از جمله آلائش نفس را مصفا نموده باشد اقتدا کردن
بر وی روان بود در عوالت نفس همه خود پرستی است و تا کسی از خود پرستی بیزا نشود خدا پرست
نمواند بود **د** یا مقیم کعبه شو یا ساکن تنجانه باش پنیک صفت زین هر دو باید یا چنان شویا
چنین پیتره و سنگیر قطب العالم میفرمود در ویش همچو بقال بیاید چه بقال را عادت است
تامر و خرچون هموار مشغول میباشد در شب محاسبه میکنند و در تفحص آن میشود که امروز
چیزی سوده شبانه اگر میشود خوش میخسبد و الا خرچون و نادام میگرد و بلکه در آن میگویند

که از قوت راتبه معتاد کم میگرداند که در پیش را شاید که در محاسبه نفس شود که امروز از وظائفی چیزی زیاده شنیداشد اگر شده باشد شکر از خدای سبحان که مفرور نشود و آنکه کم شده باشد در آن بکوشد که قضا را فاق در شب کند بلکه در زیادتی بکوشد تا از وعید من استوی یوماه فو بخون بیرون آید درین محل عرض کردم بر روزی زیاده کردن وظائف بر حکم این حدیث بنده را تکلیف مالا یطاق لازم میشود عمل برین حدیث چه نوع میسر آید جواب دانه که اول در زیادتی وظائف و مشغل ذکر بکوشد چون تواند و بحد طاقت رسیده باشد زیاده مضور و ذوق و شوق بکوشد تا هر روزی حضور و ذوق و شوق مزید گردد و نیز میفرمود که شیخ ابی محمد سلمه رح فرموده است کل مرید لا یصلح له فی الیوم و اللیل الا یکذبه اسئله فانه ما سألک المطریق یعنی هر مریدی که درست نگردد او را روز و شب چنین چنین مسئله پس بدرستی که او سلوک نگرفته است راه را یعنی مرید را شاید که هر روز احکام طریقت برسد و مرضی و علتی که دارد با شرف و نمودی که شود بر پیر عرض کند و نموداری بیان فرماید که در آن مرید ترقی کا می شود و اگر مرید چنین نکند هر آینه وی از اهل سلوک نبوده و سلوک طریق را نرسد و او را نشود و کار بیشتر از او آسانی برادر اینکار را طبعی حاذق صحیح البدن باید که وی معالجه را شاید و اگر نه از طبع بیمار معالجه راست نیاید طبعی یلوی الناس و هو مرضی عارفی گوید سه عالمی خفته است و قوخته نه خفته را خفته کی کند بیدار به از اینجا است که غریزی گوید هر که طواف دل کرد مقصود یافت و هر که راه دل غلط کرد چنان دور افتاد که هرگز خود را باز نیافت و هم از اینجا است که عارفی گوید طالب خداست خدا می را در جهت و در دنیا و در آخرت طلبد و در بهشت و عرش و کرسی بخوید راه طالب اندرون اوست و فی النفسکم افلا تبصرون اشارت بر او است سه معشوق همین جاست بیا یبید بیا یبید و نیز چید و سنگیر قطب العالم قدس مرمی فرمود که بعد وفات ابابکر رضی الله عنه عمر رضی الله عنه خواست که انزال و عمل او میان بدن ابابکر را در بخاج آور و تا اهل آن گردد که با وی حکایت کند چون در بخاج آور و پرسید که ابابکر رخ

چه عمل داشت بگو تا در یاجم زنش گفت یا عمر ابابکر را ظاهر اینچ عمل در ای فرائض و سنن
 نمیدیدم مگر آنکه نشسته بر فرو کرده بر راقبه ماندی یا در وقتن زنده کنه مشغول شد چون
 سر بالا کردی آه بر می آه دی بوی سوخته چنانکه گوشتی را قید کنند بر می آمد در وقت سخن
 برینجاست وضو کرده چنانست آه با ناله یا هم بر نیصورت بر می آورد و عمر را گفت صد
 رسول الله و لکن بشی و خرقه قبری علی بالاترین اعمال داشته لاجرم مصطفی صلی الله علیه
 و آله و سلم را فاضل و دیگران را منفضول می پنداشت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بعد
 آن زن را سلفه گردانید و گفت مقصود از عقد تو پرسیدن شغل و بی بود ظاهر شد
 عیله که بی داشت هیچکس از ماله اش قائده واجب است بر مرید که خالی نبود ظاهر او از
 او را دو بطن او را زراعت یعنی مقصودات تا فرو آید بران مرید و ارادات پس آن هنگام
 آفرید با و ارادات نه با و اراد و نه با و اراد اینجا محل پوشش است پیر شد باید که مرید را درین
 مقام ایشاد کند و ارادات الهی را شناسا گرداند و در چیرا گویند که فرو آید بزل از در
 و حزن و قبض و بسط و شاید که ارادات آن بود که باطن مرید همیشه در طلب توفیق و اعانت مقامات
 باشد پس چون کار مرید از معاملات ظاهر معاملات دل رسد کار مرید عمارت باطن شود و از او را
 وظائف بر فرزند و سنن بر واتب اختصاص نماید و زراوات هم باز ماند و از همه مشغولیا است بدو
 خبر ند کرد و از دست نماید هر چیز که مشغول کننده او بود و از آن باز ماند سوار کان خیر او سر
 بعضی گویند درین حالت اگر او را وظایفی را رعایت تواند کرد و اتم بود این ناد است چون کار
 از مشغولی ظاهر مشغولی باطن بر سید یا سایه جوارح از مجاهدات ظاهر نیز اگر که مطالبه بحفظ
 اسرار و عمارت باطن و عدد و انقاس کند او را فراغ نبود و مجاهدات ظاهر را نواع مخالقات پس لاجرم
 جوارح وی از مجاهدات ظاهر یا سایه مشغول گردد و عمارت باطن و مباشرت احوال و نگاہ داشتن
 اسرار که خاصه از سر با چیزی بیند که عوام از آن محروم اند و شمعون انقاس آنست که برین
 و در دن را نگاہ دارد تا چیزی می گوید که دران بی ادبی و بیحرستی و بیحسوسی بود بلکه هر چه گوید

یا کند مجرای داب و با حضور باشد تا بعدی رسد که همیشه با وی حاضر بود یک زدن از وی از
غائب نشود که الغله من الله من الکبر الکبار از اینجا است که گویند المخلصون علی خطر عظیم
آری نزدیک از ایشان بود حیرانی نباشد باید که دمی و قدمی بپوشای سولی و بپوشور سولی نشود
که الا ایم تمضی والافاس تعدد الرب فی نظر فاعلموا ما یستلزم انه با تاملون بصیر اگر اندیشه او از هر دو
عالم گذشته بود این کار عظیم است قیمه امر علی قدر همه ۵ تو د ملو بی و ما و قاست یاز
نکر هر کس بقدر محبت اوست بد و عبادت فقیر و در کردن خواطر هست بغی خواطر که چاراند نفی
بر همه کند هر چه از حق و ملک است نخواهد رفت و هر چه از شیطان و نفس است بعمد خواهد پیوست
و آین از بهر آنست نه چیزی که برتر بگذرد الهام حق باشد بلکه راست که و سواس شیطان در جنب
نفسانی بود پس باید که در نفی خواطر چنانکه باید کوشد تا خواطر مختلف مضروبین اسلام نشود و همچنین
عام خلق بر خیر را که مقصود در خاطر گذارد همه را خاطر خوانند و نزد این طائفه خاطر آنست که از حق
و ملک پدید آید اما آنچه از شیطان یا از نفس بود اگر چه خاطر نامند اما با تحقیق آنچه از شیطان پدید آید
و سواس خوانند و آنچه از نفس پدید آید هو اجس نامند و گویند میان خاطر و سواس دهر و اجس کسی
فرق تواند کرد که لقمه ادا حلال باشد اما حرام خوار را همه و سواس بود و خاطر نباشد و آنکه لقمه او شبه بود
خاطر با و سواس و هو اجس آمیخته بود و گفتند بعضی ششای چون بینی تو مرید را قلم بشمول و طایف
مرحوظ نفس و مرادات را پس بدان بدرستی که اگر بد که تاب هست و در دعوی مریدی نامصدق است
زیرا که مریدی صفت دل است محسوس نیست جز بعلامت معلوم نشود علامت صدق مرید آنست
که نمارک شمول بود و طالب مرادات نبود چون آنعلامت در وی نبود بر آئینه در دعوی خویش
کاذب بود و صادق نباشد گفته اند مرید یک نفس خود را در سر کشی و بیفرمانی چون فرعون نداند
و در توحید مصدق نشود و تبتی که از فرعون باز یابی نرسید که او قوم خود را بخود دعوت میکرد
الاین نفس کافر در شبان روزی کرات مرات مارا بخود دعوت میکند پس مرید را هر ساعتی واجب
و لازم است که نفس را دشمن بنماید و هر که نفس را یقین دشمن نپداشت محبت حق را بباطل بدی گشت

و ملاست آن بود که متناهی نیست مراد وی خوشتر از آن بود که دریافت مراد دیگر که مراد نفس بود
حق را خلاف کرده باشد و هرگز بر نامرادی نفس بهر دقتی را اجابت کرده باشد و تنبلی که فرمان نشود
یا او دفع نفسک و تعال خواهی خفید رج را بر رسیدند که اگر سالکی از کونین گذشته باشد و یک
مرادی مانده بود چه گوئی گفت الکاتب محمد باقی علیه السلام **خواه پندارد که در اجماع** حاصل
حاصل خواهی پندار نیست نه پس نگذارش نفس نشود تا مرادات و شمول از خود تامل
و پراختش آید عکس آن کند ساعی و بر ابر مراد وی برساند اگر چه طاعت بود که نفس بهر از راه
طاعت در حصیت کشد و اصل اخلاق نفس در چیز است بجزل و کبر و عجب و ریاء و شدد و خشم
و حرص و طام و حرص و خون و دوستی مال و دوستی جاه اگر ازین خلاص یابد در راه اخلاص در آید
و خلاص یافتن از اینها جز بجا گفت نبود اگر نفس را خوردن خوش آید فاقه گزیند و غور و نی کبیری
بدهد اگر گفتن خوش آید خاموش باشد و اگر خاموشی خوش آید گفتن گیرد و کند لک در هر چه خیر
خلات گزیند که سلطانی از نفس جز بجا گفت نبود گویند اهل معرفت از بلای نفس پیش از آن
که از بلای شیطان زیرا که آنست که از معرفت نفس جدا میگردد لکن اهل معرفت بدان روند که
بخواهند مرادات وی زیر قدم آرند تا حجاب وی از پیش دل بردارند و چون حجاب وی از ایشان
برخاست نه شیطان را بر ایشان راه مانده دنیا را نه خلق را که هیچ شرمیون است چون پنج انگشت
دور کنند لایم شامخ خشک و ناچیز شوند از اینجا است که گویند سالکان عارفان با نفس خود
جنگی کرده اند که آنرا صلح نیست سالکان بگذرد که آرزوی نفس نفس ندهند و بقدیم هوای او روند
و بدانچه خواری باشد در آن بنیایت و نهایت بکشند تا بکصفی از صفات مذمومه باقی بود گویند
بت و زنا و منزه باقی است که طالب هیچ بجهت بت و زنا را دوست پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره
فرمود که ششی بوقت تعبد خواهی باینکه بگذرد کلمه سبحان الله گفتن نفس در کمالی آورد و خام
نمود باز آمد که این از چه بود در تفحص نفس شد در ماکل و شرب خود تفحص کرد و نیز میفرمود و دقتی غیر
بیمنی قریب بیابان بتعاسی قرار گرفت در عبادت ربانی مشغول شد سالک که ششی کلام خود را

خلق چون بزیارت وقتی ملاقات نکرد هیچ کس سال روز معین کرده بود که در خلان مقام بنایند ملاقات کرده بر و ندر هر جمیع شده در آن روز میرفتند، هجوم و از دوام در آن روز معین پیچیده و بعد میشد سال تمام بی طعام هم بدین امید میماند توت وی همین کشته بود ناگاه در آن مقام درویشی با منعی از اهل عرفان و ایتقان رسید آن کینه نیست شنید گفت در آنم که قوت وی همین کشته است آقا رخ نفس با نشناخته است چون آنروز معین رسید آن درویش طرف آن مصوفی جیفی بر رفت باز آمده بر خلق گفت که بزیارت محمد رفته بودم فرمودند در روز میعاد مرا کاری هست و مقامی با خداوند تعالی باید که در آن روز نیاید خلق در آن روز رفتند آنصوفی معتاد خویش بیاید تا مدت روز و شب ماند کسی نرفته چون قوت خود نیافت جان بجای سپرد و فاته یافت خلق روز دوم چون برگشتند و دیدار یافتند آن درویش قصه حال بگفت و فرمود که صوفی بمعنی بود و از حال تصوف خبری نداشت بحد شای خلق گرفتار بود آفات نفس را و آفات خود است سال تمام وی همین بوده است بدین خوشی سال تمام خویش بودی با طعام حاجت نشدی چون بپاره قوت خود نیافت لا یرم جان بجای سپرده شتافت و نفاق نفس آنست که ظاهر و باطن را یکسان ندارد گندم نامی جو فروش بود همیشه خواهد که صلاح را اظهار دارد و فساد پوشیده دارد اگر در شنبه از فساد و ظلم کند خواهد که کسی به اند اگر شبی زانی بیدار بود یا چند کتی بسازد نخواهد که معلوم عالمیان و جهانیان گردد الهی الهی اذ اصلی رکعین متبطلو الحیا اشارت بدین دارد و حالک موصوفی بحق است نفس منافق بالآثار از احمقان و کم عقلانست از کج جزم حق و کم عقلی دیگر نبود نام جبر صادق رضی الله عنه میگوید من سعادة الرجل ان يكون خصمه عاقلاً و خصمی لا عقل له یعنی النفس به بین ای عزیز کم عقلی و راسی این چه خواهد بود خود را در دعوی ربوبیت می آرد و در دعوی مخالفت از خدا می خوشی میثاق و نعوذ بالله من شره من حقه شرک است یعنی حال او را بجا شرک نمی است و آن خوف از غیر حق و امید داشتن بغیر حق و دفع و ضرر بدین از غیر حق که این همه شرک است تا خوف از غیر و امید از دل زائل نگردد و نافع و مضار و معطل و مانع جز خدا نمی آید و نداند از زیر و مشرکان بیرون نیاید و از دام شرک خلاص نیاید هم از نیست که نفس در ویشان

و مقتسب مار فان یح گوید سستی چون مومن شرک موجد غیبتی باشد موجد انگلی گردی
 کرد و از غیر گردانی پذیرد سبکتر قلب العالم قدسی بهره میفرمود و ذی خواهر یارید یارای در شکم درد
 خاست عزیز می از جهت امادت مرض وی شتافت یازید گفت شب فیروزه بودم این در شکم
 از آن است شبی از شما خواهر در مقام انبساط شد و دم محبت میفرماتان آواز داد ای شرک و محبت
 میرنی در دعوی این میشوی نیست لیل اللین کد و شکم از شرک گفتی از من گفتی پس ای برادر
 ز نماز نفس را استوار مدار کردی دعوی اسلام دارد و باین دعوی شرک را میگذارد از تو تا بسط
 چون به شرق و مغرب فرق است خوش گفت آنکه گفت سایدل تو می طبع سبحان نشدی
 و زخوی بدت سیج پشیمان نشدی بدو رویش شدی و از بعد و نمشند اینچه شدی می مسلمان نشدی
 و نفس از آنماست که طلب میکند آنکه باشد مر خداوند تعالی را خد در دعوی خود و تد در مطالبه خود
 و آن آنست که خداوند تعالی طلب کرده است از بنده گان خویش به تبار کردن بروی و ستایش
 کردن مر و بر ایس طلب میکند نفس از خلق به تبار یعنی وی نیز طلب میکند که بروی شا گویند و ستایش کنند
 و طلب کرده است خداوند تعالی از بنده گان که خلایق کنند و بر او نهی و بر ایس طلب میکند نفس
 از خلق به تبار یعنی وی نیز طلب میکند که بر او نهی و بر اطاعت کنند و از او امر و نهی وی استظهار نشوند
 و طلب کرده است خداوند تعالی از بنده گان که صفت کنند و بر او نهی و بر ایس طلب میکند نفس
 یعنی دوست میدارد نفس از خلق که صفت کنند و بر او نهی و بر ایس طلب کرده است خداوند تعالی
 از بنده گان که رغبت هم بدو باشد و خون هم از وی باشد پس طلب میکند نفس به تبار یعنی
 وی نیز طلب میکند از خلق که رغبت هم بدو باشد و خون هم از او باشد و اینهم صفات خداوند تعالی است
 نه صفات بنده و این صفات از بنده بخود وی نخوت نفس میشود و نهایی که فرعون لعین خود را
 چیز بی دانست و این صفات در خود هر یک تصور کرد و دعوی انار کهم الا حق بر آوردگان مبر که
 این صفات در وی بود در من و تو نیست در همه نفسها این صفات تجعیه است و لکن او استکار اند
 انار کهم الا حق بر آورد و دیگری نمان دارد و هم از آن است که از شرک جلی گویند و این را

شرک خفی گفته پس مرد باید که خود را در علای فرعون فی نذار و ترک این دعوی جز بقیعه و تفرغ نفس
 راست نیاید هم از نیست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت اصل همه طاعتها خافت نفس است
 و اصل همه حصیتها سوا خفت نفس است زیرا که با او همیشه خافت باشد و موافق خوش گفت آنکه
 گفت نفس گیری سرکش است و کشتن گبران غمناک است تا کشته نفس چون میرد و بزرگوار نیست
 اگر حیل خوب خواهی نفس را گردن بزنی تا زانکه از وی هیچ دشمن تر درین دنیا نیست چه
 سلطان و مافغان اینهمه را در سلوک خود مشاهده کرده اند و بر حسب مشاهده خود چیزی میگویند
 آنچه بود و مر طالب را منع و زخم بود و مرد عیان معنی را و الله الموفق لما یحب و یرضی در خطبه
 گفته است خدمت پیدا السادات روح فرمود روح جاد شاه است وزیر او عقل و لشکر او ملک و خشیه
 حق است و جانب دیگر نفس با و شاه است و وزیر او شیطان است و لشکر او هواست همه وقت
 محاربه دارند و آدم که روح غالب است از آن شخص خیرات و عبادات در وجود آید و اگر عیاذ بالله
 منها نفس غالب شود فسق و فجور از وجود آید و دل در هر طرفیکه غلبه یابد یا راست شود و لهذا
 هم بدین معنی که منقلب است قلب گویند و چون غالب شود و عبادت در ریاضت صفت طیرانی از او
 حاصل آید نفس با آنکه کثیف است چون تابع روح است نیز ویرا طیرانی حاصل آید و نیزت علی الله
 فرمود که اگر روح غالب است فردا نفس نیز که در صحبت روح است در راحت باشد و اگر عیاذ بالله
 منها نفس غالب شود با آنکه روح میخواهد تا عمل نیک کند بسبب شومی صحبت نفس روح را نیز
 خدای گفته زیرا که روح اصل است و قیام نبی آدم بدوست شلای اگر انگلی و کوری در باغ بزدی
 و آینه و کورنگ را گوید که بر کف من سوار شو سیوه از درخت فرو آر لنگ همچنان کند این عمر است
 بهر دو بود زیرا که آن دزدی بواسطه هر دو بود و هر یکی تنها نمیتوانستند خاکند و پوشیدن
 مرغ مرد و گره را و است یکی منقطعان دینا و دیگر مشتاقان مولی را زیرا که آن گفته اند که مرغ جاده
 او لیا است و شرط پوشیدن آن بود که این را کفن بدانند که اسید از لذات و حیات منقطع گردند
 و دل را از راحت زندگانی پاک کنند و عمر خود را بر خدمت خداوند تعالی وقف کنند و اند

در ساله شیخ علاء الدین سمنانی روح آورده هست اگر نعوذ باشد نهما خدا لان در سید و مرید
بقدری رجوع کند و باز بر بطالت خود و در شیخ واجب هست که آن خرقة باز ستاند اگر
شیخ حاضر نباشد بر خلیفه شیخ یا اصحاب پیش قدم واجب بود که آن خرقة از وی بستاند
الی ان یتوب رکبیس درویشان و محتسب عارفان قدس سر گوید بلکه هر کرا قوت باشد
طریق نامر ضمیمه استغیر گرداند و مثل ایشانرا نگذارد پس ای عزیز بعضی مشایخ درین عو
نقشود و از دعوی پیر میزند کن کا حد من الناس باشند لباس را بے تکلف اختیار کنند و مرید را
بفرمایند تا هر چه بپایند پوشند اگر عبا فی بیایند همان اگر قبا فی بیایند همان و این روش
بہتر است **مراد ابل** طریقت لباس ظاهر نیست بکمر بندست سلطان پند و صوفی پند
بعضی پوشند که زیاده اند یک جامه کرده پندارند و بعضی زیادتی از یک جامه از بهر احتیاط
روادارند تا اگر جامه طبعی شویا ششم در طهارت پدید آید جامه دیگر پوشند تا بعضی مشایخ
مرید را جامه و خرقة زرد و چو شان خدمت دارند که مرید تنبہ شود و خود را سزاوار آن گیرند
فائدہ بد آنکہ بعضی مشایخ اگر لباس با بر صفات مخصوص اختیار کردند هر یکی را مشیر بر بقای
و مبتنی بر شرطی دارند لباسی که بر صفات مخصوص است پنج نوع است شنی و طرغ و ملمع و
خشن و طلق شنی آنست که ویرا اظهار و بطانہ بود و در میان آن چیزی نماند و این ل
لباس مرید است و پوشیدن مرید اشاره بر آن است که مرید در اول بدو چیز مشغول است
او را و امر و اجتناب نواہی پس چون در باطن دو چیز باشد پس گوید ظاهر لباس او شنی باشد
که ظاهر عنوان الباطن پس چون مرید بدین ہر دو ثابت قدم شد و قرار گرفت اکنون پوشند
مرقع را مرقع لباسی را گویند کہ مرید او را طہارہ و بطانہ بود و میانہ ایشان چیزی از نمیدانند
یا کنند یا باشد و این اشارہ بر آن است کہ مرید راستہ صفت است نفس الکلمہ و عین الکلمہ محض الکلمہ
غضب کلمات است و او را امر و اجتناب نواہی و عین الکلمہ انس و آرام است بزرگوار و مدعا
و محض کلمہ ترقی کردن و قطع مقامات کردن است و المراد بالکلمہ خطاب اللہ جل جلالہ بہ ظاہر

و باطن او چون مرید در نیقام رسید رو او بود که طبع چو شد و طبع لباسی را گویند که در ورنگها
مختلف باشد و این لباس اشاره بر آنست که بنده شناخته است اختلاف مصنف و بدائع
خداوند تعالی که در عالم هست و فهم کرده است از هر چیزی حقیقت آن و آرام گرفته است دل او
با انواع جلایا و سختی با بعد آن رو او بود که خوش پوشد و خوش خرقه را گویند که مراد او را نکند با سبیل بود
و این لباس اشاره بر قبول کردن جراحتهای و صیبتهای غیر سوزنی که می خورند خوش بپوشد
جراحی را در دل خویش با آرام میگردد و دل خود را بر آن جراحی بعد آن رو او بود که طلق پوشد
و طلق خرقه را گویند که با بسیاری نگیرد با هر کالعهادومی از خرقه های مختلف از جدید و کهنه
بسیار باخشد و این لباس اشاره است بسوی ترک تکلف و فرو میرانیدن از هر سبب و حرکت
التفات ملائمتای مردمان آنهمه که گفتم درویشان تا آنکه مرید را نزد او جاسوسندید ه اند
پوشانیده اند مرد را شاید که خود را شایسته لباس گرداند انگا پوشد بعضی باشند که در اول
قدم پوشانند تا آن پوشش و لباس مرید را قیدی و پناهی از سحاصی و هوا باشد یا شرم خلق
یا شرم خالق و این را خرقه ترک گویند خدمت سید السادات فرمود در ویش هر لباسی که پوشند
باید که نیت معنی پوشند اگر سپید پوشد باید که او چنانچه ظاهر سپید پوشیده است باطن را
نیاز حقد و حسد و کینه و بغل و از کرده و انت مصفا گرداند و لباس کبود لباس اهل صیبت است کسی که
آز او پوشد باید که او برای گناهای خود همه حال مصیبت دارد و مشایخ گفته اند هر که با جامه کبود
بمخندد در هر طریقت جنایت بود و بدوی غسل لازم شود اما خرقه کبود کسی پوشد که بهو جهنم شیطانی
را از الهام رحمانی بداند و لباس سرخ کسی پوشد که خود را چون شومخون مانوده مرده داند
و جامه نزار خطی کسی پوشد که جمیع طرق مشایخ مسلوک کند و با همه اولیا با فعال و اقوال
نماید و گیم کسی پوشد که از تحمل بار فقر و محاجده نالد و این گیم از پنجم شتر است و شتر و تنگ بار
بروند که هیچ از آن نالد و لباس برنگ نوی شتر کسی پوشد که چنانچه شتر را کسی محار گرفته
هر جا که میخواهد میرا اگر آنکس را تیر بگیرند و هر جا که خواهند برند و هر چه بدو کنند سبوی خاصی را

باز نکشد اما جامه باجوزه که گه پوشیده اند سر آن جامه معلوم نشد هر جامه که شیخ بوسعید
 ساختی سر آن معلوم شدی مگر سر جامه باجوزه که وری صوفی جامه باجوزه که پوشیده
 بود در راه میرفت در زنی نگریست آن زن گفت که با چندان اشکال که بر تو نهاده اند هنوز چه
 از حد بیرون می نمی درویشی در نظر شیخ شیوخ شهاب الحق والدین السهروردی مع خرقة هزار
 سنجی پوشیده و کلام بسیار سیکر و شیخ فرمود این خرقة را چه میگویند گفت هزار سنجی فرمود اگر یک سنج
 بر دهن میزدی به بودی فائده حدست سید السادات فرمود سنت آنست که دستا
 ایستاده بنید و مگر آنچنان کسی باشد که بایستادن او جمیع مجلس استاده شوند شاید که نشسته
 هم از نیست که پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره بعد سماع یا غیر سماع وقت از دحام مبدل
 و معتقدان دستار مبارک را نشسته می بستند تا کسی را در فاسقین مراحت نشود فائده
 صوفیان بجامه های پیران و مشایخ تبرک کنند آن جامه در اعیاد و جمعات پوشند نیز چه
 احسن ثیاب ایشان همان است فائده پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که از وقت
 بنید صوفیان روح لباس بر وضع علما فراخ آستین و دستارهای بزرگ اختیار دارند
 و نیز میفرمود که مقصود ایشان درین باب آنست که بصورت فقها باشند و بعضی عرفا
 خلق از ایشان بهره مند گردند و محروم نمانند جامه های تنگ آستین و دستارهای
 که امر و مختص با اهل دنیا و فاق گشته است اکثر و اغلب بنوشند هم از نیست که بعضی صوفیا
 از جامه بارانی که در روز خاصه علما در دنیا است احترام دارند و نیز میفرمود که چون مشایخ
 و علما پیش ازین اتمام بر لباس جداگانه و ممتاز از عوام نبودیم از آن بود که روزی عالم عظم
 رضی الله عنه را در یکار دیوان بردند و بعضی گویند که هم از آن روز اتمام بر لباسی ممتاز
 جداگانه گردید و نیز میفرمود که اگر یکی جامه رنگین بمحض فریاد بر می داشت پوشیده میکردند
 ظاهرا اگر برای ستر عزت و یا برای دفع سرما گرما پوشیده نباشد و نیز میفرمود که
 در وضع سبک لباسی نباشد یعنی در وضعی را بر لباسی که از رغبت برسد پوشند که عباد

در دهن مرد دست نه لباس تن را و لباس روح ایشان عبوديت است تا عبوديت كمال
 بجايند در روح را لباس نشود و بكمال روح نرسد و گفته اند عبوديت اتم است از عبادات
 دل عبادت است بعبده عبوديت فالعباده لعوام المؤمنين والعبودية للخاص شيخ الاسلام
 شيخ صدرالمتقي و آله بن گفته است عبادت مريد كسى را ميسر است و همان بعمل بايستد و لا عبوديت
 و شوار است قادر نشود بر عبوديت مگر اوليا و بزرگ و همان يرضى با بفعل ربك و قيل العبودية
 اربعة اقسام الاول فالعبودية و الثاني الموعود و الثالث المحظوظ و الرابع الصبر على المفقود لباس روح خفى
 انسان محبوبيت است و محبوبيت مربوط بمتابعت است تا متابعت مصطفی صلی الله عليه و آله
 و سلم بكمال نشود در مقام محبوبيت نرسد قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحبك الله و ادب الله
 كرده اند كه يكى از تابعين نگور منخور دپرسيدند كه چرا منخوری انگور را و حضرت مصطفی صلی الله
 عليه و آله و سلم خورده است انگور را و حق تعالى بزمندگان در خوردن انگور عنتي نهداده و بشما
 داده بقوله تعالى فانبتنا فيها جبالا و حبا و گفت ميدانم كه پيامبر صلی الله عليه و آله و سلم خورده است
 لكن نميدانم كه شغفا يا دتر خورده اند ما دام كه طريق خوردن تحقيق نشود چگونه خورم بنايد كه همان
 سنت افتد در خلاف سيرت رد و آذير دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم كه در وقت
 حضرت مصطفی صلی الله عليه و آله و سلم پيش از هجرت فرمودند كه وقتى از مكه هجرت خواهم كرد
 و قدم خود را از مكه سوى مدینه خواهم برد تا در ساعتى كه پيامبر عليه الصلوة والسلام از مكه
 بيرون آمدن قصد نمودند با بركر صديق رضى الله عنه را پيش در ستاده ديدند فرمودند اى ابا بكر
 ترا خبرى نبوده است آمدن چگونه ساختن نموده با بركر گفت كه يا رسول الله درى از روز را
 فرموده بودى كه وقتى هجرت خواهى افتاد اذان ساعت در انتظارت شبها خواب نيفتا و در شبى
 ساعت بعد ساعت پيش درت مى آمدم و تفحص حال تو بگردم تا آن كه بدین سعادت رسيدم
 هر كه او هر رنگ يا رنوخش نيفت چو عشق او جز رنگ و بوى بيش نيفست چو نيفتى گفته اند
 صوفى آن باشد كه كمكى ندهد و اگر دارد ماندن نيايد صبرى نخواهد كه دنيا بروى قرار گيرد چنانكه

مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم خواست که شبی بگذرد و از دنیا بفری در ملک او باشد
بعضی گفته اند صوفی آنست که دل خویش را صاف گردانیده باشد و در خلای غر و جبل را
جز خدای دیگر را نخواهد بهر مقامیکه برسد بگذرد و با خدا می رسد کما قال الله تعالی
فی حق المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و ان الی ربک المقتدی بعضی گفتند صوفی آنست که
شعوی بکسوند و دل پیش نهد بخل یکسونند و ایشان پیش نهد و بعضی گفتند صوفی آنست
که دیو و کرمی با اجماع باشد و وجدی با استماع بود و عمل با اتباع باشد و بعضی گفتند صوفی آنست
که همیشه با خداست تعالی باشد بغیر علاقه و بعضی گفتند صوفی آنست که دیر خداوند تعالی از حظوظ
انسانی بپیراند و بمشاهده خویش بماند و اندیشنج جند روح گوید الصوفی کماله فی صوفی
یعنی چون باشد چنانکه زمین در تحمل کردن چنان خلق که خلق بر زمین نهند هر قبیحی و از وی بیرون نیاید
مگر بر بلخی و لطیفی که لک صوفی بیرون نیاید از او مگر هر کلامی که در آن ملاحت و لطافت بود یا صوفی
بچو زمین باشد در تواضع و فروتنی که زمین را هرگز یک و بد که رسد از وی جز تواضع و فروتنی نشود
که لک صوفی را اگر چه بد و نیک و بد رسد جز تواضع و اخلاق نبود ویر دستگیر قطب العالم میفرمود
الصوفی من صفات من الکدر و استلا من العکد و قطع الی الله من الشر و استوی عند الله و الله
و بر سینه شد این عطار را از تصوف گفت تصوف پاک طبع است که پوشیده باشد در طبع
انسان و حسن خلق که در گیرد در ظاهر ایشان و پیر سید رویم روح خفیه را روح از تصوف و حقیقت
آن گفت خفیه پیر هنر پیر هنر ای محمد مگر ظاهر را و میرس از حقیقت تصوف محمد نام و رویم
لقب است گفت راوی الحاح کرد و رویم بر خفیه پس گفت خفیه رویم را که صوفیان قائم اند
باشد بهشتی که اندام هیچ یکی قیام ایشان بخداست مگر خدای گفت سهل استری روح تصوف قائم
بودن با خداوند تعالی بهشتی که اندام هیچ یکی قیام ایشان بخداست مگر خدایست از کمال
حال ایشان بچیز باشد فلک بد و از سکوت و نطق ایشان بے اثر باشد ملک بد فائده
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره حلّی که در ششده معروف و مشهور است روزی جامی

شست و شست شد و دشنام گویان پیش پندگی شیخ پیدا شد وی بو حشت و دشنام
 مشغول بود بندگی قطب العالم باهی کشیدند بدست وی دادند کنده گرفتند جام نذکر
 بدوید برپای افتاد روان شد کفیات دیگر در حلم و تواضع او اگر نوشته شود بطول انجام
 فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود در روزی ترا بی نام قلندر می ناپاک
 در حجره خاص مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بن یحیی رح در آمد حضرت شیخ بعد امدای نماز ظهر
 در عین مشغولی بودند که آن قلندر برایشان کارزدن گرفت یازده زخم زدایشان از
 استغراق تجاوز فرمود و دهن مبارک ایشان از ناودان بیرون آمد بعضی مریدان آزار
 دیده اند و دن آمدند خود استند که آزار ایدائی رسانند شیخ نگذاشت که او را کس مزاحم شود
 بدست تنگ او را انعام فرمود که شاید در وقت کارزدن ایدائی بوسی رسیده باشد
 بعد ازین چون شش سال در حیات بودند مجد هم ماه رمضان شب جمعه عرواستند که طاهر
 روح را از قفس بر دوازدهند مولانا زین الدین علی عرض نمود که بیشتر مریدان شما صاحب حال
 و اهل کمال اند از بیخه کی را اشارت شود که بجای شما بنشینند فرمودند بر درویشان که
 برایشان حسن ظنی داشته باشی نوشته بیا مولانا سکه دفعه مذکره مرقوم داشت اعلی واسط
 دادنی بعد مطالعه میفرمودند و الانا ایشان را بگو که غم ایمان خود بخورند چه جای آنکه بار دیگر در اند
 فائده و نیز میفرمود در آنچه در رخنه بندگی شیخ قوام الدین رح میماند امضطر از ظاهری
 بعد دهم بعضی اوقات بودی که مسافران فرمود می آمدند طعام اند که بودی پیش می آمد
 بهانه اصلاح چراغ میبناستم چراغ را سرو میکردم در تاریکی بخوردن طعام مشغول میکردم
 من نیز دست می انداختم اما نمیخوردم تا ایشان سیر شوند و در دست انداختن مصلحت آن
 بود که ایشان بدانند که من نیز میخورم و از من خوردن نبود همچنان که سنده میماندم و نیز میفر
 روزی چند نفر همانان در روزنه مخدوم فرود آمدند و الهه در صدر حیات بودند رفتم
 عرض کردم که چند نفر رسیده اند چیزی طعام برای ایشان بیاید و الهه فرمودند خور و بخور

مشغول باشید تا چون شب بسیار گذشته طعام نیامد در قفص آن رخم میدم که آردی اندک
خمیر میکنند بر سپدم که چون آرد اینقدر بود و چندین درنگ چه بود و الله فرمودند که ای
فرزند آرد همین قدر موجود بود و دیگر نبود و خواهر زادگان شما همه بیدار بودند بر ایشان کرم
تا آنکه در خواب شدند بعد خمیر کرده ام اگر بحضور ایشان خمیر میکردم و می ختم ایشان مقدار
قوت خویش میفرزدها تا از ابدان اندک طعام کفایت نمیشد درنگی بختن بسبب اینمیشد بود چون
طعام موجود شد آرد دم همانان را خورانیدم اما بسبب آن بچگان خاطر بغایت مخزن گشت
بندگی قطب العالم هر بار میفرمودند در وقت که بر من فراغ ظاهر شده است گمان دارم
که صدقه آن شب است و این روشنائی فقر از دولت خدمت والده هست و نیز آورده اند
که امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما بعضی بودند از غایت مرض ضعیف مینمودند امیرالمومنین
علی و فاطمه و هفت تن از ایشان تذکر کردند که خداست تعالی ایشان را عافیت بخشد سرگاز روز
روزه دازند خدای تعالی ایشان را عافیت بخشید مرض را بصحت بدل گردانید هر سه در ایفانند
شناختند و بر وجه او آمدند و روزه داشتند امیر المومنین علی رضی الله عنه که در خانه برای فطرا
چیزی نداشت دل برستقر اضل گاشت از یهودی مقداری جو قرض آورد و فاطمه رضی الله عنها
از آس کرد سه قرص بختند بر آس فطار پیش آوردند ناگاه مسکین رسید گفت یا اهل

بیت النبوة و الرحمة مسکین من مساکین المسلمین اطعمونی اطعمکم الله فی الجحیم علی سوا که با
علی و قرص خود را بمسکین داد و فاطمه و خضر رضی الله عنهما نیز موافقت کردند پیش مسکین نهاد
بر حکم نذر دیگر روز روزه داری بر خاستند شما ناگاه باز طعام ساختند ای قوت قسمی برد خاکیست

یا اهل بیت النبوة و الرحمة یتیم من یتیمی المسلمین اطعمونی اطعمکم الله فی الجحیم علی سوا که با هر سه
فقر دل بر طری نهادند و طعام افطار یتیم را دادند بر حکم نذر سوم روز نیر بخ برد و نه آوردند
وقت افطار طعامی ساخته دل بر افطار کردند علی رضی الله عنه طعام بدین برده بود که اسیر
بر در خانه رسید و زبان بلامت دراز کشید که یا اهل بیت محمد الصفتو یا خاسرو یا

و لا تطعمونا اطعموا فی اطعمکم الله فانما اسیر محمد علیه الصلوة والسلام هرگز نفر دست از طعام
 برداشتنند نصیب خویش پیش اسیر نهادند قال الله تعالی فی مدحهم و يطعمون الطعام علی
 حبه مسکینا و یتیماء و اسیرا فاکد ه پیر دستگیر قطب العالم میفرمود غلام الخلیل نام ثری بود
 با صوفیان اعتقاد نداشت برای ایدلس ایشان قربت خلیفه جست تا آنکه دیر شد
 هر باری ذکر ایشان پیش خلیفه کردی و گفتی که تو می اند سخنان بو العجب بیگویند طریق
 ز نادقه میمانید نوری و رقام و ابو حمزه را بگریفتند و بدالخلافت بردند غلام الخلیل گفت این قوم
 از زنادقه اند اسیر المومنین فرمانی دهد بکشتن ایشان تا اهل زنادقه شلاشی شود که
 ایشان سر این گروه اند و هر کس یکم این خیر از ویر آید من او را فاضلیم بزرگ خلیفه
 در وقت فرمود که گروههای ایشان بزنند سیاق آمد و آن هرگز را دست بست سیاق
 قصد قتل رقام کرد و نوری برخواست و بر جای رقام نشست بر دستگاه سیاق بطوع
 و طری تمام مردمان ازین عجب داشتند سیاق گفت ای جوانمرد این شمشیر چنان خیز نیست
 که بدین رنجهت فرمایش آن آیند که تو آمدی و هنوز نوبت تو نرسیده گفت آری طریقت من
 بنی برایش است و عزیزترین چیزهای او قیازندگان نیست میخواهم که تا این نفس چند اند رقام
 این برادران کنم که کنفس خدمت است و آن برای قربت است و قربت بخدمت یا بند بر
 این خبر خلیفه برد و گفت خلیفه از سخن مساند بچنان حال متعجب شد و کس فرستاد
 که اندر امر ایشان توقف کنید و قاضی القضاة ابوالعباس بن علی بود و حال ایشان
 بدو کرد و وی هرگز را بگرفت و بنامه برد و آنچه پرسید از ایشان از احکام شریعت و حقیقت
 مر ایشان باندان چهار تن تمام یافت و از غفلت خود از حال ایشان تشویر خورد
 انگاه نوری گفت ایها القاضی هنوز هیچ چیز نپرسیدی فان الله عبادا یا کلون باشد
 و بیشتر بون باشد و مجلسون باشد و یقین بون باشد که خداوند را مردانند که قیام شان
 بدو هست و خود و خلق و حرکت و سکون جبر بوی و زنده بوی اند و یا بنده اند بمشاهدت

داگر یک خط مشاهدت حق از روزگار ایشان گسسته شود و خروش از ایشان برآید قاضی
 متعجب شد از وقت کلام و صحت حال من و بخیله نوشت که اگر این طایفه ملاحد اند
 من گواهی دهم و حکم کنم که اندر روی زمین موجود نیست خلیفه مرا ایشانرا بخواند و گفت چنان
 خوابید گفتند ما را حاجت نبود آنست که ما را فراسوش کنی بقبول خود ما را مقرب گردانی و نه
 بهر خود مقرر که بجز تو ما را چون قبول آست و قبول تو چون بجز تو خلیفه بگم نیست و بگم است ایشان
 باز گردانید اما باید دانست که اهل اثیاری روی بود که در اثیاریان بیگانه و بیگانه و آشنا و غیر
 آشنا را فرقی نبود چنین اثیاری موجب نریز تر فی درجات و شوبات میشود فائده و نیز فرقی
 روزی در روشنی با چند صد مرد به آن برخاسته چند رج از دور رسید خادم را طلبیدند و گفتند
 بزرگتری در کج کن تا همه را کفایت شود دوم روز سوم روز پنجمان گردانان در پیش چرخ
 که خواب رج در کفایت است و داع طلبید در وان شد وقت و داع گفت اگر تو بر من آئی ترا فتوت
 بیا منم خواب چند رج که طالب دین بودند اگر چه معنی فتوت گفته و اصطلاحی است که در میان ایشان
 بر آن درویش رفتند آن درویش خادم را طلبید و گفت آنقدر دردم که بدینال خوابانند
 شمار کرده بر شور آب زیاد کن تا چون وقت افطار شد نان و شور بپوش آور و چون چند روز
 ماندند گفتند بر حکم وعده آمده شده است که گفته بودید چون تو بر من آئی ترا فتوت بیا منم
 آن درویش گفت من شمارا هم در هنگام آمدن آموختم که گفته اند فتوت جو امر نیست جو امر دی
 آن نباشد که شما کردید هر روز شتر فنج کردید و در تکلف افتادید اگر چه شما تنگ نمی آمدید خادم
 یا کسی را انکاری در خاطر بودی اما چون شما بر من آمدید بر من معتاد شور با بود و بر مقدار یک گوشت
 معتاد بودیم بر آن گوشت بر عدد مصاحبان شما آب زیاد کردیم برین نوع اگر شما بر من سالها
 بمانید هیچ فکری و اندیشه کسی را نبود درویش را فتوت آنست که جو امر دی کند نه طریقی که
 تکلف و تشویش افتد فائده پیر در شکر قطب العالم قدس سره میفرمود در و بی نام احمد بن علی
 رج نشسته وضو میکرد دستار پیش نهاده بود و در می آنرا گرفته ردان شد سلام گفتند

ای غنیمت و هبت لک قل قبلت حتی یکل لک اگر نیکوئی من بخشیدم بخشیدم بخشیدم
 فائده پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که وقتی زالی بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
 آمد و گفت ملوک عاکن تبار بهشت روم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم اورا گفت هیچ
 زالی در بهشت در نخواهد زال گر بان طرف خانه باز گشت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
 مریدان را فرمود که آن زال را بگویند که فروای قیامت بجز نالان مونسه را جان و بکر خواهند داد
 و در بهشت خواهند در آورد فائده از بنده گان کسانی اند که بهینده چیزها را استغیر و تحول
 و هیچ متصرف بی تغییر مصرفی و قادر بی بود پس بهینده خدا را بجز با کوی صفت و قادر است
 همه را او موجود و معدوم میگرداند و همه را روزی میرساند هم از نیست که پیر دستگیر قطب العالم
 قدس سره بارها میفرمود **و** اگر سلطان نمی بینی بهین رایات سلطانی ای عسیر
 شیخ احمد غزالی روح گوید هر چند که معشوق خوشتر خصمان بیشتر مرد باید که از مزاحمت خصمان
 باک ندارد و قدم در راه خطر ندیا جان را بجانان سپارد و یا جانان را بجان بیلد و میرود و مگو
 کجا میرود میجو دگو که چه میجویم میخواه دگو که کراسیجو احم میدان دگو که کراسیدانم دگفتند بعضی
 مشایخ من دیدم خدای را در هر چیزی پیش از هر چیزی داین دیدن و نظر کردن معرفت
 ایقان و احسان است پس شناختند هر چیزی را بخدا می آنکه شناختند خدا را بجزی که
 این نوع شناختن معرفت است لالی بود و معرفت شان از است لالی گذشته بمعرفت
 شود سی پیوسته لاجرم بگفتند ما رایت شینا الا و رایت الله فیه باز دگویی گفت ملا رایت
 شینا الا و رایت الله فیه که صانع همواره بر صانع سابق است نخست وجود صانع است بعد
 آن صانع که فصل او است از حصول مصنوع بوضع مگرند و از صانع بصانع مگرند و چون صانع را
 پیش از صانع بیند از نظاره صانع خارج گرد آری ای عزیز آنقدر که ترا دیدار دهند اندک
 صانع بگری و لطافت صانع در وی به بینی و لطافت صانع مترابر لطیفی صانع دلیل کند
 همچنان که در مرتز او دیدن صانع گویا چنین صانع نمی بل صانع را پیش از صانع نمی تا بر زبان

گفته اند که یعقوب صلوات الله علیه در یوسف همین یوسف را نمیدید بل چون حق اعمال
در خلقت یوسف زیاده لطفی ننهاده بود که در خلقت برادران دیگر نبود یعقوب را نظاره آن لطف
بود نه نظاره یوسف و جمال یوسف از بهر آنکه شیفتگی یعقوب یوسف اگر از بهر نزدی بود
از فرزندان دیگر یوسف را تخصیص نبود و نگوییم که نظر یعقوب یوسف نظر شهوتی بود
که این هن بر انبیا کفر است و نیز نگوییم شیفتگی و محبت یعقوب یوسف معلی بود و از آنکه
علت محبت مخلوقات خدمت است از برادران دیگر خدمت بود و از یوسف خدمت هم نبود اگر
بدین علت بودی برادران دیگر ادوی تر میبودند نه یوسف پس ثابت شد که یعقوب علیه السلام
بسته آن مشاهده و ناظر آن لطف بود نه بسته یوسف و ناظر یوسف انیمه ازین طایفه
در حال و غلبه معرفت است بعضی کم فغان که نظر بر امارد و دوزنان صبیحه الوجه یکی از تقربات
و معرفت می پندارند انیمه از ایشان خطا و ضلال است قائده وحی که خداوند تعالی
سوی داود علیه السلام اسد او میدانی طیبت معرفت من داود گفت نمیدانم
خداوند تعالی گفت حیات دل در مشاهده من است یعنی کمال معرفت در مشاهده من است
هر که در مشاهده رسید بمعرفت شهودی ضروری رسید دل که غیبت داشت چون دوست
حاضر گشت غیبت از میان برخاست غائب شاہ گشت بلکه تفکر جلال و جمال از میان
برخاست حیرت مشاهده مراور از وصف غالب کند نه بیند و نداند که چه می بیند و اگر خوا
د که از دیدن خبر دهد نتواند چون نداند که چه می بیند چگونه خبر دهد که چه می بینم شبلی گوید ج
س آتش عشق در دلم چو زوی به قد تحیرت میک خذ بید می نیاید لیلان تحیرتیک
قائده بزرگان گفته اند هر که در باطن بمشاهده در دست گشت نخواهد که زبان بزند عاشق
معشوق را از دیدن خویش مستور دارد و سیک از خود معشوق را در بغل دارد و باغبان که گوید
شیتده باشی که چون حسین بن منصور کشند شبلی رح گفت من آن شب باغبانم و خدا
مناجات کردم و بر سر گور حسین تا سحرگاه نماز کردم سحرگاه گفتم آئی امین بنده بود و در سحر

دنبه هوس من و از اولیاء بود این چه بلا بود که بروی شد در خواب رفتم چنان دیدم که از حق
مرافران آمدند بعد من عبادنا اطلبنا علی سر من اسرارنا فاقشاه الی الخلق فانزلنا
علیه احرامی و خیز بر رگانش گفته اند هر که سر حق بر خلق گوید اگر خواهند که آنوقت بروی
نگاهدارند چندان بلا بروی نگارند که هر دو کون طاقت آن ندارد و دیدگار از این بود
حیرانی بنامین میی دارد و اگر بروی بلا نگارند نشان آن بود که آنوقت از وی بستانند
و این میان خلق متعارف است که با ملوک صحبت گزینید باید که زبان نگدارد و دهر که ملوک
بغیر بد صحبت را نشاید و کشف اسرار بعد از آن بروی نیاید آن پیر دستگیر قطب العالم
پرسیدم که یکی گفته من عرف الله کل لسانه دیگری گفته من عرف الله طال لسانه ظاهر
تعرض مینماید جواب فرمودند یکی معمول بذات است و دیگری معمول بر صفات قال غنی
من عرف الله بالذات کل لسانه و من عرف الله بالصفات طال لسانه چه کیسکه معرفت
صفات است ویرا مقام تکوین است و کیسکه در معرفت ذات است ویرا مقام تکلیف است نه یعنی
که موسی علیه السلام مقام تکوین داشت زبان و دماغ کرد گفت رب ارنی النظر الیک و حسین
رح نیز مقام تکوین داشت بگفتن انا نحن و اخوت حق تعالی موسی را نه پیر داختر بگریختن از حق
مخرج گردانید و حسین را برادر رسانید که انشاء سر الیه بیت کفر خواجه ماصطی صلی الله علیه و آله
و سلم که مقام تکلیف داشت زبان و دماغی نکرد و بیت نخواست ویرا خواست ویرا خواست ویرا خواست
هم از آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم نخواست بود در هر مسجد که مقام قاب تو حسین علیه
نا گفته اند چون مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از قاب تو حسین خواست که باذن الله حق
باز کرد و فرمان رسید ای محمد نخواه چه سوزا می گفت ای بار خدا یا محمد حاجتی خاصه دارد
فرمان شد گویا چه میگوید گفت یا طین محمد را بسلام واسطه مرئوسان آنجا که قریب است چه جای
رسالت است تا بابت آمد و فرمان رسید ای محمد مرا در هر مسجد که مرا بر خاک نمی مقام
قاب تو حسین یا ایدیم تا جبرئیل آنجا بگنجد و مسجد را قریب جواب دوم فرمودند که از یک

معرفت استدلالی و از دیگری معرفت شهودی مراد باشد من عرف الله بمعرفته الاستدلال
طال لسانه و من عرف الله بمعرفته الشهودی الفروزی کل لسانه معرفت استدلالی بر عوام است
ظاهر است که عوام زبان دوز دارند چنانچه بعضی متعلما را ظاهر می بینی که معرفت استدلالی دارند
در باطن و معقول و حصول خویش می پندارند چنان زبان دراز میکنند که چهاره عارف شهودی
و می برنجی آرد و از خبر سخن نازید و از عرفان جز سکوت نیاید تا مل عرفان فاکده بداند که هر
نشنا صد دیده و بر اصول دین نشود معرفت دست ندهد و عبادت و طاعت
بیش نفع کند زیرا که اصول دین اصل و دیگر فرع است تا اصل نبود فرع حاصل نشود و چنانکه
آگفت پنجاه مرتبه الصلوة والسلام حاکیا عن الله تعالی پر بنیز گاری کن تا بشناسی مراد
اگر منته شود تا بینی مراد و مجرد شود تا برسی سوی معرفت من و عبادت من و طاعت من یعنی
معرفت خدا می بینی پر بنیز گاری و رویت خدا به بقیتی پر گر سنگی و رسیدن سوی معرفت
و عبادت من و طاعت من بر تریه است تا آنکه پر بنیز گاری نبود معرفت نشود و تا اگر سنگی نبود
رویت نشود و تا تریه بدو و رسیدن سوی معرفت و عبادت من و طاعت من نشود و کذا
تا اصول دین نبود معرفت و عبادت من و طاعت من دست نشود و ثبت الیه در شمع نقش
معروف و مشهور است که بعضی جوگیان در بیابان بی معرفت اصول دین و به حصول ایمان
ریاضت و مجاهده میکنند اگر چه ایشانرا کشف غیبات بلکه عالم سیر و طریقه دست میدهد معرفت
شهودی نمیرسند و عبادت را حاصل نمیکند فاکده علم بر مراتب است
اولی علم یقین است و آن چیز نیست که حاصل میشود و از دیدن اشیا و استدلال کردن
بر آن اشیا که این اصنافی و دیگری و متصرفی است و آن اصنافی کی قادری است و این
مرتبه عوام است و دوم علم یقین و آن چیز نیست که حاصل شود و از مشاهده صفات و ظاهر
شدن صفات و این مرتبه صفات است متوم حق یقین است و آن چیز نیست که حاصل میشود
از ظاهر شدن ذات و تجلیات با صفات با اتصال وصال و این مرتبه خواص است

و علم یقین همچو کسی است که میداند بر طبق عادت که دریا آب است یعنی از دیگران شنوید یا
بفریزد و استدلال میداند که دریا آب است و عین یقین همچو کسی است که روان شده بکنار
دریا استاده شده و دریا را بدید و تحقیق یقین همچو کسی است که آشنا کرد و در دریا غسلی کرد و
آب آن آشنا شد که گویسکه از دیگران میشنود و با نظر و استدلال در خاطر میگذارد که خدای
وکی هست علم یقین دارد که از دور بخیر دارد که در دریا آب است و اما کسیکه کشف روح و خفی
میرسد و تجلی صفات بروی میشود و عین یقین دارد و صاحب کشف و مشاهد گشته است الهام
در کنار دریا است و اما کسیکه تجلی ذات و مشاهد ذات میرسد حق یقین دارد که صاحب جمال
و اتصال گشته است در دنیا معرفت ذات خداوند تعالی شناسا میکند و آبی از آن دریا بی پایان
میخورد و قائم بر دستگیر قلب العالم قدس سره را روزی در وقت قیلوله و شب معاد بوده است
با حضور تمام میخواند و دیگران نیز میفرمودند و آن ایست قبول کردم دین مسلمانی دانچه
در و هست و نیز ارم از کفر و انچه در و هست و اتوب الیه و اقول شهد ان لا اله الا الله و محمد

لا تترك له واشهد ان محمد عبده ورسوله بعد ما كرت اين دعائو ان الله المم انى اعوذ بك
من ان اشرك بك شيئا انا اعلم وستهتقر ك لما اعلم واتوب اليه واول لا اله الا الله محمد رسول الله
فاكد به رستگير قطب العالم قد سره مي فرمود كه بعد نقل بندي محمد مولا نا حسن او را
در خواب ديد بر سيزند كه از سوال شكر و نكير چه حال شده گفت چون ايشان در آمدند
پرسيدند من ربك گفتم بگويد اين كلام من است فرشتگان در مانند بحضرت خداى عرض كردند
كه اين بنده چيزى بگويد كه ما نديدانم فرمان شده كه حسن بنده عارف است بگذاريد و نيز مي فرمود
كه بزرگى را شكر و نكير سوال كردند و گفتند من ربك آن بزرگوار گفت من ربك اى كيسه كه در دكا
تست ايشان معنى آن فهم نيكو زد در مانند بحضرت خداى تعالى عرض كردند فرمان
او جواييك بايد و شايد گفت شما را فهم آن كجا شود او بنده نيكو است بگذاريد تا در راحت باشد
فاكد معرفت در باطن و دين است چشم دل نه چشم سر كه آن خبر آخرت نشود پس بر دار

خدای تعالی بعضی حجابها را نور و نجامید عارفان نور ذات خویش و صفات خویش را در سایه حجاب
 نباشند شد عارفان خداوند تعالی را و به بینند نورهای ویرا عجب عجیب و دلنای عاشقان را
 در حجاب زنده دارد و بر ندارد حجابها را بکلی تا سوخته بگردند مراد از گشت کفر آن خفیه فاجعلبت
 ان اعرف مخلقت الخلق همین معرفت هست گفتند بعضی صوفیان بزبان حال چنانستی که خدا
 بیگوید اگر بدرستی که من ظاهر شوم بغیر پرده هر آینه بپزند خلایق همه و لکن حجاب معنی لطیف است
 که بدان معنی زنده میدارم و دلنای عاشقان را بین که چون حق تعالی بر کو که بکشف حجاب
 تجلی کرد که با آن ضحاکست و گران فی ذره ذره گشت و موسی علیه السلام با قوت پیغمبری
 بر زمین افتاد و پیوش شد پیر و سنگیر قطب العالم میفرمود که موسی علیه السلام از آن روز
 هر جا که بر قه ساختی سوخته گشتی تا آنکه فرمان رسید بر و از جا نه زنده پوشان قه
 ساز کن که آن زنده پوشان طاقت آن نور دارند پیر و رشن ایشان هم بدین نور است
 و دلنای ایشان هم بدین نور منیر است اینجا سخن بسیار است شرع گفتن نمیگزارد جای
 دم در کشی است دم در کشم دم در کشم دم در کشم فایده بد آنکه توحید را چهار مرتبه است مرتبه
 اول از توحید آنست که آدمی بزبان گوید لا اله الا الله و دلش از ان غافل باشد یا از را
 منکر بود چون توحید منافق و دوم آنکه معنی لفظ را بدل تصدیق کند چنانکه عموم مسلمانان
 تصدیق نموده اند و آن اعتقاد است و سوم آنکه بطریق کشف بواسطه نور حق آنرا مشاهده
 کنند و آن مقام قربان است و آن بدان ماند که چیز بسیار بیند و لکن با بسیاری آن بیند
 که هر یکی از قهار صادر شده است و چهارم آنکه در وجود جزئی را نه بیند و آن مشاهده صدیقان است
 و صوفیان آنرا فنا خوانند و توحید بر ازان روی که چیزی را بیند نفس خود را هم نه بیند و
 چون نفس خود را نه بیند مستغرق یکی باشد معنی آنکه از دیدن نفس خود خافی شده است
 توحید اول چون پوشید که بالای جوی باشد و دوم چون پوشید که فرو باشد و سوم چون منور
 جزه است چهارم چون ردغنی که از مغز بیرون آید پس موحه کسی بود که از نفس خود خافی گردد

تا ویرای هیچ آرزو نمی نمایند و جزا و رانه بیند نقل است که خضر علیه السلام گفت بدرستی که
 بنده نرسد بمقام توحید مگر بترک دعویها و پرهیز بدان از شهوتها تمام هم آفرین است که
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود توحید هر کسی را زیاده که از زبان او نماند و شیرین بخیزد
 و تیز میفرمود هر کسی در وقت گفتن بلب و دهان محتاج است اما کلمه هیچ احتیاجی ندارد پس
 چنانکه کلمه بگوید اگر گفتار هیچ وجه سنان احتیاج نیست گوینده بگوید که با هیچ غیری ادرا
 اتصال و آرام نباشد و در ویشی بر سر راهی میگذاشت سوال کردند از کجای می آئی گفت
 کجا میروی گفت به مقصود و توحید است گفت به معبود تو کیست گفت بوزیر چه سوال میکنی
 جواب بمن میداد که پس از بسکه دودیده در خیالت دارم به هر چه نظر کنم تویی بنیادم
 حضرت امیرالمومنین علی رضی الله عنه را از توحید پرسیدند گفت آنکه بدانی که هر چه در تو
 بگذرد خطیست جز آنست عارفی بحدین باب گوید آن عقل کجا که در کمال تو رسد
 آن روح کجا که در جلال تو رسد نگیرم که تو پرده گرفتاری ز جمال تو آن دیده کجا که در جمال
 تو رسد بنقال الله تعالی و ما قدره الله حق قدره ای ماعرفنا الله حق معرفه آبی عزیز
 بدین عجز نه تنها آدمی مخصوص است بلکه ملک فلک عرش کرسی لوح قلم هیچده هزار عالم در
 تحت این عجزند زهی عزت زهی عظمت زهی جلال زهی جمال شیخ سعدی گوید
 اگر صد هزار قرن همه خلق کائنات به فکر ت کنند در صفت عزت خدا به آخر بحر معجز
 آیند کای آنکه دانسته شد که هیچ ندانسته ایم مایه خوش گفت آنکه گفت الله اکبر
 این چه بزرگی و کبریا است به کان برتر از احاطت و هم و خیال باست بنسب در حریم قدس
 وی او هام را گذر نهانی در تهنات و قدر وی افهام را قواست به ذاتیکه لایح است صفات
 جلال او با اینچنین صفات سر او را کبر باست به معبودم نزل متعالی را بنده به موجود
 لایزال منزله را تنهاست به ذاتش هیچ وجه تنهایی پذیر نیست به زین روی ز صورت
 پاک از جهات و جاست به پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود یقین اسمی در سحر

و آنچه و بدستیکه خداوند تعالی متصل گردانید همه کردار و گفتار را بقوی زیر اچگفت خداوند سبحان
و انکو بر پای دارند نماز را و بر سر سینه خدای را و بر سر سینه خدای را و بر سر سینه خدای را و بر سر سینه خدای را
در سنم رسید پر سید عالمی متقی هست که زیارت کنم سعد الدین مفسر ان نشان دادند چون
چش در او رسید دید که سرگین آید بیکر دند باز گشت گفت چگونه عالم متقی است که این پیدی
برود و یار خود را دارد ان الله عجیب المتطهرین قائم به سر و سگای قطب العالم قدس سره
میفرمود صحبت نیک ویر میباید که تاثیر دهد اما صحبت بد و تر اثر دهد پس صحبت بد و تر و با یکدیگر
تا و تر نشود صحبت با نیک تا ویر باید کرد تا آنکه اثر شود هر دو صحبت فی الجمله اثری دارند
قال علیه الصلوه و السلام الصیحه تؤثر انسان از صحبت نهال گردد و هم از صحبت خراب گردد
اگر صحبت نیک دارد نهال شود و اگر صحبت بد دارد خراب گردد و عاقلان از صحبت بد پستی
عظیم در دست الیم و این معرود فرمود روح را صحبت تا جنس غلبه است الیم بد و این بیت نیز فرمود
آب را بمن که چون می نالد بد و بدم از زمین ناهموار پیش صحبت با کافران و ظالمان
و فساد و انبوه دیگر آنکه حاجتی ماسه شود بر قدر حاجت رخصت بود در تفسیر گفته است که صحبت
کافران زیان کار است و محافلت دین با لغت ایشان و شور خالفت با کافران و مصاحبت
با ایشان جز بجا صحبت ماسه جان نباشد و بی ضرورت حاضر رواند و چون مسلمانی لطیب حاوق نباشد
بر طلیب کافر بیان نیز دلیل خویش نمایند و چون کالای که محتاج الیه است بر کافری که بر آخرین
آن بد و خرید از آن کالا شوند یا مال که سلمان سره کردن آن نمیداند کافر انما که سره کردن
تواند سرخران را کسی و عروسی نخواهد مگر آن یان کاب و میرم نمادند پس چنانکه
با ایشان صحبت نشود دوستی کردن با ایشان بطریق اولی نیاید قال الله تعالی و من یعمل
ذکر فلیس من الله فی شئی الا ان یتقوا انهم تقه دفعی اینست هر که این کار کند یعنی دل بر
دوستی کفار گارد پس نیست او را از خدای هیچ بهره یعنی از ثواب خدا بهره ندارد
مگر آنکه از ایشان بر نیزند و بر سر سینه میباید یا گویند مگر آنکه بر نیزند از کافران و بر سر سینه

چیزی را که در خور ترس است از ایشان پس از جهت آن اظهار دوستی کنند و در دل بر بغض
باشند این خصمت باشد و اینمغنی نفاق نبود نفاق اظهار دوستی و اخفای دشمنی با نیکان است
اما بآبدان این عمل حکمت است و ادب معاش با ایشان است که استوار ظاهر و باطن با ایشان
در دین حضرت آر و پس چاره نباشد که مبتلا برین عمل مخلص بود در حدیث صحیح است مرد
از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم استیذان کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اند
بمس اخو العشیره او در آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با او بر می و خوشخوی و کشاده روی پیش
چون او بازگشت ام المومنین حضرت عائشه رضی الله عنها پیش پیغمبر علیه الصلوٰه گفت یا
رسول الله چون آنمرد پیش تو شد مدست کردی و چون در آمد بر می و خوشخوی پیش آمدی
آن چه بود و این از چه رونمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آن بیان واقع بود تا
حال معلوم شود و این مصلحت نمود تا دشنام نگوید پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام انجیریت
فرمودان من ثمر الناس من فرق الناس التفارعه و این حدیث صحیح و در مغنی تصریح است
فاکده بدانکه تعبیر و تاویل خواب کار هر کسی نیست شیمی کامل و عارفی شامل باید تا آن بودا
و خواهمای طفلان طریقت را در شرح بیان آورد و در کات روحانی را از آلائش نفسانی
دور دارد و حق را از باطل جدا گرداند و کار طالب بیشتر رساند بعضی خلوتیان بر دستگیر
قطب العالم قدس سره می آمدند میگفتند که گاه در خوابگاه میان خواب و بیداری می بینم که بالا
هوا میدیند در مقامی عالی یا بر سر گنبدی می نشاندند سخت لرزان و ترسان میشویم چیز
دستگیر میفرمودند این لازمه گذشتن از سر هواست دل بر نیاناید نهاد چندی نایب آمد
یچ هیچ است کار طالب و مقصود او بیشتر است بعضی می آمدند میگفتند که می بینم حجره تمام عطریات
و خوشبوی با عطریگر و تا آنکه تمام دهمان پر میشود میفرمودند انیمه چیزی نیست بکرا لاله
الا الله مشغول باید بود لا حول باید گفت بعضی می آمدند میگفتند چون با کسی تو اضع
میکنیم باقر آن نخو انیم نوری پیش خود طالع دالاع می بینم سیفسه دند قرآن نوری را

و ذکر نور جمیع و ضو نور بی دار و دهر طاعتی نور بی دار و این غذای طفلان طریقت هست
 یرمی بها اطفال الطریقه ازین هم جهت بشیر باید کرد تا به نور حقیقی باید رسید صاحب
 مرصدا و العباد گوید رح اگر آبهای روان صافی بیند و چشمه با وضو با و غیری با و دریا با
 و سبزه های خوش و در و ضرها بستانها و قصر با و آئینه های صافی و جوهر نفیس و کوه های سر
 و ماه و ستارگان و آسمان صافی اینچنین صورت صفات و مقامات دل است و اگر ایمان بی نهایت
 بیند و عالمهای نانتناهی و طیران و معارج و ملی زمین و آسمان و رفیق پر بود و عالم بیرنگی و
 بیخونی و کشف معنی و علوم لدنی و ادراکات بی ایوان مجر و از جسمانیت و تجلی روحانیت انجمل
 از صفات روحانیت و تماش روح است و اگر مطالعه ملکوت و مشاهد که ملائک و هواقت و
 عرض بهشت و دوزخ و افلاک و عرش که بر اس ملکوت استیا است در نظر آید در سلوک صفات
 ملکی است و حصول صفات حمیده و اگر مشاهده انوار عالم غیب افتد مکاشفات الوهیت
 و الهامات و اشارات و مکالمات و تجلیهای صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و وصول
 تخلق با خلاق حق است باقی برین قیاس کنند شخصی در خدمت خواجه یوسف حمدانی بیاید
 و متعجبه گفتن گرفت که امر در خدمت شیخ احمد غزالی بودم بر سفره با اصحاب خود
 طعام میخورد درین میان ساعتی از خود خالی شد چون با خود آمد گفت این ساعت
 پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام را دیدم که آمده بود و نامه در دیان من می نهاد خواجه یوسف رح
 گفت تمک خیالات تری بها اطفال الطریقه گفت این نامه بشها باشد که طفلان طریقت
 باید ان پرورند فاکده خوابیکه بیند تعبیر او از نادان بپر سد و دشمن نگوید و بیان او
 از او بخوبی که او بر حسب مطلوب خویش تعبیر کند خواب نیک را تعبیر بد و چیز بدی را بگند
 و نیز گفته اند اگر خوابی کرده بیند سه بار عوذ بالله من الشیطان الرجیم گوید هر بار آب دهن
 جانب چپ اندازد برین تعوذ و خوی انداختن شیطان را مسطرود و مرحوم سازد و این خواب
 بر کس نگوید تعبیر آن از کسی بخوبی تا خواب ندکور او را نیاورد کند و او را در مشقتی بفرستی بنگند

آورده اند خواب بر بیع شیخ کامل بود مردی از مردان اورا شیطان در خواب نمود که پیری او را
میگوید که بر بیع دوزخی هست خلق از و چه نیکی میجویند مرید مذکور بر و آمد و در مجلس معنی در آمد
خیرت زده و حیران گشته و از رویت رویا هولناک از دست رفته گفت خوابی هولناک
دیده ام تعبیر آن از کسی نپرسیده ام خواب مذکور تقرر کرد و روی بر بیان آور و بیع
بتعود پذیرد اخت سکه بار اعوذ بالله گفت و هر بار آب دهن جانب چپ انداخت و بر آب
مذکور گفت پیری را که در خواب دیده شیطان هست و این خواب نمودن ترا از آن هست که
ترا از اعتقاد دور اندازد و از نعمت ارادت محروم سازد و بر انچه این خواب اعتماد بتلذذ کرد
و مستحیل یاد بر فرض تحقیق نباید آورد در اوی مذکور بر بیع روز دیگر باز رسید خوابی دیگر
دیده بود گفت استشب سنگی سیاه دیده ام زنجیر کرده پیش من آورده اند و بر پیشانی آن سنگ
سکه داغ تازه کرده اند بر بیع گفت این نمودن ترا از شیطان هست که آنشب تشویش داده بود
و آن سکه نمودن آب دهن انداختن بر پیشانی شیطان سکه داغ تازه نموده اند و اگر خواب
بشارت بنید از در باطن سخت گزیند بر دوستان بگوید و حکم تعبیر آن بگوید و اگر خوبیکه
دیده هست بداند آن را اصغات اعلام خواند و بتعود و خوشی انداختن جانب چپ و نخ گردان
و بداند که انچه این خواب اثر می نماید و هیچ زمانی چنانکه اگر فال نیک ببنید و دل بر بشارت
آن بندد بفال بد التفات نکند و خاطر او تشویش نیفتند قال علیه الصلوٰه و السلام لایطرق
و خیر ما افال فائده پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند در ملفوظ سید محمد آورده است
مولانا فخر الدین بجنوری میوند بر شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس سره داشت اما
اعتقادی بر خوابها داشت که مرید را باشد بر سر خود را و ده مصاحب خواب بسیار بود
معامله اول حال خواب ما را اطلاع تمام داشت بر مولانا شهاب الدین کنتوری یا و میدیدند
و میگفت یا دمی آید شمارا آنشب که خواب از ما غایب شدند آخر شب لانگی بسته و
تینی و سپهری بر دست کرده پیدا شدند بر سر سیدم گفتند در دریا جهازی غرق میشد ما را

فرمان شد بروید چهار را از غرق باز آرید و روزی دیگر مرا فرمودند مولانا برونه از خانه
برای ما شراب بیا یک بسوچه آورد و گفت مراد به باز گفت بخور چه خورم شمدی صرغی
خالصی که هیچ شائبه چیزی در او نباشد و حلق من بود و نیز بر سنگی طلب العالم قدس سره
میفرمود مولانا محمود مردی حافظ و تعلم صالح مرید نهدگی شیخ نصیر الدین قدس سره
بود و زن مولانا پریان یار بود و یکبار سی دختر کی زانوگاه از گواره فریاد خواست
مردم خانه تفحص کردند و ندیدند اثر دندان بر اطراف بازوی برآمده است و بر بازوی مادر او
نیز پیدا شد بجهت خواجه این قصه گذرانیدند زندگی خواجه او را تعویذ و او تعویذ بپار و
زن بیست بامداد وید تعویذ در بازو نمست بجهت شیخ آمد گفت خواجه تعویذ را شب بروند
فرمود بی مولانا باز گردید مولانا در خانه آمد چه بیند که آن پری بار دیگر آمد میگوید در فریاد
میکنند که آه بوشیخ بگوئی که حوران توبه کرد باز درین خانه نیاید اما اگر خورم آید بر من نباشد
کسی پرسید چرا سگری گفت ما را پیش بندگی خواجه اینقدر مجال نیست که قدری بر در او
قدت نشستن می یابم امروز فرمود که حوران را و خورم را که او برادر نیست برادر نشستن چند
من میروم و باز در خانه شما نیایم بروید پیش بندگی شیخ عرض کنید مولانا باز بر چه
شیخ رفت و قصه و دواعی خواست برخیز و این قصه را بگذرانند شیخ فرمود بی مولانا باز گردید
اصلاً گفتند داد و نیز میفرمود در موقوفه سید محمد آورده است در عصر بندگی شیخ نظام الدین رح
جانی بود و یک تند رست و توانا او را کار خیر شد چندگاه برآمد که هیچ بار آن زن فراموش شد
نمی توانست خلق خانه همه متحیر که چنین مرد جوان توانا و همیشه لوندی چه ریشانی بفرماید
چیز است که البتة محالست زنا نتوی نمیکند و بعد کار خیر لاغر و رنگ درونی او رفته و شده مینماید
بر رسیدند گفت بلام نیست که بر کس نمیتوانم گفت بر بعضی نزدیکان خود گفت همین که شب
میشود و مردی می آید هر دو دست مرا پس میکنند و حکم می بندد و این زن را آفر و میگرد هر چه
خوش می آید میکنند و اگر میخواهم وقتیکه برین زن در آیم فی الحال از جای بیدار میشوند و میگویند

که امر ازین نزد چنانکه چند روز سر من درد میکند و هر دو دست من پس میکند حکم می بندد و خود با این زن در کار میشود و چنانکه ما را چونند بر شیخ بود این قصه پیش شیخ آوردیم فرمود میان شما مردست تواند که برون درواز کتشمیری خنجر پیدا کند که بدین بلا گرفتار بود و گفت بنحسب نوشته بدست او داده شد پس چون که شب بکشنید و یا شنبه فرمود تعیین شب مرا بدست و گفت اول او از منی حسیب شنید بعد از آن صورتها را حسیب مانند پیل نمود و خود را بشد و کذا لک بعضی بر صورتش بوزنه و بعضی شیر و خران تو اصلانتر سی بعد از آن مردی سپید پوستی جامه سپید پوشیده بر اسبی سوار و گرد او چند پیاده ایشان هر همه جامه سپید پوشیده بر صورت آدمیان پیدا شوند تو کاغذ بکشای و بدست گیر و بدو خامی جوان در شبی که بشدگی شیخ گفته بود و در پیرون درواز کتشمیری مد طاق برونی ماند قدری از شب گذشته همچنان آوازی بلند حسیب برآمد دانست همانست که شیخ فرموده بود و همچنان پیدا آمد افتاده بر پا دید بعد از آن جوان سپید پوست جامه سپید و بر کمره بر اسب سوار و پیاده گان سپید پوست و جامه سفید پوشیده پیدا شدند چون دید از دور کاغذ کشاده بدست گرفت مقابل ایشان ایستاده یکی از میان پیاده گان دید که شخصی از آدمیان کاغذ بدست گرفته ایستاده است پیش آن سوار گفت که شخصی است آن سوار با ایستاد جوان را طلبید کاغذ از دست او ستوده خواند بجز خواندن از اسب فرود آمد جانب غیاث پور روی بر زمین آورد گفت ای جوان می شناسی آنکه بر تو انیجرت میکند گفت آری بنیم بشناسم گفت آری تا که رفته اند همه را باز گردانید و بر عرض کرد جز یک نفر کسی دیگر نماند همه را دید کسی را شناخت گفتند چه کسی را نمی شناسی گفت اگر آن شخص باشد بشناسم تفحص کرد کسی مانده است گفت یکی مانده است گفت همون را بیازند شاید که همون باشد آوردند و بجا می پیچید پیدا شد گفت روی بکشای بجز دیگر روی کشاد جوان شناخت گفت بنیم شخص است او را گفت بشنود آن خانه بندگان خدمت شیخ نظام الدین است تو از نیکار باز آگفت برگز باز نیام من شکر

آن عورتی گفت اگر باز نیایی ترا گردن بزخم گفت چاره همین است تا همان من در قالب بن است
 هرگز باز نیایم بیسافنی معین را طلبید و گفت این را گردن بزنی بر کشید سر از تن او جدا
 کرد و مرا گفت ای جوان برو در حضرت شیخ از اسلام برسان بگو فرمان شما رسید کسی بخفتی
 در خانه بندهگان شهابی ادبی میکرد و ما او را گردن زدیم در خانه آمد باز آن چنانکه زناشوی شب
 همچنان شد و رفت پیش شیخ تا عرض داشت کند شیخ مجبور رفتن آغاز کرد که باز گرد و صلا
 گفتن ندا و فرمودند این قوت از چه دست دهد هیچ معلوم هست هر که از آن خدا شود و هر
 از آن او شوند یکدیگر از آن خدا باشد او را زیانی نرسد این آن سودا نیست که درین هم
 زیانی باشد همه سود در سود است آنکه خدای را برای خدا نپرسند و ترس و دوزخ و جهنم
 پرستند و خدا را نپرسند و آجایمینویسد که در کلمات قدسی آمده است بعضی عبادی

الی من عبد فی خوف و جیم و طبع جنه دشمن ترین بندهگان من سوسی من کسی است که مرا از
 خوف جنم و طبع بهشت پرستد آن بنده دوزخ و بهشت است نه بنده خداست که سبوح
 مقصود که و فرمود در مجلس ابوعلی فارمدی دیدم بنویسد که شیخ ابوعلی گفتی اگر خلق را
 رخنه بودی که از آن رخنه از خدای بگریزند بسیار هجوم که در آن رخنه بودی مردان خدا را
 بندهگان او نیک اندر کسی که هوای خویش گرفتار است بنده هوای خویش است نه بنده خدای تعالی
 موافقت میگویی روزی از بنده کی قطب العالم و داع شد سبب یا بنو سوسی والدین ملاقات
 اقربا در وطن خود بقصد انعام میرفتیم ایام برشکال بود تا که قریب قصبه سوبان رسیدیم
 آب بسیار با هیبت تمام سیل آورده است همان نبود که گذاراشوم چند قدمی رفتیم بودیم
 که از اسب پیفتادیم پیر دستگیر قطب العالم را یاد کردم و شفیع آوردیم حاضر دیدم پای مرا
 گرفته بالای آب انداختند مصاحبان دیگر که ایشان آشنا گردن میدهند گرفته گردن
 کردند نیز وقتی این فقیر در ماه رمضان مبارک تب محرق داشت چند روز فاقه کشیده بود
 و تب غالب بود از هجدهم ماه مذکور حالت سخت دشوار بودند در زمین و بر بالای کعبه قرار

گاهی بر زمین می آمدم گاهی بر کت میرفتم تا آنکه شب شد بر بندگی قطب العالم حالت دشواری
گفته فرستادم بندگی قطب العالم در خج طعام عرس بندگی شیخ نصیر الدین رخ مشغول بود
در مجلس چند نانی مقدار یگان سیر بار و غن شکم بسیار تر کرده آمده بود دراز جمله آن نانها
یک نانی برگرفتند بر من فرستادند که این را کل بخورید چیزی نگذارید مرا چند فاقه گذشت بود
شب غالب بود حالت سخت دشوار بود بر طعام اصلا رغبت نبود اما بر حکم فرمان حسن عقاد
تاویری قصد کرده بخورم همان که مرتب کرده خورم در آن ساعت خواب بیامد خواب بودم که
بندگی قطب العالم سماع شروع کردند بیدار شدم دیدم تپ محرق اصلا نمانده هست بر خاتم
وضو کردم در مجلس سماع حاضر شدم صوفیان سماع می شنیدند من ایستاده ماندم قوالان
این بیت شروع کردند **فتم** بکلیسای ترسا و هودیت ترسا و هودیت را هر پنج بتوب بود
مرا تیر و قتی شد بر خاستم سماع شنیدم که فتم تا چون دیری شنیدم بندگی قطب العالم
ضعف و ملال من یاد آور دندم گرفته در دهن حجره خود بر دند قرا گیر نشد بعد فراغ سماع
دستار سیاه سرمبارک خود بر من عطا فرمودند مثل این واقعات بندگی قطب العالم را
بسیار اند این مختصر طاعت آن ندارد که تمام در تحریر در آرد از مریدان و غیر مریدان که سماع
شده است تا کجا نوشته آید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمودند که در نوافل القواد
آورده است که وقتی فیلسفی بخدمت خلیفه درآمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را
از راه حق بگرداند و خلیفه هم علم او رغبت نمود این خبر بشیخ شهاب الدین سهروردی رسید
شیخ ملتفت شده گفت بر گاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گردد این گفت و
برخواست و بدر برای خلیفه آمد آن زمان خلیفه با آن حکیم بد بخت خلوت کرده بود و هم بدین
علم و بحث مشغول بود که خبر رسانیدند که شیخ آمده هست شیخ را درون طلبیدند چون
شیخ در آمده خلیفه و آن حکیم را پرسید که این ساعت شما در چه بحث بود خلیفه گفت در
دیگر بودیم بحث فلاسفه نهان داشتند شیخ خلوفرمود که بایده گفت که در چه بحث بودید

چون الحاح شیخ بسیار شد آن حکیم گفت که این ساعت درین بحث بودیم که حرکت فلک
طبیعی است حرکات سه نوع است طبیعی و آرای و قسری حرکت طبیعی آنست که بطبع خود
بعینند چنانکه سنگی را از دست بگذرانند البته بر زمین افتد حرکت ارادی آنست که بمراد
خود حرکت کند بهر طرف که خواهد و حرکت قسری آنست که او را دیگری در حرکت درآرد چنانکه
مثلاً یکی سنگی را از اندازد و آنرا حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شود بر آئینه برآید
افتد آنرا حرکت طبیعی گویند اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک طبیعی است شیخ فرمود
بمچنین نیست حرکت او حرکت قسریست گفتند چگونه شیخ فرمود که فرشته است برین صفت
درین هیئت او فلک را سیکر داند بفرمان خدای تعالی چنانکه در حدیث آمده است حکم
در خنده شد بعد از آن شیخ رخ خلیفه و آن حکیم را از زیر سقفی که شسته بودند بیرون کردند
انگاه روی سوی آسمان کرده گفت خداوند آنچه بندگان خود را اینها می اندازد را هم نباید
از آن روی سوی خلیفه و آن حکم کرده گفت نظر جانب آسمان کنید هر دو نظر جانب آسمان
کردند آن فرشته را معاینه دیدند که فلک را سیکر داند انگاه خلیفه از آن ندیب برگشت و بدین
اسلام را منع شد و الحمد للہ رب العالمین فالکند ۵ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
روزی مردی جاہلی با عالمی عربده کرد که فقیه واحد چگونه سخت تر بود بر شیطان از هزار عابد
عالم گفت اگر استوار نمی داری بر ما بنمایم آن عالم اول بر عابدی جاہل رفت خادم را
طلبید گفت برو که حق تعالی سلام می رساند طاعت شما قبول افتاده است جبریل علیہ السلام
را بر شما فرستاده است آن عابد جاہل زود یا تعظیم تمام بیرون آمد باز زد و گفت فقیه
رفتند که او صمت افتاده بود و گفتند جبرئیل علیہ السلام بر شما آمده است حق تعالی سلام
رسانیده است علم شما را و حضرت خداست قبولی شده است بجز دشمنان آن فقیه خواست
که ایشان را بزند دست بر خشت کرد و گفت دور شوید از من بعد مصطفی صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم جبرئیل را نزدی نبود و جز بر مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ویرا آمدنی نمی شود

آن باطل که عریده داشت نمونده فسد باز گشت عالم با محبت و خوشی پیوست و در نزد
جلالی گفته است و دشمنند و درویش باطل یکدیگر محبت بسیار داشتند شب و روز مصافحت
یکدیگر عمر می گذشتند و یک زمان جدا نمیشدند وقتی دشمنان را بر طلب استحقاق اتفاق
سفر افتاد پیش باو شاه رفت و بعد مدتی باز آمد درویش را طلب کرد گفتند که او در گوشه صحرائی
رفته است و ترک طعام گرفته و رجوع خلق بر او شده میگوید که جبرئیل علیه السلام بر من آمده
و دشمنی گفت لاجل و لا قوه الا بالله او باطل است شیطان او را از راه برده باشد بعد
بر آن درویش رفت از او پرسید که حال تو چگونه است گفت بفضل الله تعالی نیک است
جبرئیل علیه السلام بر من می آید و فرمان خدای عز و جل بر من میرساند که ای فلان مرا چندان
پرستیدی که از تو راضی شدیم اکنون نماز و روزه و تکالیف دیگر از تو ساقط گردانیدیم
هر روز دو وقت جبرئیل علیه السلام طعام بهشت می آرد و مرا میرساند چون دشمنان را
این سخن شنید گفت اگر رخصت فرمائی امروز من در صحبت تو باشم تا حال سنانیه کنم طعام
بهشت با تو خورم درویش اجازت داد و دشمنان بگفتن کلمه تحویل مشغول شد شیطان پیش در زد
نیتو نیست که درون آید پس زمانی و دشمنان از ذکر خاموش ماند شیطان مدخل یافت طبقی
بر دست گرفته تحظیم در آمد چون نظر و دشمنان بر او افتاد باز بدگر مشغول شد طبق از دست او
بر زمین افتاد و دشمنان نگاه کرده دید جمله کرم غرده بود که در نظر باطل طعام مینمود شیطان محال
شد و دشمنان بر آن جا بل گفت که آن شیطان بود که از راه برده است بر خیز از نیلایرون
آئی پس دست او را گرفت و از آن مقام بیرون آورد و باطل قرآن و آنچه آموخته بود فرستاد
کرده بود و دشمنان او را از سر تعلیم کرد قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لولا اهل المنابر
لا حرق اهل القری یعنی اگر نباشند علماء هر آنکه سوخته شوند اهل دیه با قال المشائخ رحم
ما اتخذ الله ولیاً جاها یعنی دوست گرفت خدای تعالی باطل را بعد خدمت سید السادات
قدس سره فرمود درویشی که علم ندارد باید که در صحبت پیروز و یاد صحبت دشمنان علاج باشد

تا از راه پیراه نشود قائم نه سبب محققان و عارفان آنست هر چند بنده بقرب شریعت
 بود یا در اولم و آداب بیشتر شود در شرح تعرف میگوید اگر این سخن از بزرگ از جمله
 این طائفه درست گردد که وی گفته است بنده بمقام رسد که عمل از وی برخیزد و این
 تاویل است و تاویل آنست که علم که شاید بنده از خوف خدا که یا از جلال عظمت وی
 یا از هیبت یا از محبت وی و آنچه بدین ماند از سائر معانی مغلوب شده تا بجای رسد
 که خطاب از وی برخیزد و این برخاستن عمل از بهر بهر خاستن خطاب باشد نه از بهر بزرگی
 مقام وی و در بدین ترک عمل معذور بود نه مشکور و این برخاستن خطاب از وی
 همین شریعت باشد امر شریعت است که تا بنده عاقل و معین و مختار است او را با حکام شریعت
 بگیرند و نیز امر شریعت است چون عقل از وی زایل گردد و از حد اختیار و تمیز برین شود
 تخلیف از وی بردارند پس هر دو امر شریعت است نه زوال شریعت و لکن شریعت
 مراور در کمال سکلف و مخاطب داشت و چون فرمان را پیش رفت مشکور داشت
 و بیک حال خطاب از وی برداشت و ترک امر او را معذور داشت پس این قول
 که گفتند کار از بنده برخیزد و بزرگی مقام است و لکن معذور داشتن است بزرگی
 خطاب و بدین ترک عمل معذور بود نه مشکور و این را شریعت اصل است گفته اند پیرای
 بوده است بمرور از بزرگان که او را ابو حامد دوستان خواندندی این حال مراور را پیش
 آمد و بمرور اکر امات بود و مراور ابو حامد دوستان از بهر آن میگفتندی که نقطه دوستان
 بزرگان او بسیار رفتی گفتی دوستان چنین گویند دوستان چنین کردند تا این نظم او را
 لقب گشت پس حال آن ابو حامد باخر چنان گشت که از نماز چهارده و این نه ترک شریعت بود
 بلکه تعظیم دل بروی غالب گشته بود و معذور بود چون طهارت کردی و روی بقرید آوردی
 و دست برداشتی و خواستی که بکبر گوید پیش از آنکه اگر گفتی بیوش گشتی و بیفتاد وی و
 این از روی تعظیم افتاده بود نه از حور داشتن شریعت و شاید که این سخن را تاویل

دیگر هست آن آنست بنده بمقامی رسد که کار از وی بر خیزد مرد ازین نه خاستن عمل بود
بلکه برخاستن رنج بود و آن روشن گردد و دیگر بیشایی و آن آنست کسی هر کسی را دوست دارد
از خدمت وی چنان لذت یابد که دیگران از نعمت آن لذت یابند چون محبت موکد و محبوب
مشاهد گردد بر نظاره دوست همه کار خوش گردد و الم لذت گردد و محنت راحت رنج عمل
نماند عام از رنج عمل نباشد خاص از لذت عمل بماند عام کاهلی کنند و دیگر بنده خاص نشاء
آزند و شبتا بنده بزرگان چنین گفته اند که هر که بر دل گران بود خدمت وی بر تن گران آید
و هر که بر دل عزیز بود خدمت وی بر تن آسان بود فائده بداند که وقت اشتراق بر می آید
بطلوع آفتاب و باقی میماند تا بر آمدن آفتاب مقدار دو تیره و اقل اشتراق دو رکعت است
و متوسط چهار رکعت و اکثر ده رکعت اول رکعتین شکر الله تعالی بگذارد و در رکعت اول بعد از
فاتحه آیه الکرسی و در دوم امن الرسول بخواند بعده دو رکعت استعاذه و در رکعت اول سوره
العلق و در دوم سوره الناس بخواند بعده دو رکعت استعاذه بگذارد و در رکعت اول قل
یا ایها الکافرون و در دوم اخلاص بخواند بعده دو رکعت استعجاب بگذارد و در رکعت اول
سوره الواقعة و در دوم سبح اسم بخواند درین محل پیر بستگی قطب العالم میفرمود اگر کسی
سوره واقعه و سبح اسم بخواند در رکعت اول انا انزلناه و در دوم انا اعطیناک الکفر بخواند
بعده دو رکعت شکر روز بگذارد در هر رکعت پنجگان بار اخلاص بخواند بعد از سلام و در هر
دو گانه صلوٰه بگوید دعا که در او را دیشیخ العارث شیخ بهاو الحی والدین زکریا ملتانی
رح قدس سره مذکور است بخواند در خزان مسطور است خدمت سید السادات مد الله ظله
بعضی یاران را که در گزاردن نماز اشتراق کاهلی میکردند فرمود اقل دو رکعت نماز بعد از
بر آمدن آفتاب بگذارد و تیز فرمود که بعد از اشتراق دو رکعت ارضاء والدین بگذارد
بعد از فاتحه در هر رکعتی آیه الکرسی یکبار و اخلاص سب بار بخواند بعد از سلام صلوات گوید
و این دعا بخواند اللهم صلیت هذه الصلوة قد جعلت ثوابها لوالد سی یا علیم یا قدیر اغفر لی

ولوالدی وارحماء و تجاوز عنهما و از ضما غنی انک علی کل شیء قدیر و در رکعت مصلوٰۃ الحزین بگذارد
در رکعت اول بعد از فاتحه سوره بلیس و در دوم سوره الملک و اگر یاد نباشد در هر رکعتی بعد
از فاتحه سوره گان بار اخلاص بخواند این نماز آنروز او را از معاصی و آفات نگاهدارد و بعد
از مغرب پیش از آنکه سخن دنیا گفته باشد نیز صلوٰۃ الحزین بکند و دو بخواند در رکعت
اول بعد از فاتحه آیه الکرسی و سوره الکافرون یکبار و در دوم لوازیلنا بذا القرآن تا آخر
سوره الحشر و اخلاص یکبار و این دعا بخواند اللهم اکسر شهوتی عن کل محرم و ادر جرحی
عن کل باثم و امنی عن اذی کل مسلم بفضلک و کریم یا رحم الراحمین خدای تعالی در شب
نیز از معصیت و جمیع آفات نگاهدارد و نیز فرمود که در صبح و مساء سبعمات عشر چنانچه
دو بار دهست سوا طبت نماید در عوارف گفته است فاذا قارب طلوع الشمس یبتدی بقرآۃ
المسبحات العشر و هی من تعلیم النضر علیه السلام علیها ابراهیم النبی و ذکر آنه تعلما عن رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و نیال بالمد اوسته علیها جمیع المنقرات فی الاذکار و هی عشر اشیار
بسمه بسم الله الفاتحه و المعوذتان و قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون و آیه الکرسی سبحان
والحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و الصلوٰۃ علی النبی و آله و یتستغفر لنفسه و لوالدیه و للؤمنین
و المؤمنات و یتقول سبحا اللهم یا رب افعل بی و بهم عاجلاً و آجلاً فی الدین و الدنیا و الآخرة
ما انت له اهل و لا تفعل بیا ما لو لئنا ما نحن له اهل انک غفور حلیم جو اذ کریم ملک برزخ بریم
و نیز فرمود اگر کسی را در صبح و مساء سبعمات عشر خواندن میرشد و همین کلمات بخواند
اللهم انت ربی نا اله الا انت عیدک تو کلت وانت رب العرش العظیم یا مشا را الله کان و ما لم یستار
لم یکن و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اعلم ان الله تعالی علی کل شیء قدیر و ان الله
قد احاط کل شیء علما اللهم فی احو ذک من شر نفسی و من شر کل دابة انت آخذ بناصيتها ان یتی
علی مرأستهم و در شاد شیخ عارف عبد الله یافعی نه گویم است و کذا لک اذکر میده الا ذکر
العشره کل من اذ صبح مرآت قبل الطلوع و قبل الغروب الاول الفاتحه الثانی آیه الکرسی

الثالث قل یا ایها الکافرون الرابع قل هو الله احد التماس قل اعوذ برب الفلق السادس
 قل اعوذ برب الناس السابع سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة
 الا بالله العلی العظیم الثامن اللهم صل علی سیدنا محمد النبی الامی وعلی آله وصحبه وسلم اتاح
 اللهم اغفر لی ولوالدی وللمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات
 برحمتک یا رحم الرحیم العاشر اللهم فعل بئاد بهم عاجلاً وابطلاً فی الدین والدنیا والآخرة
 ما انت لاهل ولا افضل بنایا مولدنا ما نحن له اهل انک جواد کریم رؤوف رحیم پیر دستگیر قطب العالم
 قدس سره میفرمود که از عوارف و اواراد شیخ بهاء الدین معلوم میشود که بعد فاتحه مؤتمنین
 بخواند بجهده اشخاص بجهده قلیا بجهده آیه الکرسی و از ارشاد شیخ عبد الله معلوم میشود که
 بعد از فاتحه آیه الکرسی بخواند بجهده قلیا بجهده اشخاص بجهده مؤتمنین سبب رعایت مؤتمنین
 پیر دستگیر بعد بامداد چنانچه در ارشاد مذکور است بخواند و بعد عصر چنانکه در او را در
 عوارف مسطور است بر آن نوع بخواند و مریدان و طالبان را بمجموعین طریق میفرمودند و نیز
 میفرمود هر که بعد سبعات عشرت سیرت و یکبار یا چیار گوید بر دست عالمی گرفتار نگردد در
 فوائد الفوائد مسطور است که از برای برآمدن حاجات نیز سبعات عشرت خواندن کده است
 بنده عرض داشت کرد که هر روز در وقت معین خوانده میشود و فرمود اگر جمعی پیش آید دینی
 یا دنیاوی بریت آن مهم هم علاصه بخواند آنهم بکفایت رسد و اگر نماز تسبیح گذارد و چنانچه
 در او را در شیخ بهاء الدین مذکور یا روح مسطور است نیکو باشد فضل و ثواب و محبت بسیار است
 و بعضی قرات را در نماز تسبیح غیر طریق او را در شیخ روح بیان میکنند در خزانة جلالی بهر دو طریق
 مذکور است حیث ذکر فیه در فوائد جامع صغیر و کفایه گفته است روی عن النبی صلی الله علیه و آله
 و سلم انه قال الفضل بن عباس رضی الله عنه الا اغطیک الا انتمک قال الفضل حتی یخفت انه
 یعطی استیئاس المال فقلت نعم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقال صل اربع رکعات و سبع بند
 قرآنک یعنی من القراءه خمس عشرة مرة و فی الکرکوع عشرا و فی القنوه عشرا و فی السجده تسین

عشر عشر أوتي الجلستة بينهما عشر وبعد السجدة الثانية قبل القيام عشر اودك خمسة وسبعون
تسبيحة في كل ركعت تفعل كذا في اربع ركعات ودر فتاوى مسعود بن كنفته يستعن ابن
عباس بن عبد المطلب رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لعباس ابن المطلب
يا عما يا ابا اعطيك الا انك لا اخرجك بعشر خصال اذا انت فعلت كذا لك غفر الله ذنبك اوله
واخره قد مره وجدده خطاره وعمره صغيره وكبيره سره وعلايته ان تفعل اربع ركعات ثم ذكرها في
رواية الفوائد والكفاية ثم قال ان يستطعت ان تصليها في كل يوم مرة فافعل فان لم تفعل
ففي كل جمعة فان لم تفعل ففي كل شهر مرة فان لم تفعل ففي كل سنة مرة فان لم تفعل ففي كل
عمر مرة ولا تخطئ الحاج في الفتاوى الملتقطه والتمتة ذكره في كتاب الصلوة وآل سورة
صلوة التسبيح ان يكبر تكبيرة الافتتاح ثم يثنى ثم يقول خمس عشرة مرة سبحان الله
والحمد لله والاله الا الله والله اكبر ثم يتعوذ ثم يقرأ فاتحة الكتاب واهي سورة شاد ثم تسبح
عشر اثم يقول في ركوعه عشر اثم يرفع راسه من الركوع فيقول لها عشر اثم السجدة الاولى
عشر اثنى السجدة عشر اثم في السجدة عشر اثم اذا فرغ منها سال الله حاجته وهذه الرواية
غير الاولى واما فقه القوت كما ذكر في باب الجمعة قال استحب ان يصلي صلوة التسبيح مرتين
مرة نهارا ومرة ليلا وهي ثلثمائة تسبيحة في اربع ركعات فاذا فرغ من الصلوة يصلي على
النبي صلى الله عليه وآله وسلم ويدعو بهذه الدعاء اللهم اني اسالك توفيق اهل الهدى اعمال
اهل اليقين ومناصحة اهل التوبة وعزم اهل الصبر وجد اهل الخشية وطلب اهل الرغبة وتعب
اهل الورع وعرفان اهل العلم حتى التاك واسالك اللهم مخافة تحموني عن معاصيك حتى
اعمل بطاعتك وعملا استحق به رضاك وحتى انا محكم في التوبة خوفا منك وحتى اخلص
لك النصيحة جبالك وحتى اتوكل عليك في الامور حسن ظني بك يا خالق النور به كرم
عمدة الابرار ودار راد شيخ كبير الدين رح زياره برين است يارب المؤمنين اخونا
من الظلمات الى النور اثم لنا نور يا واغفر لنا انك على كل شيء قدير صلى الله على سوله محمد

والله اجمعین خدمت سید السادات دانند ظله فرمود بعضی درویشان عراق و یمن در رکعت
اول سوره الکافرون و در دوم قل هو الله احد و در سوم سوره الفلق و در چهارم سوره
مینه اند و وقت چاشت از طلوع آفتاب ملاوال آفتاب است هر که در نیوقت عبادت نماز
چاشت مشغول گردد متری در جات مستحق ثوابات شود و نگذارد در وقت چاشت نماز
چاشت را دوازده رکعت و اندک چاشت در رکعت است و نیز بعضی اندک چاشت چهار
رکعت است و اکثر هشت رکعت است ظهیر و ایت چهار رکعت است خواندن در وی آنچه
خواهد را بود اما مستحب آنست که در رکعت اول اللهم صلی علی محمد و آله و ثبالت و اخی
و در رابع الحمد للشیخ خواند در خزانه جلالی آورده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز چاشت
هشت رکعت گذارده است و محدثان تیر هشت رکعت میگذارند و خدمت شیخ شیع علی عالم
رح دوازده رکعت فرموده است خدمت سید السادات دانند ظله نیز وقتی فرمود که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم دوازده رکعت نیز گذارده است چنانچه در او را ندکوست
و اقل نماز چاشت چهار رکعت است و باید که سالک صوفی نماز فی الزوال نیز بگذارد که وقت
نیز وقتی تبرک است در صراط مستقیم آورده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این چهار
رکعت میگذارند و پیغمبر مودنه ساعه تفتح فیها ابواب السموات و یصدق فیها عمل صالح این زمان
نزول رحمت است چه درهای رحمت بعد زوال کشاده میشود و در خزانه جلالی مسطور است
خدمت سید السادات دانند ظله فرمود که بعد زوال چهار رکعت بگذارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه
پنجگان بار احلاص بخواند و اگر بتواند ده گان بار و اگر نتواند یک گان بار بخواند بعد از این عافوا
اللهم انفعوا بک من زوال نعمتک و تحول عافیتک و فجاره نعمتک و جمیع خطاک و معوز بک من
فواب الدوله و غیر النعمه و تحول العافیه من غلبه القساوة علی السعاده اللهم اننا نسألك
زیاده فی الدین و یر که فی العمر الرزق و التوبه قبل الموت و درجه عند الموت و مغفره بعد
الموت و الفوز بالجنة و النجاة من النار یا ارحم الراحمین بعد چهار رکعت دیگر دفع عسر گذارد

بعد از فاتحه آیه الکرسی تا عظیم و اخلاص و قل اللهم تا بغیر حساب و اللهم یا فارج اللهم و یا کاشف
 انهم یا مجیب دعوات المضطربین یا رحمن الدیناء الآخرة و رحیمها انت ترحمنی فارحمنی حرمتی بنیهای
 عن رفته من سوگ در هر رکعتی بخواند و این نماز از خدمت الشیخ العارف صدر الرئی و الشرع
 و الدین مرویست نماید که سنت ظهر که پیش از فرض است نگذارد و بعد از نماز پیشین ده رکعت
 صلوٰۃ الخضر بگذارد و اگر حافظ کلام الله باشد جزوی از قرآن در هر رکعتی بخواند و الا از سوره
 الم ترکیف در هر رکعتی یک سوره تا آخر قرآن بخواند هر که این نماز بگذارد و خیر و تا خضر علیه السلام
 را در نیابد و بعضی گفته اند که صلوٰۃ خضر بر نیمضی میگویند که مروی از خضر است علیه السلام
 در آورده شیخ بهاء الدین زکریا رخ مذکور است که ده رکعت میان نماز پیشین و نماز دیگر بگذارد
 هر چه خواهد از قرآن بخواند و اگر از سوره که در آنست تا سوره انفثان درین رکعات بخواند بهتر باشد
 و یا از الم ترکیف تا آخر قرآن بخواند ثواب بسیار است باید که بعده و عار بدرقه ایمان بخواند
 در کتب حلالی مسطور است ده رکعت صلوٰۃ الخضر که بعد ادا می ظهر میگذازد در آن آیتها که در نماز است
 آمده است بخواند در رکعت اول ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم در دوم ربنا اخی فی الدنیا
 حسنته و فی الآخرة و تقنا عذاب النار و در سوم ربنا افرغ عیننا صبرا تا الکافرین و در چهارم
 ربنا لاتزعقلوبنا تا انت الوهاب در پنجم ربنا لاتواخذنا تا آخر سوره بقره در ششم ربنا انا
 بما انزلت تاسع الشاهدين در هفتم ربنا ما خلقت هذا باطلا تا عذاب النار و در هشتم ربنا
 اننا سمعنا تاسع الابرار در نهم ربنا انک جامع الناس لیوم تالا تخلف الميعاد و در دهم ربنا
 اغفر لنا ذنوبنا و اسر غفنا فی امرنا تا الکافرون پیر و سنگیه قطب العالم قدس سره سفرمود
 هر که بعده ده رکعت صلوٰۃ الخضر چهار رکعت صلوٰۃ الفتح بگذارد و در اول بعد از فاتحه اذا جاء
 نصر الله و نصرته بار و در دوم یا زده بار و در سوم یا بار و در چهارم هفت بار و بعد از سلام
 در دو رکعت و در سجده رود و این عاسکه بار بخواند یا سفتح فتح یا سبب سبب یا مفرج فرج
 یا منهل سهل یا یسریر یا ستم تم یا رب انی مغلوب فامقر پس بنشیند و دستها بردارد و بگوید

اکبر صاقت المذاهب الالیک وخاصت الاعمال الالیک وانقطع الربا الیک وطل التوکل
 الالیک لا لمجار ولا منجار ولا ستر منک الالیک ب لا تدر فی فرداوت خیر الوارثین حق تقا
 در نعمت ما بر روی کشاده گردانند این نماز در اوراد و بندگی مخدوم شیخ نظام الدین قدس سره
 نیز مذکور است و باید که چون نماز عصر در آید چهار رکعت سنت پیش از فرض عصر اگر چه سنت
 غیر مؤکده است نگاهدار و دو غنیمت پندار و نیز آری در دستگیر قطب العالم قدس سره سماع
 دارم که در قوائد الفوائد بیگوید که اگر کسی برنجی و بلالی مبتلا باشد و گرفتار گردد چنانچه بهیچ
 وجه و بهیچ علاجی دفع نگردد و بعد از نماز عصر روز جمعه تا وقت غروب بهیچ چیز مشغول نشود
 مگر نه که یا الله یا رحمن یا رحیم باقطع اذان رنج خلاص شود و در خزانه جلالی مسطور است
 خدمت سید السادات مد الله ظله فرمود مشایخ گفته اند هر که در میان نماز عصر و غروب و
 عشاء موصله کند یعنی چون نماز دیگر بگذارد و بعد از آن مقام مشغول باشد تا وقت نماز
 شام در آید نماز شام گذارد و بعد از آنجا مشغول شود تا وقت نماز نهمتن در آید نماز نهمتن
 نیز گذارد و خدا تعالی که ورات درویش او بفضل و کرم خویش محو کند و دل او مصفا گرداند
 و بگذارد و او وقت شش رکعت نماز او آید و این اقل است و اگر بگذارد و در نیو وقت بیست
 رکعت پس آن بهتر است هم در خبر وارد شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود هر که بگذارد شش رکعت بعد از نماز شام باشد آن شش رکعت همچو رکعات
 شب قدر و فی الهم بانیه المستحب بعد المغرب ان یصلی ست رکعات ثلث تسلیات
 لما روی عن انس رضی الله عنه انه قال من صلی ست رکعات بعد صلوٰۃ المغرب كتب الله
 من الاولادین فی قوت القلوب یصلی العبد بعد المغرب ست رکعات یتحب ذلک قبل ان
 یمکلم یشغل بشی و قال الامام الفقیه ابو اللمیث رحم انه قال من صلی بین صلوٰۃ المغرب
 والحشا عشرین رکعة حفظ الله تعالی له و لاهله و ماله و دینه فی الشرعیه و الصلوٰۃ بین
 العشا من سنه حمیده و انما صلوٰۃ الاولین اما بعد انکه بین العشا من سنه رکعت

بدین طریق بگذار و نماز فردوس دو رکعت نماز نور دو رکعت نماز تهجد دو رکعت نماز شکر
 شب دو رکعت نماز خوشنای گوردو رکعت نماز نگارداشتن ایمان دو رکعت پس از آن
 رکعت بگذار و در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص ستمه باریک بار بخواند تا بست رکعت نماز
 او امین تمام شود بعد از آن دعاها که در او را دست بخواند و این ترتیب در او را و شیخ
 بهاء الدین زکریا رح مسطور است اما در او را و شیخ نصیر الدین رح نیز نویسد هشت رکعت نماز
 او امین بگذار و شش رکعت بستمه سلام بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص ستمه باریک بگذار
 دو رکعت حفظ ایمان بگذار و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص شش بار و معوذتین
 یگان بار پیر دستگیر قطب العالم مریدان از ابجد عطار کلاه در هنگام تربیت بدین هشت رکعت
 امر میکردند سه دو گانه چنانچه در او را و شیخ نصیر الدین رح مذکور است میفرمودند و
 در دو گانه چهارم میفرمودند در رکعت اول بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و قل اعوذ برب الفلق
 یکبار و در دوم اخلاص شش بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بخواند و در او را و مخدوم
 شیخ نظام الدین رح چنانچه پیر دستگیر میفرمودند بهرین نسق مذکورست بعده در او را و
 شیخ نصیر الدین رح دو رکعت صلوٰۃ البروج بعده دو رکعت شکر اللیل بعده دو رکعت صلوٰۃ
 النور بعده دو رکعت صلوٰۃ الکوثر بعده دو رکعت صلوٰۃ الفردوس بعده دو رکعت حفظ
 الایمان است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند بعد از سنت مغرب دو رکعت
 هدیه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بگذار و در رکعت اول بعد از فاتحه و الضحی و در دوم
 بعد از فاتحه الم نمشخ بخواند بعد از سلام بگوید اللهم اجزه عنا محمد اما هو اهله و مستحقه و مبلغ روح
 من التوحید و السلام و دو رکعت صلوٰۃ المعرفه بگذار و بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه اخلاص پانزده
 بار و باید که این نماز پیش از تکلم بگذار و تا چون گذرنده این نماز روز قیامت پیدا شود
 همه گویند و بخیر دار صدیقان است چون از ایشان بگذرد گویند از شهیدانست و چون
 از ایشان بگذرد گویند از پیغامبران است و چون از انجا بگذرد او را حجابی نباشد

تا بر عرش رحمان بگذرد و صلوة الحزین پیش سخن گفتن بگذارد و بخواند در هر رکعت اول
آیه الکرسی و قیلا یکبار و در دوم و اوائل تا آخر سوره یکبار و اخلاص یکبار و این دعا
بخواند اللهم کسر شهوتی عن کل محرم و ادر جرمی عن کل مایثم و امنعنی عن اذی کل مسلم بفضلك
که ملک یار رحم الراحمین هر که این نماز بگذارد و هفتاد هزار نیکی در دفتر حسنات بنویسند و هفتاد
هزار در جبرایلی او برآورد و در آن شب حق سبحانه تعالی او را از شر شیطان و ظالمان
و کافران و ساجران و حامدان محفوظ گرداند و پیوسته قطب العالم قدس سره بعد از صلوة اللوح
صلوة بلا اهل دو رکعت نیز میگوید در هر رکعت اول بعد از فاتحه آیه الکرسی و قیلا و در دوم
هم تنزیل الکتاب من اللہ الغزیز العظیم تا الیه المصیر یکبار و اخلاص یکبار پس از سوره فتم
استغفر الله و هفت بار لا اله الا الله محمد رسول الله و هفت بار در دو سیگفتند بعد و در جبهه
هفتاد بار یا و باب میگفتند بعد و اسن مصطفی گرفته میگفتند فتم بر هو اگر فتم و اسن مصطفی
رها کنیم تا کنی حاجت من روا حاجتی که بودی از خدا میخواهند یا حاجت مقرون میشد
فائده در روزهای که این تقرر در تعلم مشغول بود اکثر در خواندن چه و چه مینمود و کتاب شاهی
در علم اصول مینوآمد و دوم شغل او را در میراندن روزی دعای مطول که بعد در باب اول مینوآمد
می نوشت در آن دعا خمس صلوات بنشسته دیدم بر محرومی خویش از ناخواندن آن زبان کشودم
و در مناقب آن پیش یاران و اقران مبالغه مینمودم و گفتم که آورده اند حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم حضرت ابابکر صدیق را رضی الله عنه در رستار خویش می نشاند و از مقام
رفت و ایچ وقتی نراند روزی بر طواف معاد مساجی را بر جای ابو بکر رضی الله عنه مقام
دادند صحابه رضوان الله علیهم بنایت تعجب کردند و در سوجب فضل می اهتمام نمودند
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انه بکثرة الصلوة علی صحابه رضی الله عنه گفتند یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم شاید جز در دو کاری دیگر نلزد و خود را جز بدین شغل نمی پسندارد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کاری دیگر هم دارد لکن گاه گاه مرا بخمس صلوة

یاد می آر و فضل او بدین است در وقت او هم ازین است و نیز گفتم که امام شافعی رضی الله عنه
 بعد حیات در خواب دیدند از حال او هم از او پرسیدند که حامله تو بچه کشید و حق تعالی ترا بچه
 بخشید گفت بالفی علم و لا عمل کما نفعنی خمس صلوات فقد غفر فی الله بهذه الصلوة التي
 اصلي على النبي صلى الله عليه وآله وسلم تا چون شب در آید و هنگام خواب بسر آمد بعد خواب
 زمانی بیدار شدم و وضوئی کرده بعد ادا می تجد بخواندن سبقتی شعلی نمودم و هنگام طاعت ششم
 برخیزم و در روی نهاد ناگاه دو مرد را دیدم که یکی بسوی و دیگری اشاره کرد و بشارتی برداد
 و قال انه محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم در خواب بسوی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 دیدم و جمال جهان آرای را بسعادت دارین بدیدم و روی حقیر را بر پای عزیزی دیدم
 و بسوی سیدنی پای مبارک دولت کونین اعلا شتم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، هم
 بهجارت فارسی گفت و این در برابر زبان مبارک سفت بل تو این را بخوانی اللهم صل علی
 محمد بعد من صلی علیه و صل علی محمد بعد من لم یصل علیه و صل علی محمد کما تحب و ترضی ان
 تصلی علیه و صل علی محمد کما امرتنا بالصلوة و صل علی محمد کما تنفی الصلوة علیه فبصدقه و اما بسم
 ربک فحدث بنبتن و گفتن این بشارت را واجب دیدم و هر یکی را بر خواندن صلوة مذکور
 کوشش نمودم و سلف را عادت است ترغیباً للطلابین بعضی اوقات غیبی حاجات نوعی بکشاید
 و طالبان را بسوی حضرت خدای برابند کما قال الامام المعظم احمد بن حنبل رحایت رب العزة
 الص مرة نسالتهم کیون النجاة قال الله تعالی فی کل مرة بقرأة القرآن فصالتهم
 او غیرهم قال الله تعالی فیها او غیرهم و کذا قال الخبیر رحایت ربی تسعة وتسعين مرة
 فقلت بهم کیون النجاة قال الله تعالی سن قرأ هذا الدعا بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صفر
 الدینا با عیننا و عظم جلاک فی قلوبنا و دفقنا لمصناک و بتبتنا علی دینک و طاعتک یا ذوالجلال
 و الاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را استعاذ بوده است
 که بعد هر فریضه میخواند چنانچه این فقیر هم برین نوع معتاد دارد و بعد هر فریضه میخواند

و نیز صاحب هدایه میگفت دیدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب صحابه رضی الله
 عنهم حاضر بودند و در آن مقام گفت رسول علیه الصلوٰه و السلام می میرند ترار در بر او
 مومنان و من نمی آید هیچ یک با ایمان پس دیدم و نهادم سر خویش را بر پای مکرر ایشان
 پس گفتم چیست حیل و تدبیر مسلماتی ایمان را پس فرمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 نگاها دارید و صیبت مراد ملازمت کنید و بخواندن این دعا تا ما چون بیدار شدیم این دعا را
 بخط سبز بر دست نبشته دیدم و الله عارنده سبحانک اللهم بجزتک یا عزیز و بقدرتک یا قیوم
 و بحدک یا حمید و بجلالتک یا حکیم و بعظمتک یا عظیم و برحمتک یا رحیم و بفضلتک یا رحمن بجزتک
 یا منان و بشفقتک یا غفور آن محفوظ علی الایمان فی انوار اللیل و اطراف النهار قاصدا و قاعدا کما
 و ساجدا یقظا و نائما حیاء متینا علی کل حاله برحمتک یا ارحم الراحمین و کذا قال الامام
 الاعظم ابو حنیفه الکو فی رضی الله عنه راایت رب العزیز تسعة و تسعین مرة خیریت و حدة فسالته
 یحیی بنحو العلماء من کذا فقال من قرأ بالنداة العشی ید الله عارسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله
 الاله الاله سبحان الله الواحد الاحد سبحان الله الفرد الصمد سبحان الله ذی الجلال و الاکرام سبحان الله
 سبحان الذی لم یکن له صاحبه و لا ولد له و لا له آسنان الله لم یدر ولم یولد ولم یکن له کفوا احد
 و صلی الله علی محمد و علی الله و اصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین پیر دستگیر قطب العلم
 قدس سره ایضا دیوده است که دعا صاحب هدایه و دعا امام اعظم را بعد مد و باداد
 و شبها بجا میخوانند و این فقیر نیز مقدار در دو بردوام هر دو میخواند و کذا قال المشاء
 الدینوری سح راایت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی المنام فقلت یا رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم هل تنکر من هذا اسماع شیا فقال ما انکره و لکن قل لهم یفتحون
 قبله بقرآءة القرآن و یختتمون بجهه باقرآن فقلت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 انهم یوفون بنیستطون علی فقال احتملکم یا ابا علی اما بک چون طالب صادق از خواب
 بیدار شود دل را متعلق بخدای دار و در شر را یاد آر و دعا های کدر او را و شیخ کبیر

بهاء الدین زکریا رح مذکور است بخواند بعد وضو کند و دعا های دیگر که در او را دستور است
 بخواند بعد دو رکعت تحیت وضو بگذارد و دو رکعت صلوة ایحیا اللیل بگذارد و قرأت و دعا
 که در او را مذکور است بخواند بعد دو اذان و ده رکعت بگذارد شش سلام و بعد هر دو رکعت یک گداز
 اندکی بنشینند تسبیح و استغفار و صلوة بگوید بعد الفراغ مناجات که در او را دستور است بخواند
 و هر که ده بار بوقت تهجد اللهم انی اعوذ بک من ضیق الدین و من ضیق یوم القیامت بخواند
 حق سبحانه قلے از تسبیح دینا و عقبی نگاهدارد اول و آخر صلوة فرستد و بعد فراغ تهجد
 و ترا اگر گدازده باشد عاده کند و در وتر هر کسی را که تنگ باشد که برای تهجد بیدار خواهد شد
 تاخیر آخر تهجد تسبیح است لقوله علیه الصلوة و السلام اجعلوا آخر صلواتکم و ترا و بعضی مشایخ
 صوفیه رغ برای قصر اعلی و ترا شتاب او کرده اند و بعد از تهجد عاده کرده اند و بخواند بر آتینی
 در رکعت اول سبح اسم و در دوم سورة الکافرون و در سوم قل هو الله احد و بر آتینی در اول
 سورة القدر و در دوم و سوم چنانچه ذکر کرده شد بخواند و بر آتینی در اول سبح ثم در دوم قلما
 و در سوم اخلاص و معوذتین بخواند و قرأت در وتر در سه رکعات فرض است و بعد فراغ از
 وتر دو سجده که میکنند و در آن تسبیح سیگویند ثواب بسیار است فی فتاوی الحجیر و سکن
 رسول الله صل الله علیه و آله و سلم قال لفاطمة رضی الله عنها ما من مؤمن و لا مؤمنة سجد
 بعد الترسجدین یقول فی السجود خمس مرات قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح ثم یسبح
 باسمه و یقرأ آیه الکرسی مرة ثم یسجد و یقول خمس مرات بسم الله قدوس ربنا و رب الملائکة
 و الروح و الله یغفر له و الله لا یقوم من مقامه حتی یغفر الله له و اعطاه الله ثواب
 ما له حجة و عمره و ثواب الشهد لروایت الله الیه الف ملک یتوبون الحسنات و کما فیما اعتق
 ما له رقبه و استجاب الله له و عاره و شفیع یوم القیمة فی ستین من اهل النار و اذامات
 مات غیبیدا بعد از آن دو رکعت نشسته بگذارد که دو رکعت نشسته و رقی ثواب بمنزله یک رکعت است
 و بخواند در رکعت اول اذان و اول و در دوم اللهم ادر دوزخ و در رکعت

جزئیت لعل دیگر کند فی القوت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یصلی بعد الوتر
 جالساً فی بعضہا سرلجا فی التوارف بعد الوتر کتین جالساً لقرار فیہا اذا زلزلت الارض
 والسمک التکاثرت صدوة المسعودی از خواہ امام زاید سج حدیثی روایت کردہ باشند و درست
 تا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کہ ہر کہ بعد از وتر دو رکعت نماز گذارد در ہر رکعتی یکبار فاتحہ
 و یکبار شہد الله بخواند و از نیجا خواند کہ الذین یقولون ربنا اننا آشفنا غفر لنا فو بنا و قنا
 عذاب النار و در آخر گوید و اما علی ذلک من الشاہدین این نماز سبب بقای ایمان است
 و این نماز اگر نجا گذارد بہتر باشد و اگر طالب علمی بہ نیت حفظ گذارد خدا ہی عز و جل
 از حفظ نشتد پس مشغول شود و نہ کرتا طلوع صبح صادق و بگذارد نماز فجر را و بعد از نماز
 فجر نیز مشغول شود و نہ کرتا وقت اشراق بعضی صوفیان بعد از نماز فجر تا طلوع آفتاب بلغم
 کہ اورا و نہ کرتا مشغول شدہ اند اما ذکر اولی و بہتر است و باید کہ بعد از فرض فجر کہ
 ہنوز حکایت نکردہ باشند و زانو بالا نکردہ باشند بار لا اله الا الله و صدہ لا شریک لہ
 تا آخر گویند در حدیث است بروایت ابی ذر رض کہ پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود ہر کہ
 در عقب نماز بباد کہ ہنوز حکایت نکردہ باشند و زانو بالا نکردہ باشند بار لا اله الا الله
 و صدہ لا شریک لہ تا آخر گویند ثبت گردانہ الله تعالی در نامہ او ہر بار کہ بگوید وہ یکی و در
 ہر کی از ان برای او در جہود و باشد مراد بہر کی ثواب آزاد کردن بندہ و ان روز جزا
 و حفظ عصمت حق تعالی باشد تیرہ کتیکہ قطب العالم قدس سرہ را این عمل ہمیشہ بودہ است
 بعد خواندن دعاء بار کلمہ مذکور و این دعا با از بلند میخوانند اللہم صل علی سیدنا محمد علی
 آل سیدنا محمد فی الفرد و الاصال صلوٰۃ تخینا بہا من جمیع الہوال و الآفات و تقضی لنا
 بہا جمیع الحاجات و قطرها بہا من جمیع السیئات و ترفعنا بہا عندک اعلی الدرجات و تہلنا بہا
 اقصى الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوۃ و بعد الما ہر محتسبہ ارحم الراحمین آمین بجزیرہ الحسین
 و اخیرہ و بعدہ و ابیہ و نبیہ سبحی من النعم الذی انافیہ سبحی من النعم الذی انافیہ سبحی من النعم الذی

ثانیه و علی الله علی خیر خلقه محمد و آل جمیعین جعفر موفدین و عاسم موبندگی مخدوم شیخ
 قیام الدین بوده است این فقیر اکثر با ماست میفرمودند از جهت رعایت ادب منجواستم
 که از پیش سلامی که در پیش بر ما میباشادت مانع میشدند تا اگر پیش نشستند ده بار لا اله
 الا الله و حده لا شریک له تا آخر میخواندم بعد در عاسی مذکور میخواندم در پایی افتاده
 بخواب میخوابیدم و مشغول میشدم نقل هست که بنامش چهل سال کفن فرمودی عمر خود
 مصروف گردانید آخر چون نقل کرد او را بخواب دیدند که در بهشت میخوابید خلق تحمیر
 میمانند ندانند سوال کردند که تو مردی کفن فرمودی چه عمل کردی که این سعادت
 یافتی گفت در سن یک خیر بود آن زمان که بانگ نماز با ما میدادند نماز با ما گذاردی
 انگاه در جاسی نماز قرار کردی تا آفتاب بر آمدی بعد از اشراف بگذار دست
 انگاه در کار بنامش مشغول شدی حق تعالی چون اندک پذیر و بسیار بخش هست از
 برکت این نماز کرده بای بد مرا محو گردانید و بدین مدبر رسانید فائده ملازمت
 کند بر دو رکعت تحمیه الوضوء در خانه خود و بر دو رکعت تحمیه المسجد چون در مسجد آید
 اما اگر تحمیه الوضوء در خانه نگذاشته باشد چون در مسجد آید دو رکعت تحمیه المسجد
 بگذارد و از هر دو تحمیت واقع شود و در گذاردن تحمیه الوضوء تحمیه المسجد ثواب بسیار است
 و درجات بسیار نقل هست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج
 آواز غیلین بلال رف در بهشت شنید چون باز گشت بعد نماز فجر بلال را رخنه از
 حال شرف و فضل پرسید که تر ابد کام عمل چند فضل شده است جواب گفت یا
 رسول الله هیچ عملی نافع و فاضل من بدین عمل نباشد و این عمل را از نافع ترین
 عملها میدانم در سعدان المعانی آورده است ذکر می در تنفل در اوقات مکروه افتاد
 نهر است پس مولانا عالم عرض داشت کرد که تنفل در اوقات مکروه گذاردن آمده است
 یا نه بندگی مخدوم عهده الله فرمود که بر و ایات ظاهر مکروه است چنانکه در فقه مسطور است

اما اهل تصوف دو گانه شکرانه و ضو در جمیع اوقات میگذرانند و مریدان از این سفره
 در نسبت انیمشی حکایت فرمودند که در میان دو رکعت پیش از سنت با دعا و مریدان
 میگذرانند وقتی متعلی در مسجد در آمد مریدان را دید که می آمدند و پیش از سنت بدو گانه
 مشغول میشدند روزی آن معلم در مجلس بندگی حضرت شیخ رکن الدین رح آمده
 مریدان نیز حاضر بودند آن معلم شیخ را گفت که مریدان شما پیش از سنت با دعا
 متعل میگذارند این مکرره است ایشان را بر احکام هیچ اطلاع نیست شیخ رکن الدین رح
 فرمود که آری منم میگذارم تو ببوده میگوئی حکایت دیگر فرمود که همچنین می آمدند
 که در وقت بندگی خدمت شیخ بهاء الدین ذکر یاد مریدان میکرد بود اعی او را
 همین دو گانه گذاردن پیش از سنت با دعا فرمودند دیگر در پیش شیخ آمد و گفت سهرلمان
 فی رنجانند و میگویند که این دو گانه که پیش از سنت میگذاری کجا آمده است من ایشان را
 جواب چه دهم فرمود که ایشان را جواب بگویند صلوٰۃ العاشقین فائده یار که ملک
 شغل و عبادت عشره ماه محرم و عاشورا و ماه صفر و رجب و لیله اربعه و شب استغفار
 و شب سراج و شب جان و شب براه و ماه رمضان و شب قدر و شب عید فطر و شب توبه
 و شب دینه و صلوٰۃ التشریف و شب ایام چنانچه در او آمده که هر یک نگاردار که درین همه افضل
 بسیار است فائده بدانکه در روز عاشورا که خلط جویب روانه های مختلف میکنند میگذرانند
 جایز است درین باب بپیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند در آنچه معتز لوح
 حیدر السلام از کشتی طوفان فرمود آمد فرمود بر هر که چیزی از جنس جویب روانه ها
 باقی مانده باشد یا در هر جمیع آورده و دانه های مختلف یکجا کرده بپایند و
 آن روز عاشورا بوده است پس خلط جویب روانه ها بپایند آن سنت نوح
 پیغمبر است علیه السلام فائده در او را دستور است روز عاشورا چون آن شب بلند
 شود و در رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه که الحمد لله و در دوم هم سوختن

۱- علیه السلام چون بپایند
 ۲- بپایند در صبح و شب
 ۳- علیه السلام فائده بدانکه
 ۴- استغفار با هر چه جویب
 ۵- بپایند در صبح و شب

بنخواند بعد از سلام صلوة گوید و این دعا بخواند یا اذل الاولین و یا آخر الاخرین لا اله الا انت خلقت لول خلقت فی هذا اليوم الی اخره و در او را در مذکور است هر که روز عاشورا
 این دعا خواند در آن سال نمیرود الا توفیق خواندن نیابد و اله عاریده بسم الله الرحمن الرحیم
 سبحان الله ملازم المیزان و منتهی العلم و مبلغ الرضا و ذرته الحشر لا محار
 ملائجه من الله الا الیه سبحان الله عدد الشفع و الوتر و عدد کلماته الثانیة و هیالة
 السلاسة برحمة لاجل و لا قوة الا بالله العلی العظیم و یوحسی و نعم الوکیل نعم الوکیل
 و نعم النصیر صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله جمیع قائمه باید که در ماه رجب نماز
 خواجه اولیس قرنی رضی الله عنه نیز بگذارد و در قوائد الفوائد مذکور است شخین در نماز خواجه
 اولیس قرنی افتاد شیخ روح فرمود این نماز در سوم و چهارم و پنجم ماه رجب است
 و نیز دهم و چهاردهم و پانزدهم نیز گذارده اند بعد از آن در فضیلت آن سه گفته بسیار
 فرمود در او را دستور است اول پنجشنبه که درین ماه آید روزه دارد و شب او نیت
 چون در آید بعد از نماز شام ده اذنه رکعت بگذارد و شش سلام الی اخره پیردستگیر
 قطب العالم قدس سره این نماز را با جماعت گذارده اند و قراة بلند میخوانند و نماز
 الفل را جماعت مکروه نیست نفی الخلاصة ان التطوع بالجماعة اذا کان علی سبیل الذی
 مکروه کذا فی الاصل للصد الشیخ روح اما اذا صلوا بجماعة بغیر اذان و اقامه فی
 تاجیه المسجل لا مکروه فائده در شب معراج اختلاف است اکثر در شب بیست و نهم
 ماه رجب گویند و بعضی در شب بیستم ماه رمضان گویند نفی الفتاوی الصوفیه ذکر
 فی الروضة کان معراج النبی صلی الله علیه و آله و سلم لیلة الجمعة السابع و العشرین
 فی رجب و عن ابی جعفر رضی الله عنه سبع عشر لیلة من رمضان و عن صلی لیلة المعراج
 اثنی عشر رکعات یقرأ فی کل رکعة فاترة الكتاب و سورة من القرآن یتشدد
 فی کل رکعتین و یسلم فی اخره ثم یقول سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله اکبر

ماهه مرة و دستغفر بالله مرة و دید عولفسه ما شمار سن دیناه و آخرت بصیغ صائما
 فان الله يستجیب دعاءه که الا ان یدعوانی حصیته فاکدہ ذکر فی رساله نسیا
 الله والدین السنای ساختن صورتها از کاغذ و گل و چوب در بازار باو آشکارا
 کردن و وزن طبل در شب براه و روز با رسول و فرزند شهرهای مسلمانان شستن
 کشتی از چوب و غیره و لباس انداختن و آویختن قندیلها و چراغها و صورت وزیر
 کشتی ساختن و آتش بر هوا در شب با فرستادن این همه به عتبات و ذکر فی رساله
 ایضا باید که در شب غسل کند و نیت روزه بدارد کند و روزه پانزدهم و بیستم باشد
 که از شکم مادر بیرون آمده باشد و در یک چشم سر سه بار کند و در دهم چشم دو بار تا سال
 دیگر چشم او بدر دنیا بد و در عبادت کاملی نیاید و درین شب آوند یا بجنابند تا بر سکت
 تا سال دیگر پیدا آید درین شب در خانه آنچه پزد و دانه پزد و از گوشت پزیز کند و هر
 دانه و نیکی است و از ده بدی پاک است و ده درجه از بهشت است فاکدہ
 در ماه رمضان شغل بطاعات و عبادات و تلاوت قرآن باید کرد و اعتکان عشره
 آخره رمضان که سنت است نگاه باید داشت خصوصا شب قدر شب عظیم است و
 بابرکت است در شب قدر علماء را اختلاف است بعضی گویند لیلة القدر یزد و
 فی السنة قد یکون فی رمضان و قد یکون فی غیر رمضان و بعضی در ماه رمضان
 گویند و لایدری ایة لیلة هی در جمایه تقدم و بر جمایه تاخره بعضی در شب بیست و یکم ماه
 رمضان گویند و بعضی در شب نوزدهم و بعضی در شب بیست و یکم و بعضی در شب
 بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و ششم گویند و الا اکثر علی انها لیلة السابع
 و العشرین فاکدہ نماز تعریفین نیم دی حجه چنانچه در او را دند کور است بگذار و پسر دیگر
 قطب العالم قدس سره گاه در نماز گاه میرفتند میگردانند و اکثر در خانقاه با جماعت
 میگردانند و او را نماز تعریفین فعلی مستحب است حیث ذکر فی فتاوی الجوه فی الجاح

الصغير الخافي التعريف الذي يفسد الناس بان جماعته من الصلحاء والعارفين بمخبرون
 في عرفة في كل بلدة يملكون ويكبرون وشبه الحاج في عرفات فذلك ليس بشئ يعني ليس
 بشئ من الله ولكن في نفسه من جملة الديات والنيرات واشتياق عرفات پیر دستگیر
 قطب العالم قدس سرودین نماز قرأت بلند میخوانند وذلک لیس بکوده چنانچه در اولاد
 مذکور است و سر برین ادا میگردند وذلک ایضاً لیس بمجنون حیث ذکر فی المخطط والذخیره
 والملاحیه والنصاب والحق نیت التبتیس والفتاوی الطهریه والعقیدیه والوقایه وغیر ذلک من کتاب
 لانهما یکره الصلوة اذ صلی حامر الراحس تکاملاً وتساهاً وتنعما و تهاواناً اذ اصلى خشوعاً
 وقصر عافلاً باس به بل هو حسن لفظ الذخیره والملاحیه بل یحب ذلک لان بنی الصلوة
 علی الخشوع فانه پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها میفرمود علامت ولی است
 که بیدین وی خدای یاد آید و از غیر وی دل سرد گردد و آمده است در خبر اکبری که اولیای
 خاص کسانی اند که ایشان دریا من باشند و من دریا ایشان باشند بنشیند و ایشان محسوب
 عارفان روح بیگویند ولی الله نوع است کی بجز ایمان بغیر عمل صالح و اجتناب از محرمات و احسان
 لقوله تعالی الله ولی الذین آمنوا و این ولایت مخرج است از غلاب و کفر و جمل بجهت حق و سعادتی
 و دوم ولی کسی است که توانی بود و طاعت و بغیر تحلل عصبان و این نیز علامت ولی عام است
 و حکم عند الله الشار عذبه و الشار عفی عنه فاما سوم درجه ولایت که آن بعد درجه نبوت است
 و هو ولایة الاجتباء و الاختصاص و الاصطفاء قال الله تعالی یحبی الیه من یشاء و یدعی
 الیه من غیب و هو تنزیه الشریع من ملاحظة الاکوان مع ملازمة الطاعة و ترک العصیان پیر دستگیر
 قطب العالم قدس سره میفرمود در باب الله که ولی خاص بدانند که ولی است از بهر آنکه این ولایت
 از کرامت نعمت خداوند تعالی است پس روا باشد که بدانند چنانکه گفته ایم الله پس و این حق تعالی است
 زیادت شکر باشد بعضی گویند روا باشد از بهر آنکه این استن مفضی بسو عدم خون عاقبت و موجب
 امن باشد درین خطر عظیم است فانه پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که ابر الاله

چون خواهند که یکی را در میان خویش درازند برای تصفیه دل معفران با شیر آس کوه بدیند و بخورند
 و این با اثری ظاهر و باهر گویند و میان ایشان سوازه چند دم سنگی چیزی خرقی آب میاشند آنرا
 چند تنگ هست پیید هم باشد سرخ و زرد و سیاه هم اما سیاهی روشن خوش منظره آن چیز
 در روی اینچنین که هیچ خوب نبود و نرسد و در کام او را حلاوتی که در چیزی کم باشد و دل را
 زخمتی که از احدی داند از غیبت از ایشان پرسیدند که این چیست و از کجاست گفتند و تیه
 نبی اسرائیل در تنی هفت پشت یا شد این بار آن دخت است خاتمه ای عزیز زمین جای
 فروتنی است جای تکبر نباشد مگر خاک را خود بینی و خود نمایی ملاست بود و هر که را
 زیر خاک باید بود و در شب ترسناک باید بود و در زمین جسم خاک خواهد شد و بر زمین
 به چو خاک باید بود و با نمانشی شریک باید شد و در نمانشی شرک باید بود و هر که را از روست
 منزل قدس به از هر لوث پاک باید بود و از دمی نادیده که در پس دست نباید و بیاض پاک
 باید بود و شاخ بن را که رست از خاک است بد نرم چون برگ تاک باید بود و بد مطلب چاه
 مرقع که بر این سالما در خاک باید بود و الحمد لله علی الفراغ عن الانتخاب و الصلوة السلام
 علی من اوتی فصل الخطاب و علی اکره اصحابه خیر آل و اصحاب دکان ذلک سفی شهر
 جمادی الاولی سنه ثلثین و اربعین من الحائیه الثالث عشر عن حجه العنبی الاواب

خاتمه الطبع

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی من بعد رضا نور شید نظاره و شرفسان
 که ساکنان مسلک طریقت اند و قدم کثایان شاره حقیقت و معرفت چون منیر
 و پرده بیا که ایدون کتاب ندرت خطاب انتخاب کتاب مجمع السلوک که فی حذرات
 ناموجود و بی عدیل است از تصنیفات قطب الاقطاب و ارث الانبیاء المرسلین
 حضرت محمد و سید المله و الذین قدس سره موسوم به فوائد سعدیه که در حلقه

تلو ب روشن دلان جاده طریقت و چراغ افروز کاشانه دلهاے طلبکاران حقیقت
 تالیف فرید العصر وحید الدهر زبده خاندان بینائیة خلاصه دودمان سعدیه صفویه
 افضل العلماء تاج الاتقیاء مولوی ابو علی الملقب به ارتضا الصفوی
 گوپاموی خستین چند صفحات اولین کتاب مطبوع در مطبع حافظ محمود حسن
 واقع لکهنؤ به طبع در آمده بود حال ایقیه کتاب تا تمامی بهمان روش بمقام لکهنؤ
 در مطبع نامی منشی نول کشور بمجون ۱۲۸۵ هجری مطابق ماه رمضان ۱۳۰۴ م
 از رنگ طبع آراسته شد خداے کریم مقبول و مرغوب اهل عالم فرماید
 بنه و کمال کر مه

مصباح التہذیب - باسم تاریخ حکایات
نصائح مصنف شیخ کمال الدین -
صد پند سود مند - لقمان حکیم مع چار
رسائل حاجی قاسم خوشنط -

۱- رسالہ سعادت نامہ -
۲- رسالہ خواجہ عبید اللہ انصاری -
۳- رسالہ نختہ الملوک -
۴- رسالہ منہاج العارفین -
سرور العباد - شرح قصیدہ بانٹ سعادت مصنف
مولوی حاجی عبد الحافظ محمد زبیر -
چتر نامہ عطار - نصائح رموزات تصوف مصنف
حضرت شیخ فرید الدین عطار -

کیمیائے سعادت - جو جامع شریعت و حقیقت
ہے مصنف امام محمد غزالی رحمہ اللہ -
اخلاق جلالی - محضی مصنفہ ملا
جلال الدین دوانی -
اخلاق ناصری - مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی -
اخلاق محسنی - سدھی متداول از ملا حسین
واعظ کاشفی -

گلشن اسرار - رموز تصوف کا بیان مصنفہ
مولوی ابوری -
می باید شنید لب لباب اندرز و نصائح
حکیمانہ مصنفہ مولوی رفعت علی رفعت -

کتوبات امام ربانی - تین جلد میں مع رسالہ
رد ورفض - رسالہ مصطلحات حضرات مہوفیہ
مکاتیب و ارشادات حضرت مجدد الف
ثانی میں -

۱- جلد میں ایک سو تیرہ کتب ہیں جمع کردہ
شاہ مارنجر موجب ارشاد حضرت -
۲- جلد - تالیف شاہ عبدالحق -
۳- جلد - تالیف شاہ محمد عثمان خانی -
مع جلد - رسالہ رد ورفض -
۴- جلد - رسالہ مصطلحات مہوفیہ -

کنجیہ یوقان - یقوان مذاق اہل تصوف -
مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار وغیرہ عرفا
رسالہ غوثیہ - مسیحی بہ نقل از عشق از ارشادات
حضرت غوث الغفر ج -

بوستان محشی - حاجی قاسم مانندہ او سے تسلیم
نقد کمال خوشنط مصنفہ حضرت الحاج سعدی ج -
ایضاً - دو مصرعہ علی خوشنط -
ایضاً - قاسم اوسط -
ایضاً - سر مصرعہ من و حاشیہ میں -

ایضاً - مترجمہ بہ ترجمہ نظم اردو جوہر
شعریہ فخر - ترجمہ از تہذیب طبع انشائی
محمد جواد رضا نقوی -
الغاس الماکبر و الذوال الجبار - دو رسالہ

عرفت و عرفان میں مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ۔
 مثنوی شاہ بوعلی قلندر۔ عارفانہ مضمون
 پرستہ بوعلی قلندر۔
 مثنوی مولوی اروم۔ نہایت خوشنویس چار مصرع
 پر مشتمل فقیر شمس الدین عارفی حضرت مولانا بابا ابن
 رومی بالحق فخر نسیم۔
 شرح مثنوی مولوی اروم۔ حامل المثلین بیٹ
 شرح مولانا تصنیفات مولانا بعد العلی ملقب
 بنیر العلوم تین جلدیں۔
 ایضاً۔ سہی بولیا کف مثنوی تصنیف
 مولوی عبد العلیف۔
 ایضاً۔ سہی بہ مکاشفات رضوی مصنفہ
 مولوی محمد رضا۔
 مجیدہ نگاریات مثنویات۔ شمولہ دہ سالہ
 ذیل از حضرت شیخ فرید الدین عطار۔
 ۱۔ رسالہ جوہر الذرات۔
 ۲۔ رسالہ میلانج۔
 ۳۔ رسالہ انہی نامہ۔
 ۴۔ رسالہ مختار نامہ۔
 ۵۔ رسالہ منطق الطیر۔
 ۶۔ رسالہ بلبل نامہ۔
 ۷۔ رسالہ تربیت الاحباب۔
 ۸۔ رسالہ مفتاح الفتوح۔

۹۔ رسالہ بے سر نامہ۔
 ۱۰۔ رسالہ پند نامہ عطار۔
 مثنوی سلسبیل۔ دروغط از حکیم
 نور حسین امروہوی۔
 مجالس العشاق۔ باتصاویر از میر سلطان حسین
 نمبر کا شہنشاہ امیر تیمور۔
 منطق الطیر۔ نادر مثنوی مخاطبات طرف طبر
 کے اور جوابات اسکے مصنفہ حضرت شیخ
 فرید الدین عطار۔
 نظم الآلی۔ شرح قصیدہ بدایا مالہ
 عسکری زبان کا جسکی شرح نظم فارسی طبع
 محمد شمس رفیقی نے فرمائی۔
 مثنوی بزم وصال۔ معرفت کے مذاق
 میں عمدہ مثنوی ہو۔
 مثنوی شیخ بہلول۔ حکایات
 اندرز آمیز۔
 حدیقہ اسکیم ستائی۔ درسی کتاب مذاق
 تصوف میں۔
 معدن الجواہر۔ محاسن اخلاق کا بیان
 مصنفہ طاہری۔
 انوار الرحمن۔ لتعمید الجنان۔ ملفوظات
 حضرت مولانا محمد الرحمن۔



